کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۱۴۳
کتاب اجابة المضطرین در اصول عقاید
مؤلف از سید جعفر کشفی ۱۲۶۷ ق
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۷۸
کتابخانه مجلس شورای اسلامی خطی
۱۷۹۷۸

۱

فهرست انچه در این مجلد است که مجلد اول از کتاب اجابة المضطرین است که مشتمل است بر مقدمه و مقالة اولی از او که در بیان اصول دین است و در مقدمه سیزده نظره است و در ان بنج اجابت

در بیان معنی دین و بیان انکه تا تصدیق قلبی بحد یقین فوادی نرسد مورث عمل کردن نمیشود

در بیان معنی دین اسلام و انکه اسلام بچه طور حاصل میشود و انکه اسم اسلام از حضرت ابراهیم ع مانده است و سایر اسرار دیگر

در بیان انکه میکویند دین محمدی و بیان معنی مذهب و طریقه و بیان ملة و شریعة و بیان انکه انسان سرشته شده میباشد و سایر اسرار دیگر

و در بیان انکه طبیعة انسان مثال فطرة اوست در صحت و سقم و قبول تربیت و محتاج بودن بمربی و تربیت رسول

در بیان انکه فطرة و طبیعة لازم و ملزوم و مثل یکدیگرند اسباب سلامة فطرة و استقلال طبیعة است و سایر اسرار دیگر

در بیان انکه انچه در عالم طبیعة و حیوة دنیا است و متعلق بانسان است دو جهة دارد جهة ماانعبة و جهة معینیة و انچه جهة ماانعبة مذموم و انچه جهة معینیة ممدوح شده است و سر ایات و لغات و سر ولد داشتن امام حسن ع

در بیان انکه انسان دو دار دنیا باید بچه نحو سلوک نماید و انکه شدة شقاوت و سعادت بکثرت اسباب و ذکر اسراری چند و بیان سیکل انسان با خود و بحد کمال خود و خواص نفس ناطقه و نفس قدسیه

در بیان انکه مقصود شیخ بهاء الدین از معشوق که در کتاب ذکر ان کرده است چه چیز است و بیان مقصود شعرا از نغمه الفاظ حلوا و انکه مدح و مذمت کردن ایشان ممدوح نیست و اسراری دیگر

و در ان سیزده اجابت است

در بیان انکه فطرة مثل طبیعة محتاج است بغذای و غذای ملایم او حسنات است و ناملایم سیئات و سیاق که مانع از تاثیر حسنات او و اکبر مینمایند و انکه مانع از تاثیر نیست اوزا صغیره میکویند

در بیان اشراک که یکی از کبایر است و بیان درجات او و معنی حدیث الایمان طاعة لا یضر معه سیئة و بیان سایر اسرار دیگر که متعلق بان است

در بیان کبیره یاس من روح و امن من مکر اسد و محاربة با اولیا اسد و ترک کردن واجبات و کردن محرمات مانند ضروریه و حقیر شمردن معصیت و ذکر بعض اسرار

در بیان کبیره عقوق والدین و اقسام ابا و کبیره قطیعة رحم و کبیره نقض عهد اسد و بیان معانی انها و ذکر اسراری که متعلق بانها است

در بیان کبیره قتل نفس و اکل ربا و اکل مال یتیم و تعرب بعد الهجرة و قذف محصنه و فرار از زحف و سحر و بعضی متعلقه بانها

در بیان کبیره زنا و لواط و یمین غموس و کتمان شهادت و شهادت زور و کذب و دروغ و غلول و سرقه و شرب خمر و المیسر و اکل دم و میتة و اکل مال بالباطل و اسراری دیگر که متعلق بانها است

در بیان کبیره بخس در کیل و وزن و حبس حقوق و خیانت و تکبر و اسراف و تبذیر و اشتغال بملاهی و سایر اسراری که متعلق بانها است

در بیان کبیره اعانة الظلمة و معنی اعانت و مراد از ظلمة و سایر دقایق و مباحثی که متعلقه بان است

در بیان کبیره اصرار بر صغیره و درجات اصرار و بیان انکه کبیره منحصر در منصوصات نیست و سر منصوصات و تحقیق میزان معیار کبیره و تمثیل اوردن بعالم الطبیعة و حالات او

در بیان ذکر قدری از صغایر و بیان محتاج نبودن او بتوبه مادام که صغیره است بلکه حسنات دفع او میکنند و تمثیل اوردن بعالم طبیعة و اسراری که متعلق بانها است

در بیان معنی توبه و درجات او و مقدمات حصول و شروط صحة او و سایر اسراری که متعلق بان است

در بیان تمثیل حالات تائب در عالم فطرة بحالات تائب در عالم طبیعة و مقدمات حصول توبه و سایر اسراری که متعلقه بان است از مقدمه و در ان نه اجابت است

در بیان تدارک و تلافی گناهان در حال توبه و صحیح بودن توبه مبعضه و وقت ان و استبراء دن و لذا توبه کردن و سایر اسراری که متعلقه بانهاست

در بیان اسباب اجتهاد از علوم رسومیه و تاییدات ملکوتیه و قوة قدسیه و بیان تحصیل ان و انکه اجتهاد واجب عینی است یا کفائی و سایر متعلقات انها

در بیان انکه غیر از معاصرین ائمه باید در مسئله شرعیه متمسک بکتاب الله و احادیث شوند اگر از اهل ان باشند و الا تقلید متمسکین بکنند و انکه راه منحصر است در اجتهاد و تقلید

در بیان اقسام حکمت که از قوه قدسیه حاصل میشود و بیان انکه حکمت با فقاهت بهم بسته است و بیان معنی حکمت اشراق و مشا و اسرار متعلقه بان

در بیان انکه ملکه اجتهاد مجتهد و عدالت عادل بچند قسم میتوان شناخت و لغیر لازم است بیان مقلد را از تخصص در تقلید کردن و اسرار متعلقه

در بیان انکه کسی که اعمال شرعیه با اجتهاد است و نه بتقلید چه حال دارد و بیان حقیقت ان و بیان جواز و عدم جواز تقلید میت و حقیقت او و بیان مقام تسلیم با اصل اباحة

در بیان معنی اسلام و ایمان و وجه تسمیه عقاید را باصول و اعمال را بفروع

در بیان توحید و صفات ثبوتیه و سلبیه و در ان دو مقام و در ان سیزده اجابت است

در بیان معنی عدالة و اسرار که متعلقه بان است

در بیان مراتب و اقسام تقلید و کلامی که بر انها است که تفرقه مابین اصول و فروع کذارده اند و باطل بودن اعمال که تقلید اعراض از مجتهد بکنند و سایر اسرار متعلقه بانها

در بیان اقسام علم و ذکر احکام فرق متفرقه از اصولیین و اخباریین و اصولیین و فروعیین و معقولیین و منقولیین و ظاهریین و باطنیین و اسرار متعلقه بانها

در بیان اصولیین و انکه اصولیین باعتباری یکی است و باعتباری یکی نهایه ندارد و در ان پنج نضره است

در بیان انکه طریقه خداشناسی بر دو قسم است اشراقی و استدلالی و طریقه استدلال ایضا بر دو قسم است یکی طریقه حیرت و ضلالة و یکی طریقه هدایت و استقامت

در بیان ثبوت و ظهور خداوند واجب الوجود و سایر اسرار متعلقه بان

در بیان انکه معرفة الله ایضا بر دو قسم است فطری و کسبی و انچه تکلیف باو شده است قسم فطری او است و بیان اقسام وجوه و معانی مجی و سایر اسرار متعلقه بان

در بیان معنی اسما و صفات و معنی صفات سلبیه و ثبوتیه و محقق شدن هر یک بدیگری باعتباری و معنی صفات ذات و صفات فعل و انکه هر یک از انها حقیقتی و مصداقی اما و را ندارد دارد و اسرار متعلقه بانها

در بیان انکه خداوند جزو و ترکیب ندارد و جنس و فصل و حد و تعریف ندارد و معنی احدیت و واحدیت و اسرار متعلقه بانها

در بیان انکه خداوند جسم نیست و مکان ندارد و زن و فرزند ندارد و شبیه و نظیر و مثل و مانند ندارد و اشاره باو نمیشود و در جهتی از جهات نیست

در بیان انکه خداوند از تغییرات ملزومه منزه است و از قبیل رضا و غضب و سقم و صحت و الم و لذت و دفع شبهه حکما

در بیان صفات ثبوتیه و در ان دوازده اجابت است

در ابطال حوادث لا الی اول و اثبات حدوث عالم و ذکر اقسام تقدم

در بیان انکه صفات سلبیه یکی است باعتباری و بلا نهایه است باعتبار دیگر و وجه تسمیه متکلمین باسم و بیان یک صفت سلبیه که لا اول و لا اخر بودن است و انکه خداوند منزه است از زمان و اسرار متعلقه بانها

در بیان انکه خداوند جوهر و عرض نیست و نه حال است و نه محل و نه ماده و نه طبیعت و نه صورت و نه نفس و نه عقل و دفع توهمات ملاحده و سایر اسرار متعلقه بانها

در بیان انکه خداوند مرئی نمیشود و جواب شبهات اشاعره و مجسمه و بیان حقیقت معنی رویت و انکه هر قسم از ان که در اخرة است در دنیا ایضا ممکن است

در بیان انکه خداوند شریک در وجود و وجوب وجود و الهیت و خالقیت ندارد و اسرار متعلقه بان

در بیان انکه توحید حقیقی که جامع سه درجه است منافات با انکه صفات و افعال در غیر او باشد ندارد و در محاکمه مابین مختلفین که ایا ماهیات مجعولند یا نه

در بیان انکه خداوند قادر مختار است و فعل او بطریق
ما رسته و معالجه نیست
در بیان انکه خداوند قادر بر جمیع ممکنات است و عالم
بکل است و بیان انکه صادر اول باید یکی باشد
و بعضی اسرار متعلقه باینها

در بیان اقسام علم و انکه علم خداوند از چه مقوله است
و انکه علم دار دریا و سایر مباحث و اسرار متعلقه باینها

در بیان انکه شناختن خداوند بکنه حقیقت
ممتنع است و بیان مراتب معرفت و سایر اسرار دیکر

در بیان انکه عدل با انکه از صفات ثبوتیه است در اول
باب جبر ذکر کرده اند و معنی عدل و انکه خداوند
متصف بعدل است و انکه از اصول دین مذهب است و انکه
از کردار خود میتوان دانست که اعتقاد بعدل لازم است در دین
و انکه حسن و قبح عقلی است و در بیان مقصد اشاعره

در احوال طایفه مجبره و مفوضه
و بیان ادله اشاعره بر جبر و جواب انها

در بیان مقصد متکلمین که کفته اند فعل خداوند القصد و اراده است
و انها که کفته اند لعنا بر رضا است و افعال معلل باغراض است
و نیست و انکه فعل او مطلق بر حکمت شود با انکه واجب و اسرار دیکر
در بیان انکه خداوند عالم است و علم او
عین ذات اوست و شامل ممکنات و متعلق هر دو است

در بیان تمثیل اوردن علم خداوند را بتعالی الرحال خود نسبت
و تفصیل و بیان حقیقت ان و سایر اسرار متعلقه باینها

از مقاله در بیان عدل و در ان پنج اجابت است

در بیان انکه رفتار خداوند با بندکان نه بطریق جبر است
و نه تفویض و اعمال بندکان بطریق بین بین است
در معنی توفیق و خذلان و فضل و انکه افعال حسنه
بقدر و قضا و رضای خداوند است و افعال سیئه باینها
بقدر و قضا است نه برضای او و سایر اسرار متعلقه

در بیان لازم بودن ارسال رسل و انزال کتب
و در ان نه اجابت است

در بیان انکه تکلیف نمودن بندکان واجب است و بیان وجوب
لطف و بیان سر تکلیف و اوردن ابتلای عالم تکالیف خالی و معنی عبودیت
و عبودیت و سایر اسرار مناسبه و متعلقه باینها

در بیان درجات نبوت و امامت و طبقات انبیا
و ائمه و سایر اسرار متعلقه باینها

در بیان لزوم اجرای معجزه بدست رسول و معنی
معجزه و شروط ان و سایر ادله که بحکم معجزه است
و از خواص خواص است و اسرار متعلقه باینها

در بیان انکه اعتقاد برسالت تمام رسل از اصول
دین است و انکه متکلمین که اقتصار کرده اند در بحث
باحوال پیغمبر ما خوب نکرده اند و موجب مفسده
شده اند و اسرار دیکر

در بیان انکه پیغمبر ما در دلیل داشتن بر نبوت
مخصوص بود دلیل و اسرار متعلقه بان

در بیان نصب انحضرت و بعضی حالات دیکر
و الخیر صلوات بر انهاست
انجنا و انکه افضل او از تمام پیغمبران طاهره و مطهره است

در بیان لازم بودن رسول ما بین خدا و بندکان
و رد کلام براهمه و معنی رسول و معنی عصمت
و سایر خصایص و شروط و اسرار متعلقه باینها

در بیان لزوم کتاب از جانب خداوند و بیان کلام
نفسی و طریق انزال کتب و سر نداشتن حضرت ادم
کتاب را و تحریف کتاب سماوی و معجزه بودن او و معنی
محکم و متشابه و سایر اسرار
در بیان انکه اعجاز معجزه فی نفسه دلیل بر حقیقت
ان معجزه است و انکه اخبار خداوند برسالت رسل
در قران از اعظم ادله است و بیان معجزه بودن
قران و جواب شبهه یهود و اسرار متعلقه باینها

در بیان انکه پیغمبر ما در دلیل داشتن بر نبوت
در بیان انکه انجناب خاتم الانبیاست و دعوت او عام است
و اسرار متعلقه بان
مخصوص بود دلیل و اسرار متعلقه بان

در بیان واجب بودن نصب
و تعیین امام و بیان امامت ائمه اثنی عشر و بیان درجات
و مراتب امام و بیان غیبت صاحب العصر و الزمان
و در ان نه اجابت است

در بیان نصب امام و مرتبهٔ ولایة و تفاوت مابین رسول و امام و ادلهٔ وجوب امامة و شروط امامت و آنکه نصب و تعیین بندگان نمیشود و خالی نبودن زمین از امام و آنکه تمام از اصول دین است نه مذهب و اسرار متعلق بانها

و در سرّ آنکه ایشان امامت تمام موجودات را دارند و معیّة ایشان با رسول صلعم در آن مرتبه و ذکر ایات قرانی که در شان ایشان نازل است و افضلیة بعضی از ایشان بر بعضی و سایر اسرار متعلقه بانها

در بیان فرق متفرقه از شیعه و معنی شیعه و معنی رافضه و آنکه یک فرقه از شیعه بر حق‌اند و مرتبه شیعه و مرتبه سادات و اسرار متعلقه بانها

در بیان آنکه ظهور از امور مکنونه است و ذکر علامات ظهور و آنچه متعلق بانها است

در بیان حالات و وقایع بعد از ظهور و افضلیة شیعیانی که در حال غیبة اند بر آنانکه در وقت حضور بودند و وجوب تقیه و بیان منتفع شدن شیعیان بفیوضات آنجناب در حال غیبة

در بیان امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم و ذکر رقم نام ایشان و آنکه ایشان جامع هر سه مرتبه از امامت هستند و آنکه هر امامی میزان شقاوة و سعادة تمام بندگان است و سایر اسرار دیگر

در بیان انساب و اسماء و عمر و وقت مولد و وفات و بعضی متعلقات و حالات ایشان و آنکه کشتن اشهد ان علیا امیر المؤمنین در اذان جایز است و آنچه متعلق بانها است

در بیان غیبة صاحب العصر و الزمان و سرّ غیبة و لزوم آن و حرام بودن بر شیعیان تصریح باسم آن و مسکن و ماوای او در زمان غیبة کبری و سرّ عدم ظهور آنجناب و اسرار متعلقه بانها

در بیان ذکر علاماتی که دلالت بر قرب ظهور دارد و وقایع وقت ظهور و آنچه متعلق بانها است

در بیان لزوم معاد و احوال عالم برزخ و مقام شفاعت و در آن هشت احادیث است

ذکر شبهه آنکه اعادهٔ معدوم جایز نیست و جواب و بیان سرّ آنکه بودن این شبهه در اکثر مردم و آنچه متعلق بانها است

در بیان ادلهٔ لزوم معاد و ذکر شبهه مخالف و جواب ان و تفسیر و بیان استدلال احد او نده و سایر اسرار متعلقه بانها

در بیان نسبت مبدء با معیشة و معیشة با معاد و بیان آنکه شی واحد در دو عالم جوهر و عرض هر دو میشود و بیان خلقة انسان و رد خیال اهل دنیا و اسرار دیگر که متعلقه بانها است

در اثبات عالم برزخ پیش از معاد معیشة و پیش از معاد و بیان حالات آن و قدری از آنچه متعلق بعالم خواب است و اسرار دیگر که متعلق بانها است

در بیان مخلد بودن اهل جنة در جنت و اهل نار در نار و ذکر شهادت در این باب و جواب آنها و سایر اسرار متعلقه بانها

در بیان معنی انسان و حقیقه او و آنکه معاد از برای تمام موجودات است و منحصر بانسان نیست و کیفیة تجسّم اعمال و اخلاق و اعتقادات و اسرار متعلقه بانها

در بیان دلیل دیگری بر لزوم بودن عالم برزخ و آنکه هر کس که میمیرد باید در آن عالم باشد و بودن جنة و نار در آن عالم و احوال منکر و نکیر و بیان عوالم پنجگانه و بودن جنة و نار در هر پنج و اسرار متعلقه بانها

در بیان معنی شفاعة و لزوم ان و اسرار متعلقه بانها

باین کتاب رجوع نخواهند نمود هرچند که زبان عجمی را بفهمند بمضمون ولو نزلناه علی
بعض الاعجمین فقرأه علیهم ما کانوا به مؤمنین با انکه اکثر مسایل او مجموع ایات
واخبار است وعربی است ولکن الفیل یا لف الفیلا ومع ذلک احسن اللسان ما
یتکلم به مع اهل الایمان ونظر باینکه علویین وفاطمیین از نور مشکوة وکروه افاضات
اشعه سادات هداة خود بی بهره وبی نصیب نیستند بلکه در ایشان دو سهم
مؤمنین وللذکر مثل حظ الانثیین هست لاجرم این بی بضاعت که بحمد الله والشکر
له بتشرف عقد موسویه یکی از ایشان در لزوم رحلة تقلید الرجال من غیر تامل والتعبد
علی الاقوال من دون تعقل بسیار دورم بلکه همواره تابع ما دل علیه الدلیل وذل
الیه السبیل بوده‌ام در این مطوطی صفتم داشته‌اند انچه استاد ازل گفت بگویم
میگویم مگو انکه حکم بالمجمع علیه فان المجمع علیه لاریب فیه تقلید عین دلیل وتعبد
عین عبید باشد با انکه مجمع علیه که لاریب فیه است بی دلیل نبوده است ونخواهد
بود پس اخذ بالمجمع علیه نه تقلید است بلکه نظر نکردن در دلیل است پس هرگاه
بعضی از مقررات این کتاب با محررات نبل الاولین والاخرین مخالف وغیر موالف بیند
معذور دارند والسلام علیکم وعلیهم اجمعین واین کتاب مشتمل است بر یک مقدمه
ودو مقاله اول در اصول دویم در فروع ویک خاتمه در تهذیب اخلاق وتزکیه نفوس
ودر هر یک از انها چند نصرة است ودر هر نصرة چند اجابت است اما مقدمه پس
در بیان انچیزی است که پیش از علم دین ودین داری نمودن باید دانست ودران سه
نصرة است النصرة الاولی در بیان معنی دین وانچه باو متعلق است ودران
چند اجابت است بدان که دین در زبان عرب بمعنی جزا وسزا آمده است وگفته‌اند
کما تدین تدان وروز معاد هم که روز جزای اعمال است روز دین نامیده‌اند چنانکه فرموده است
مالک یوم الدین وفرموده است یصلونها یوم الدین وما هم عنها بغائبین وما ادریک

مایوم الدین

مایوم الدین یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله وجزا وسزا عبارت است
از عمل کسی که باز گشت کند باو بهمان صورت یا بصورت دیگر غیر از صورت عمل او وچونکه معارف
واعتقادات قلبیه یقینیه واعمال وحرکات صادره تدریجیه که با اخلاق وکیفیات نفسانیه
در این عالم معاش وحیات دنیا صادر ویا فتراست وبظهور رسیده است خواه حق وخواه باطل
وخواه طاعت وخواه معصیت جنسا ونوعا وصفا وکما وکیفا در عالم معاد وحیوة اخری لا محاله
رجوع وباز گشت بصاحبش خواهد کرد چنانکه در باب معاد بیان [illegible] لکن صورتی
تمام ترکه صور حقیقیه انها است که از شدت تمامیت باصور تهائی که در دنیا داشته است
مخالف ومغایر است چنانکه نازل شده است که وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله
وما انفقتم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم اجرا ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک
احدا وهل جزاء الاحسان الا الاحسان وجزاء سیئة سیئة ووارد شده است که انکم
کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون وکما تبعثون تحشرون باین سبب اعتقادات
واعمالی را که از انسان درین عالم معاش وحیوة دنیا بظهور میرسد دین نام نهاده‌اند وفرموده
که ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه الی الله وهو محسن وتسلیم وجه الی الله اشارتست
باصول دین یعنی اعتقادات واحسان عبارتست از فروع دین یعنی اعمال حسنات ودر ایه
دیگر بلی من اسلم وجهه الی الله وهو محسن فله اجره عند ربه پس دین بمعنی جزا وسزا است یعنی
همین اعتقادات واعمال جزا وسزای صاحبش در معاد خواهد بود هرچند که بصورت مخالف
باشد مثل جزای عمل کسی که در دنیا فی الواقع وفی الحقیقه همان عمل اوست که در عالم جزا
وسزا در صورت مخالف او شده است چنانکه فرموده است که وذروا الذین یلحدون فی اسمائه
سیجزون ما کانوا یعملون ویوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء ووارد
شده است که انما هی اعمالکم ترد الیکم واین مطلب هرچند که بجهت ورود ایات واخبار تصدیق
قلبی باو لازم وحاصل است بجهت انکه حصول تصدیق قلبی بغیر از نظر کردن در دلیل محتاج نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

ملاک الکلام قول الله وحده وملاک التحیة والسلام الصلوة علی محمد رسول الله وعبده
وعلی اهل بیته آل الله وعباده   اوان طلوع طالع جوزای زمان وسطوع ساطع
شاهنشاهی قبله عالم ناسوت را از قبل عالم لاهوت مستعد استفاضه فیض عالم
اقدس ماهوت کردانید تا انکه طینت سرشته انسانیه وفطرت فاطریه کمالیه او جلوه
کر صفحه نور ومیوه بر عرصه ظهور شد واصول شجره ثابته اسماء شیراوفروع بخش
فروع راسیه سماوی کردید تا انکه یکی از فروع فروغ وفروغ فروعی اعنی ناهید
فلک امن وامان وخورشید مدار ومسلک زمین واسمان اختر برج عدالت کوهر درج
ولایت فلک مکان ملک دربان شاهزاده شاهنشاه محمد تقی میرزا خلد الله ملکه
وایده الله سلوکه   انکه تا شاهزاده شد از شاه دست باطل وحق بشد کوتاه
شاه چون شه بود چنین باشد   زاده او معین دین باشد بمقتضای سر الولد
سر ابیه با جمعی دیکر از رعایا ومربوبان او بمقتضای فطرة اصلیه وتبعیة علی دین
ملوکیه استدعا والتماس نمودند کتابی را که مشتمل باشد بر بیان اصول وفروع
دین مبین سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین وچون
استدعای ایشان بمضمون طلب الحاجة الی المؤمن طلب الی الله وحکم انها نوالا

فثم وجه الله فی الحقیقة از رب الارباب ومن الله بود وحقیقت داشت وناشی از
اخلاص شده بود وبمضمون ان علی کل حق حقیقة وعلی کل صواب نورا علامات انجاح
واسرار شان هویدا وایات عجز واضطرار شان عیان وپیدا بود سبب انجاح مدعا
وملتمس ایشان شده ویجیب المضطر اذا دعا جل جلاله وعلا علاه اجابت ایشان را
فرموده وبیان ملتمس ایشان را بمضمون وجعلنا لکل شیء سببا بزبان عبده المفتاق
جعفر بن ابی اسحاق جاری ساخته وبحکم ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر اکار
بر بیان ان شده وباین تقریب این کتاب باجابة المضطرین فی بیان الاصول وفروع
الدین موسوم ونام نهاده شد وعنوان بابهای ان بلفظ نصرة وفصول ان بلفظ
اجابت نوشته شد پس اکر منظور نظر ایشان افتد عجیب نیست لان الله تعالی اولی
بالقدرة والاحسان واکر نیفتد بی سبب نیست لان العبد اولی بالعجز والاسائة
والنسیان با انکه اوان ملاقات جناب ملتمس وتالیف این کلمات اوان سفر کردن
وحرکت حقیر بود از مسکن وماوای خود نجف اشرف مشهد مقدس علوی بسمت
مشهد مقدس رضوی علی المقدسین الصلوة والسلام ومسافر را بمضمون المسافر
کالمجنون فراغت بالی ومناسبت احوالی نیست   بار دیده بباغ او نکو کی کن
کلبن او نمانده برکی   بلکه بتفرق الباب وتشتت الاحوال قریبست باحزان کاه در جواب
سؤال باجوکاه رفته که بجوال با انکه هیچ کتابی واسبابی که رجوع واستعانت باو بشود
هم باحقیر نبود پس اکر در مسائل او خللی وقصوری یا در دلایل او زللی وفتوری باشد
ببینند معذور خواهند داشت   بزرکان خورده برخوردان نکیرند بوحت
عذر ایشان در پذیرند   وچون ملتمسین عجمی زبان وفارسی بیان بودند لاجرم
ملتمس ومدعای ایشان باید بزبان فارسی بیان شود هر چند که حقیر را بضاعتی
در زبان فارسی نیست ولکن خیر الکلام ما یفهم المرام وهر چند که عربی زبانان

دیکر نیست ومع ذلک بقبول شک وریب وانکار میکنند چنانکه در شان کفار
نازل است که ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله که بسبب دیدن
ایات خلق ارضین وسموات تصدیق میکردند با انکه خالق اینها خدا است ومع ذلک
کافر ومنکر بودند ودر حق انکارشان فرموده شد فانی یؤفکون ولیکن رسیدن
این تصدیق بدرجه یقین فؤادی که او را علم الیقین مینامند وبمنزله رؤیت بصری است
وسایر میشود وامید اردین کس را بعمل وعبادت ولم اعبد ربا لم اره درین
مقام کفته شده است ومراد از علم که در احادیث وایات مذکور است اینست چنانکه
وارد شده است که العلم ما یورث العمل وانما العلم بالعمل ولیس العلم الا بالعمل ونازل شده است
که انما یخشی الله من عباده العلماء چون رسیدن باین درجه محتاج است بتصفیه اخلاق وتزکیه
نفوس باشارة قد افلح من زکیها واکثر الناس بسبب انغماس نفوس شان در شهوات وسرنکون
شدن دلشان بسوی سفلیات از صفا وزکا دورند وباشارة قد خاب من دسیها بخیبت
وخسران جویند واز فهم این مطلب بطریق یقین که وادار دو ایشان را بعمل مثل یقین داشتن زارع
وغارس با انکه فلان تخم بفلان صورت سبز خواهد شد وفلان ثمر خواهد داد که وا میدارد
او را بر کاشتن ونشاندن بسعی واخلاص تمام مثلا عاجز ومهجور ند بلی   تا دل ز علایق جهان
حر نشود   هرکز صدف وجود پر در نشود   پر می نشود کاسه سر از سودا   هر کاسه که سرنکون
بود پر نشود   وباین سبب کاهلند از ارتکاب حسنات ومتساهلند در اجتناب از سیئات
وخبر ندارند که ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها ولها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره شاهان که این جهان داشته اند دانی که
از این جهان چه بر داشته اند   در وی زمین بدست خود میدروند   هر تخم که بروی زمین
کاشته اند   ودین که عبارتست از اعتقادات باطنه واعمال ظاهره در دار حیوة دنیا که دار تکلیف
کردیده باشد که بیان تبلیغ تمام انجه شاید وباید ومکن است در ان بشود ولحاظ جمیع اطراف

واکناف واسبابی که مدخل در هدایت وتکمیل نفس داره داشته باشد او را دین اسلام میکویند
مثل دین پیغمبر ما صلعم که خاتم الانبیا است ودین او خاتم الادیان است ولهذا و خاتم الامم است
واسلام بمعنی تسلیم است چنانکه امیر المؤمنین ع فرمودند که الاسلام هو التسلیم والتسلیم هو الیقین
وچونکه انحضرت جامع بین العالمین بود بجمیع تمام یعنی عالم ظاهر وباطن عبودیت وبلفظ
دیکر یعنی عالم اعمال بدنیه وعالم اخلاق نفسانیه وبلفظ دیکر یعنی عالم شریعت وطریقت وبلفظ
دیکر یعنی عالم اقوال وعالم احوال چنانکه در شان او فرموده است که انک لعلی خلق عظیم ومبعوث
شده بود که هدایت وتکمیل نفوس بطوری که شاید وباید وحدی وغایتی که ممکن است بکند
چنانکه خود فرمودند که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ودین او محیط وجامع بود بر تمام انچه شاید
وباید وحدی که ممکن است در هدایت وتکمیل نفوس ظاهرا وباطنا چنانکه در شان دین او فرمودست
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس هر نفسی که این دین دین
او باشد وبمقتضای او عمل کند البته تسلیم ذات خود را بالکلیه بخداوند کرده است وخود را
بتمام کمال نیکو وحسن ساخته است وبدرجات رفیعه خود را رسانیده است چنانکه فرموده است
که ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه الی الله یعنی دین کی بهتر است از دین کسی که تسلیم کرده باشد
ذات خود را بسوی خداوند خود یعنی دین اسلام داشته باشد که بسبب احاطه او بجمیع اسباب
حسن وکمال مستلزم تسلیم ذاتست بالکلیه بخداوند وبریده ومنقطع شدن از غیر او چنانکه
فرموده است که لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت وطاغوت عبارتست
از هر معبود باطل وتمام ما سوی الله وغیر الله هر باطلند پس کافر بطاغوت بشود یعنی بریده ومنقطع
از ما سوی الله وانچه باطل است بشود ودر این صورت زشتی وبدی ونقصان وکراهی وخیبت
وخسران وروفتن بسوی باطل وجود ندارد و از این جهة این دین را که دین اسلام است عروة
الوثقی نامیدند چنانکه فرموده اند که ومن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی لا انفصام لها وفرموده است که ومن یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسک

بالعروة الوثقى چونکه عروه بمعنی حلقه است وحلقه چونکه دو رویت وکرد بست از همه در رفتن وگسیختن او بسیار مشکل است وازین جهه وصف او را بوثقی کرده اند یعنی محکم وتاکید او را بلا انفصام لها کرده اند یعنی گسیختن وپاره شدن از برای او نیست چنانکه دین اسلام از هیچ راهی بسبب لحاظ کردن ووجود دادن او بجمیع محسنات ومکارم خلل ونقصان برای او متصور نمیشود وبدانکه این اسم اسلام از حضرت ابراهیم ناشی شده وماند است چنانکه فرموده است که ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل وخبر داده است از دین وطریقه وملة انجناب فرموده است ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین واین اسم واین حالت از انجناب ظهور رسید که گفته چنانکه فرموده است انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا ومسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین پس او اول مسلمین بوده است که تسلیم ذات خود بخدا کرده است چنانکه معنی وجهت وجهی است واز ماسوای او اعراض کرده است چنانکه معنی حنیفا است بجهة آنکه حنیف عبارتست از گذشتن از باطل ومیل کردن ومتوجه شدن بحق وحق حقیقی خدا است چنانکه باطل حقیقی ماسوای اوست واگر یک ذره میل بغیر او داشت بقدر همان بهره از شرک میداشت وحال آنکه فرموده وما انا من المشرکین وبالکلیه منقطع بخدا وبخود شده است چنانکه فرموده ان صلوتی یعنی نماز من وطاعت من وحج من خلاصه تمام من وزندگی من ومردگی من برای خدا است که رب وپرورش دهنده عالمیانست پس ابتدای این ملت که گذشتن از غیر خدا وتوجه نمودن بالکلیه بر اوست از انجناب در عالم ظهور وعالم قالب وخاک بظهور رسید وبوصف خلت واسم خلیل او موصوف ومسمی شد واز انجاد انستی که ابوت وتقدم باطنی ودوجهی داشت در عالم ظهور بالنسبه بجناب پیغمبر صلوات الله علیهما وسایر امت او هم چنانکه ابوت نسبتی

درین

داشت بانجناب ودر طور تسلیم وانقیاد بالکلیه او اول بوده است واز انجا شاید که مقصود از عبارت اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم فی العالمین وابتهی انشاء الله تعالی وهمچنین ازین تقریر معلوم میشود سبب اینکه پیغمبر ما خاتم الانبیا شده است بجهة آنکه کمالی بالاتر ازین دین اسلام است ممکن نیست که دیگر محتاج باشد بر پیغمبری دیگر که تکمیل نفوس کند پس امت او اشرف امم است واز انجا است که امتش وغیر اشرف برای انها مرضی نداشته وقبول نفرموده است وفرموده است که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین چونکه قبول کردن غیر اشرف برای اشرف خلاف عدل است وخداوند جل جلاله وتقدست اسمائه منزه است از خلاف عدل ومتصف بعدل است یعنی گذاشتن هر چیزی در موضع وموقع ان پس سعدای امت او اسعد السعداء واشقیاء امت او اشقی الاشقیاء هستند چونکه هر چند اسباب سعادت بیشتر است شقاوت شقی عجیب تر است پس اگر شقی بشود اشقی الاشقیا خواهد بود چنانکه بعد ازین هم مذکور خواهد شد وهمچنین شرافت دین اسلام بر سایر ادیان معلوم شد وسبب تمنا کردن پیغمبران سابق که از امت او باشند بروز کرد چونکه دین اسلام جامع ومحیط بجمیع اسباب تکمیل وهدایت نفوس است بر خلاف دین یهود که جنبه ظاهر در او غالب بود ومع ذلک همان جنبه کامل نبود ودین نصاری که جنبه باطن در او غالب بود ومع ذلک کامل نبود واز انجا معلوم شد سر اینکه فرموده بعثت انا والساعة کهاتین واشاره نموده بدو انگشت مبارک خود ابهام ووسطی چونکه بعد از تکمیل انحضرت دیگر تکمیلی ممکن نیست ورسولی دیگر نیست وتکلیف تمام وقیامت قیام میشود واز انجا که بعثت انجناب را علامت قیامت قرار داده برای پیغمبران سابق پس ایمسلم قدر دین خود وقدر نفس عزیز خود که در دو شان او فرموده اند که لا ثمن لانفسکم الا الجنة فلا تبیعوها الا بالجنة بدان وبا وجود این همه اسباب لطف وعنایت که خداوند بتو داده است وکرده است

خود را خاسر وزیان کار مکردان ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب خداوند امید انست که بعنایت خود چراغ ادراک این طوفان باطنی نکه دارد بحسن اوستادی بدانکه نفس انسان واببجب نشات سه نشاه میباشد نشاه فطرت وبدایت ونشاه ظهور ومعیشت ونشاه معاد ونهایت والحق نشاه فطرت در سر استعداد ان گذارده اند که ذلک دین القیم اشاره بان است در نشاه معیشت که عالم حیات دنیا است بظهور میاید وبروز میکند وفطرت در اصل خلقت بمضمون لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم سالم وپاک وبی عیب است لکن چون عالم حیات دنیا که عالم ظهور اوست بمصداق انما الحیوة الدنیا لهو ولعب وزینة مشحون است از لهو ولعب وزینت وزخارف ونفس بجهة خفاء فطرتش در این عالم طبیعت که اسفل السافلین اوست بحکم زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا میل باین متاع وزخارف ولهوها ولعبها میکند واز طور سلیمی که باید بظهور آید دور میافتد بمضمون ثم رددناه اسفل سافلین ورسولها که نفسش بسبب عصمت خدائی میل بزینت وزخارف ولهو ولعب این عالم نکند لازم بود چنانکه در باب نبوت بیان خواهد شد تا بندگان را تربیت وهدایت فرماید تا ازین موجهای شبهای دیجور وگردابهای اسفل السافلین بسیار دور نجات یابند وبفطرت سلیمه خود رجوع وبازگشت نمایند چنانکه نازل شده است وفرموده است که فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم یعنی بگیرید ای بندگان ونگاه دارید ای بندگان طریقه فطرة اصلیه خدائی را ورجوع وبازگشت بسوی فطرة خود کنید واز فطرت دور میفتید انچنان فطرتی که خلق کرده است تمام مردم را بان فطرت وتبدیل وتغییر از برای خلق خدا نیست یعنی فطرت قابل تغییر نیست چنانکه

مذهب

مذهب محققین است یا اینکه در دین فطرت تفاوتی وتغایری در میان خلق نیست چنانکه مضمون ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت است وان فطرت دین راستی است ومستقیم ومحکم وبی عیب ازین جهة که رسول لازم است دین را اضافه برسول میکنند ومیگویند دین موسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم مثلا وباعتبار اینکه کیفیت دین بفرموده واملاء رسول است دین را ملت مینامند ومیگویند ملت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام مثلا وباعتبار اینکه دین هر رسولی بالنسبه بجمیع افراد امت او مساوی است دین را شریعت مینامند ومیگویند شریعت محمد مثلا صلوات الله علیه وعلی اله بجهة انکه شریعت جائی است که مردمان علی السواء وعلی الاشاعر اب از ان جا بر میدارند وهر دو از شریعت یعنی مساوی‌اند وراههائی که بعد از رسول هر کس خود را بدین وشریعت او میخواهد برساند بواسطه ان راهها خواه برسد وخواه نرسد هر یک را مذهب میگویند واگر راهی است که میرسد بشریعت او را مذهب حق میگویند مثل مذهب اثنا عشری مثلا در رسیدن بشریعت خاتم النبیین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین والا او را مذهب باطل میگویند مثل سایر مذاهبی که سایر فرق غیر اثنا عشر بر دارند وهر صاحب مذهبی را امام گویند خواه حق خواه باطل چنانکه نازل شده است یوم ندعوا کل اناس بامامهم هم چنانکه هر صاحب دین وشریعتی را رسول میگویند وراههائی که بعد از امام هر یک از علماء خود را بمذهب او میخواهند برسانند بواسطه ان راهها هر یک را طریقه میگویند خواه حق وخواه باطل پس اگر طریقه درست باشد بمذهب مستقیم وبشریعت حقه وبفطرت سلیمه وسعادت ابدیه وجنات عدن خالدین فیها خواهد رسید ومصداق اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض خواهد شد والا بمذهب باطل وبشریعت باطل خواهد رسید ودور از فطرت وباقی در اسفل السافلین وشقاوت ابدیه ونار جهنم خالدین فیها ومصداق اما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض خواهد بود پس هر کس را

لازم است که دو هر امری که میخواهد بوده باشد و نهایت بی غرضی و بی مرضی بکار برد و جهاد
خود را بکند که یحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا شاید راه بیابد و از شقاوة ابدی
خود را نجات دهد و بسعادت سرمدی برسد فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد
فاز لکن مردی باید بلند همت مردی زاین و اعمرد دیده خود پروردی طبیعت
بدنیه انسان در عالم خاک مثال فطرة روحیه اوست در عالم پاک که در اصل خلقت تمام
و بی عیب است و طبیعتی است معتدل و از ان ناشی میشود مزاجی صاف و صحیح و از مزاج
ناشی میشود نفس نباتیه و بعد از استکمال او بقوای پنجگانه که جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و مربیه است و حصول خاصیت نشو و نما حاصل میشود نفس حیوانیه که
مشتمل است بر قوای پنجگانه ایضا که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است با قوای
پنجگانه باطنیه که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متخیله است و خاصیت غضب و شهوت
پس پیدا میشود شخصی و هیکلی تمام و قالبی با نظام و استوا آن خلقت هر چیزی در جائی و اندازه
و رنگی و بوئی و شکلی و با خاصیتی و قابلیتی ظاهر در ظاهر و باطن در باطن چنانکه فرموده است
که خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فکسونا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و این خلق و شخص بعد از ظهور و تولد او در این عالم
کون و فساد محتاج است در باقی ماندن و کامل شدن بر سلامت اولیت بر تربیت مربی
و تادیب دایه که او را اعانت نماید و برساند باو در هر وقت هر چیز که باعث کمال
و صلاح اوست در جمیع حرکات و سکنات و دفع کند از او در هر وقت هر چیز که باعث
فساد و نقصان اوست تا وقتی که خود مستقل بر نفس و متادب باداب بشود و تربیت
و تادیب خود بکند و اگر تربیت دایه اولا حافظ و معین او نباشد یا انکه بعد از استقلال
و ثانیا تربیت و تادیب خود نکند البته زیاده بر باشیا فشیا از حوادث این عالم کون
و فساد علیل و بیمار و شکسته و روی بر هلاکت و تباه شدن خواهد گذاشت

پس اگر از سلامت اصلیه بسیار دور افتاده باشد ممکن است که بمعالجات طبیبیه بصحت و اعتدال
اولیه برگردد و الا هلاک و تباه میشود و از این مثال بهمین منوال تمام حالات فطرت را
طابق النعل بالنعل ابراهیم وار کسب کن لتکون من الموقنین فان الظاهر عنوان الباطن و لکل
ملک ملکوت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون علاوه انکه
یکی از اسباب سلامت فطرت سوای تادیب و سوای سلامت طبیعت و اعتدال مزاج
بجهت انکه قابلیت قبول تادیب هم شرط است در قبول کردن تادیب و فطرت و طبیعت
لازم ملزوم یکدیگر بدان فاعل است و این قابل و ان ابو دارنده و این ان و انما بیده طبیعت بفطرت
انسان و فطرة بطبیعت صاحب بنیان پس اشراق و حصول نفس ناطقه انسانیه که فطرت با او
یا عین اوست بعد از حصول طبیعت و سلامت مزاج دو نفس نباتی و حیوانی و بقاء و سلامت
و حسن تدبیر و تصرف او موقوف است ببقاء و سلامت و حسن قابلیت طبیعت چنانکه
نازل شده است که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و وارد شده است در جواب
بعض از یهود که میگذشت و دید مولانا امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که تکلم
میکرد با جماعتی پس گفت یا بن ابی طالب لو انک تعلمت الفلسفة لکان یکون منک شأن
من الشأن پس انحضرت فرمود و ما تعنی بالفلسفة الیس من اعتدلت طباعه صفا مزاجه و من
صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه و من قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه و من سما الی ما
یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة و من تخلق بالاخلاق النفسانیة فقد صار
موجودا بما هو انسان دون ان یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری
و لیس له عن هذه الغایة معبر پس گفت یهودی الله اکبر لقد نطقت بالفلسفة جمیعها فی
هذه الکلمات رضی الله عنک و از اینجا است که علم الابدان مقدم است بر علم الادیان و شاید
که از این جابه ثواب داشتن خود در بعضی ماکولات و سکنا گرفتن در بعض بلاد و امثال
اینها بوسی و فهم کنی هر سری را نمی توان گفتن هر دری را نمی توان سفتن

که در عالم طبیعت و عالم کون و فساد و عالم حیوة دنیا هست از انچه در این کتب از مثل جوارح و حواس ظاهره
و مشاعر و مدارک باطنه یا قایم باین که راست از قبیل جاه و عزت و قدرت و شوکت یا متعلق باین
که راست از قبیل اموال و متعلقات خاصه از زن و اولاد و یا عامه از فلکیات و عنصریات
و موالید بالتمام و جمیعا دو روی و دو جهة دارد از یک جهة مانع و از یک جهة سبب و معین است
اما جهة مانعیت جهة عاریت و بی بقائی اوست و اما جهة سببیت و معینیت جهة خاصیت
و غایات اوست و از جهت ظاهر رش که جهة عاریه اوست بنظر کور باطنهای ظاهر بین که رضوا بالحیوة
الدنیا و اطمانوا بها و هم عن الآخرة غافلون جلوه کرده است و زینت و فتنه ایشان شده است
و ایشان را مشغول بر خود ساخته است و از فطرة دور انداخته است و در اسفل سافلین قعر
طبیعت و اکنا شته است اسیر شهوات و دستگیر لذات غافل از اخبار و تمثیل جبار الارضین
و السموات که فرموده است و ما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر
و ابقی افلا تعقلون و مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا
و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون و ایضا در مذمت دنیا و اهل دنیا رسیده است
از قبیل زین للناس حب الشهوات و انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر و لا یغرنکم
الحیوة الدنیا و رضوا بالحیوة الدنیا و الدنیا دنیا آن دنیاء ملعونة و الدنیا مبغوضة عند الله و الدنیا
ملعونة ملعون ما فیها الا ما کان لله و من اراد ان یوتیه الله علما من غیر تعلم و هدی بغیر هدایة
فلیزهد فی الدنیا و سایر آیات و اخبار و مواعظ و نصایح و نواهی و تهدیدات و اوامر بزهد نموده
از این جهة و برای اهل این جهة است که مانع ایشان است از سعادت و بازگشت بفطرت
اصلیه و حبس کرده است ایشان را در قعر چاه طبیعت و ایشان کالانعام بل هم اضل نموده است
و در شان ایشان فرموده است که و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة
اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک
الیوم تنسی بوقت صبح قیامت هم شود معلوم که با که باخته ای عشق در شب دیجور و اما

از جهت دیگر که جهة خاصیت و غایات اوست بنظر صافی ضمیران باطن بین بیت و بی قدر است و
لکن از جهت اینکه اسباب است با و استعانت نموده اند و بقدر حاجت از او گرفته اند و مشغول
بندگی و تحصیل باقیات صالحات یعنی معارف و اعمال حسنات شده اند و اجتناب از معاصی
و سیئات نموده اند و رو بمبداء او برده اند و باز گشت بفطرت خود کرده اند و انجه در مدحت
دنیا و اهل دنیا رسیده است از قبیل خلق لکم ما فی الارض جمیعا و جعلنا لکم فیها معایش و اتاکم
من کل ما سألتموه و ابتغ فیما اتاک الله الدار الآخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن
کما احسن الله الیک و الذی جعل لکم الارض مهدا و جعل لکم فیها سبلا و انزل من السماء
ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی کلوا و ارعوا انعامکم ان فی ذلک لآیات لاولی النهی
فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و الیه النشور و العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال
و الدنیا مزرعة الآخرة و الدنیا دنیاآن دنیا بلاغ و کفاف و لولاه ما عبدت الله که در شان
زکوا [?] نان فرموده اند و خذ من دنیاک لآخرتک و ان المتقین شارکوا اهل الدنیا فی دنیاهم و ما شارکوا
فی آخرتهم و امثال اینها از آیات و اخبار و مواضع و نصایح و امر بر حفظ مال و نهی از تضییع
و اسراف و تبذیر و ترغیب در تزویج و استعمال عقل معیشت از این جهة و برای اهل این
جهة است و الاسباب یکی است و همان که سبب نجات این است بر عینه سبب هلاکت آن است
خورش یکی و نکی زهر می شود قاتل و زان دگر عسل شهد می شود حاصل دولت که بجناب
امام حسن علیه صلوات الله و سلامه علیه بجهت انکه عصمت و نزاهت داشت مستحسن بود نباید
که در تو که رغبت و لئامت دری حسن باشد باغ بر از گل بنحو خار چیست رشته بر از مهر
دم مار چیست اجتناب دنیا از آن خود کرفته است و توالد خود گرفته است او با و بند کی میکند
و تو بندگی او میکنی افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله و مأویه جهنم و بئس المصیر
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر ادحسن بود و تحسن تودنیا
نقطه وار بر سر گذاشتی و او بر اثر و گذاشت حسن در شان او خاشاک و حسن در بیان او خاشاک

بیان تفاوت ره از کجاست تا بکجا ان یکی شربتی که آدم میخورد وان دکر شربتی که آدم می خورد او دنیا
برده است و تو دنیا تو را برده است او دنیا اهل و بود و تو اهل دنیا هستی دنیای او در نزد تو
دلیل و دنیای تو در خدمت او ذلیل تو رو و نظر بدنیای او کردی و او بیکسو و بیخبر از دنیای تو
شده عنکبوتان مکس قدید کنند عارفان در دمی دو صید کنند انکه دایم ز روح قوة خورد
کی غم لیسو دعنکبوت خورد واز این سبب کرد و دل بدنیا نکردند و ندانند غنا و فقر بحال ایشان
تفاوت نمی کرد و نداشت و از اینجاست که در حدیث نبوی وارد است که ان المؤمن لو ملک مشارق
الارض ومغاربها لکان خیرا له ولو قرض بالمقاریض لکان خیرا له باری دیکر این دلیل
علیل و مکر و این تشبیه شبهه ر مکن و مرجعت رسالة الشموس و عکوس بکن که درین باب مدخلی
تامی دارد پس انسان در دار دنیا باید نظر و رغبت بظاهر دنیا و زینت او نکند بلکه بباطن
و غایت و خاصیت او بکند و از ظاهر او عبرت بکیرد چنانکه نازل شده است که قال الذین
یریدون الحیوة الدنیا و زینتها یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم وقال
الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن امن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون
فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین
واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من
عباده لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون و وارد است که انظر
فی الدنیا ولا تنظر الی الدنیا وانظر فی الدنیا نظر عبرة ولا تنظر الی الدنیا نظر الرغبة والجاهل
یری ظاهرها والعاقل ینفذ بصره فیها و این حاصل نمی شود مکر بتمسک بالعروة الوثقی ومتابعت
و تبعیت رسول در جمیع حرکات و سکنات و اکر از تمسک بشریعت و تبعیت رسول دور شد
و الوده بظاهر زینت دنیا شد پس هر کاه اسباب از فهم و معرفت و فطانت که از لوازم فطرت است
او و مال و جاه و سایر متعلقات که از لوازم عالم طبیعت است و باین دو عالم کاه او درست شده است
بیشتر است هلاک او و سرنکونی او بیشتر و شدید تر است لان السایر علی غیر طریقه لا یزداد

الا بعدا

الا بعدا کوچه چون ترک کردن به سیله نزدیک است خدای دور بودن ز خدا دوران واز اینجاست
که در کلمات اهل بیت صلوات الله علیهم رسیده است که شرافت پدر باعث و سبب زیادتی لامت
و حسنات فرزند است همچنانکه لامت و رذالت پدر باعث و سبب زیادتی شرافت فرزند است
و هم از اینجاست که حضرت رسالت عالم در وقتی صلوات الله علیه بحکم من یات منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین مضاعف است و حسنات الابرار سیئات المقربین شده
است وانچه در طفل کوچک علامت کمال است مثل رقصیدن و دویدن و خندیدن در پیر
و علامت نقصانست و از اینجاست که در حدیث است که سه خصلتست در زن که کمال اوست
واکر در مرد باشد نقصان اوست البخل والجبن والزهو بلی بلی که در کمان و کمال است نباید که
در قامت و میان هم کمال باشد بلکی در ابروی یاران و راستی در جوی باران سیاهی در ابرو و سفیدی
در رو و هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد بکجا الفقر فخری و بر افتخر نراهست و بکجا کاد الفقر
ان یکون کفرا وارد است اینها همه بجهة تفاوت جهات و اختلاف مواقع و مقاصد و بنیانست
و همان فطانتی که در دیکران سبب سعادت شد همان در معویه سبب هلاکت شد همان
بر یکی نزول ملک و بر یکی نزول شیاطین هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم وما
ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون وهمان دولت که سبب نجات دیکران بود سبب هلاکت
قارون بود همان شوکت و سلطنت که سبب تفرعن فرعون شد سبب نجات نجاشی و
سلیمان شد باده نوشیدن هوشیار نشستن سهل است که بدولت برسی مست نکردی مردی
و در حدیث است که عالمی که عمل بعلم خود نکند او با شیطان مساویست و سلطانی که عدالت
در رعیت نکند او با فرعون مساویست و غنی که چیزی بکسی نرسد او با قارون مساویست
و فقیری که تملق مخلوق کند او با سک مساویست و از اینجاست شقاوت اهل کوفه معلوم
میشود با انکه کوفه بعد از مدینه اشرف امکنه است و همچنین سر کراهت مجاورت مکه و سایر
امکنه متبرکه چونکه مکان و زمین هر چند اقوی و اشرف است تربیت مکین و کیاه زمین

میکند پس اکر نبات و کیاه خار باشد خار قوی تری و تیز تری خواهد شد و اکر کل باشد کل
بهتری خواهد شد و هم چنین سر انکه فرموده اند که انتم فی سلامة من دینکم ما لم تتخلقوا باخلاق
العجم چونکه فهم و فطانت که سبب نجات است در عجم بیشتر است از عرب لکن بسبب سرنکون
شدن شان و اشتغال بظاهر زینت و عالم طبیعت از سلامت و نجات دور ترند از عرب بسبب
کم فهمی و کم فطانتی ایشان و سر انکه در اخر الزمان که زمان عصر ماست کفر عالم کیر شده است
و خواهد شد لکن من حیث لا یشعرون و یحسبون انهم یحسنون صنعا و بطوریکه بیرون
نمیرود از خانقه یکی هشیار که پیش غنچه بکوید که صوفیان مستند چونکه اهل آخر الزمان
از دیکران افطن و فهیم ترند چنانکه در روایات وارد شده است و باید سعادتمند تر از دیکران
باشند لکن بجهة اشتغال و سرنکونی بدنیا و زینت دنیا از نجات و فطرت دور ترند و از
اینجاست که فرموده اند اکثر اهل الجنة البلها واحب ان یکون بلها و مدح فرموده اند فقر
و فقرا را چونکه اسباب هلاکت با فقر و بلاهت کمتر است واکر نه فقر و بلاهت هیچکدام
فی نفسه صفت کمال نیست و کمال در معرفت و مال داشتن است و خداوند در قران مال را خیر
نامیده است و فرموده است که کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة
وانه لحب الخیر لشدید و بلیه و بمعرفت را دوست نمیدارد وما اتخذ الله ولیا جاهلا وهم
از اینجاست که سکنا کرفتن در شهرستان و خلطه نمودن با مردمان مذموم شده است با انکه هر
دو در صدر اول ممدوح و مرغوب فیهما بوده است چونکه اهل شهر فهیم ترند و مادام که در دو
توجه بآخرة دارند اعانت هم نشین خود را و دلالت او بامر آخرة و بصلاح دین میکنند واما
وقتی که میل و توجه بدنیا دارند مثل این زمان هم نشین خود را اعانت بدنیا داشتن و اعراض
از آخرت و بفساد دین میکنند مثل اهل قری بلکه اهل قری بهترند چونکه افساد ایشان بجهة
بلیدی و کم فهمی کمتر است و افساد و شیطنت شهری بسبب زیادتی فهم بیشتر است و در کتاب
عوارف روایت شده است عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لیاتین

علی الناس

علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من فر بدینه من قریة الی قریة ومن شاهق الی شاهق
ومن جحر الی جحر کالثعلب الذی یروغ قیل متی ذالک یا رسول الله قال اذا لم تنل المعیشة الا
بمعاصی الله فاذا کان ذالک الزمان حلت العزوبة قالوا وکیف یا رسول الله وقد امرتنا
بالتزویج قال اذا کان هلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن ابواه فعلی یدی زوجته
وولده فان لم یکن له زوجة ولا ولد فعلی یدی قرابته قالوا وما ذالک یا رسول قال
وقد تضیق المعیشة فیتکلف ما لا یطیق حتی یورده موارد الهلکة وایضا فرموده است
سیاتی زمان علی امتی لا ینال الملک الا بالظلم والقتل ولا ینال الغنی الا بالغصب ولا
ینال العز الا باستخراج الدین فمن ادرک ذالک الزمان وقدر علی الملک وصبر وقدر علی
الغنا وصبر علی الفقر وقدر علی العز وصبر علی الذل فاولئک فی درجتی مع الصدیقین
مراد از تنکی معیشت انست که بسبب میل بزخارف و زینت دنیا میکنند و مشتهیات ایشان
بسیاری می شود و بجائی و بحدی نمی رسد از این سبب معیشت بر ایشان تنک میشود
پس تکلف ما لا یطاق میکنند و خود را بهلکه معاصی و قبایح می اندازند و همچنین ملکی
که نمی رسند باو مکر بقتل و غنائی که نمی رسند باو مکر به غصب و عزتی که نمی رسند باو
مکر باستخراج دین ملک و غنا و عزتیست که بسبب بسیاری خواهش و حرص ایشان بجائی
نمیرسد و بحدی منتهی نمی شود چون رضا به حد خود نیستند و قدر خود را نشناختند
واز این سبب از رحمت وسعت و راحت دورند چونکه فرموده اند که رحم الله امرء عرف قدره
ولم یتعد طوره پس ایشان چونکه باندازه خود راضی نیستند و هر یک از ایشان
طالب ما فوق خود است و حال انکه خداوند فرموده است ولا تتمنوا ما فضل الله به
بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکتسبوا وللنساء نصیب مما اکتسبن واسئلوا الله
من فضله ان الله کان بکل شیء علیما از این سبب زندکی و معیشت بر ایشان تنک
میشود نه انکه بسبب نیافتن قدر لا یموت یا قدر کفاف معیشت بر ایشان تنک شود

بجهة انكه درين حالت حرام حلال میشود ومعصیت کردن معنی کوی ندارد فمن اضطر في مخمصة
غير متجانف لاثم فلا اثم عليه والضرورات تبيح المحذورات بلکه درشان ایشانست فلما
نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم
مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين آه آه شب تاریک
وبیم موج وگردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها اینها همه از جهت دور
شدن از شریعت است وازطریق بندگی بیرون رفتن ومستقل برای وهوای نفس شدن
است كالذي استهوته الشياطين في الارض حيران له اصحاب يدعونه الى الهدى ائتنا قل ان
هدى الله هو الهدى واز اینجا فهم کردی که فطرة تغییر نکرده است چونکه قابل تغییر نیست
بلکه صرف دردارد نیاشده است واز آخرت بازمانده است وبسبب عدم تغییر وبقاء
اوست که درک الم وعذاب اخروی میکنند چنانکه درباب معاد مفصلا مذکور خواهد شد
بلی چونکه کمالش درین بود که فهم باقی را از فانی بکند وصرف کند فهم خود را در باقیات
تا کامل شود ونکرد ناقص ماند واین معنی عبارتست از دور افتادن از فطرت واگر تمسک
بزند بشریعت وملازمت بنماید طریقه دایه خود را یعنی رسول صلی الله علیه واله واعراض
نماید از سفلیات فانیات با طهارت طینت وعدالت مزاج وطبیعت قابل میشود بقا
بلیت تمامی وکامل میشود شیئا فشیئا نفس ناطقه انسانیه او که بااوست نور علم وزینت حلم
وقوة فکر وشوکت ذکر وعزت نباهت وثمرة نزاهت وحکمت ودرشان اوست آیه افمن شرح
الله صدره للاسلام وهو على نور من ربه وحدیث اذا اراد الله بعبد خيرا نكت في قلبه
نکته بیضاء وفتح مسامع قلبه ووکل به ملکا یسدده وبعد از ین مستعد میشود از برای
اشراق وحصول نفس قدسیه وکلیه الهیه که با اوست بقاء في فناء ونعیم في شقاء وصبر في
بلاء وفقر في غناء وعز في ذل وشیوه اوست رضا وتسلیم ودرشان اوست يا ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي وعند

ذالك

ذالك تمام الامر شاخ کاینجا رسید بر بنهد مرغ کاینجا رسید پر بنهد نصیحتی کنمت بشنو و
بهانه مگیر وما اريد ان اخالفكم الى ما انهاكم عنه ان اريد الا الاصلاح ما استطعت وما
توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب این نور که در آیه افمن شرح الله واین نکته بیضاء
که در حدیث نکت في قلبه نکته بیضاء است مراد ومقصود شیخ بهاء الدین علیه الرحمة والرضوان
است از معشوقی که در اول کتاب نان حلوا ذکر کرده است ووصف حال او وابلسان قال بیان
نموده است به بیانی عاشقانه وزبانی مشتاقانه وگفته است از در درآمد ناکرده وآمد بی حجاب
لب گزان از رخ برافکنده نقاب گفت کی شیدا دل محزون من وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب في نار الفراق گفتمش والله حالی لا یطاق وثمره طلوع وافول وشرط
اشراق وحصول او بیان کرده است کاکل مشکین بدوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته
یکدمک بنشست بر بالین من رفت با خود برد عقل ودین من گفتمش کی بینمت ای خوش خرام
گفت نصف الليل لكن في المنام ودیگران هم از شعرا بزبان دیگر اسم این نفس ناطقه را برده اند
وذکر کرده اند مثل بت وساقی ومطرب وترسابچه ومغبچه وامثال اینها چنانکه گفته اند
گه بت ترسابچه نوردیست ظاهر که از روی بتان دارد مظاهر کند از جمله دلها را وثاقی گهی
گردد مغنی گاه ساقی واز اینجاست که گفته اند دلا صد از در دم این بت سحرگاه مرا از خواب
غفلت کرد آگاه وگفته اند اگر مؤمن بدانستی که بت چیست بدانستی که بت دین درست
پرستی است وگفته اند بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد وگلگشت
مصلا را واز حکما هم بزبان دیگر تعبیر از او کرده اند مثل قوه عاقله وعقل نظری وحکمت
نظریه واز عرفا هم بزبان دیگر مثل فؤاد وسر القلب ودر شرع هم بزبان دیگر مثل روح ایمانی
ونفس ناطقه ونور ونکته وامثال اینها غرض هرکسی بزبانی واصطلاحی وبا هرکسی ودر خلوتی
صحبتی دارد هرچند که احسن زبانها زبان شرع است لکن لا مشاحة في الاصطلاح وغرض
از ذکر این فقرات آن است که نصیحت عوام الناس باشد وبی ادبی بامثال این اشخاص

نکنند خصوصا مثل این شیخ جلیل القدر که در نزد کل علما وفحول متلقی بالاکرام وقبول است ودر
اکثر علوم ربط تمامی ودر همه زبان بیان ومرامی داشته اند نه در هر سخن بحث کردن ودست
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست بجهة انکه کلام الملوك ملوك الكلام است وفهم او نمی کنند مگر
مگر کسی که از ملوک باشد وزیاده بر این کسی که از معاشرت اجیاد ورندها نمی تواند پی مقصود
کسی ببرد چگونه از کلام متشابه ذو وجوه احوات میتواند مقصد بفهمد وحکم محکم چگونه
می تواند بکند وحال انکه فرموده اند که اذكروا موتاكم بالخير وارجوا الماضين رحمة الله و
للباقين رزق الله ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا وان بعض الظن اثم وما عليك
من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء ان حسابهم الا على ربي لو تشعرون
وما انت عليهم بحفيظ وصاحب کلام اعرف است بکلام خود ومشهور است که المعنى
في بطن الشاعر خلاصه آنست که این اشخاص مجهول الحالند وچنانکه مدح کردن مجهول الحال
قبیح است ودور است از عقل عقلاء همچنین مذمت مجهول الحال هم قبیح است اگر عوام طاعت
کنند گمان کنند وا از اهل عبادتند واین طاعت دیده اند انواع طاعات بیشمار است واگر از اهل
معصیت اند واین حرکات از معصیت فهمیده اند انواع معاصی بسیار است در گفتن عیب
دگران بسته دهان باش وز خوبی خود عیب نمای دگران باش این چه خباثت وخسران است
که انسان از خود غفلت کند وبه پوست مرده وزنده افتد وحال انکه فرموده اند که
من شغل نفسه بغير نفسه تحير في الظلمات وارتبك في الهلكات ومدت به شیاطینه
في طغيانه وزينت له سيئ اعماله وفرموده است خداوند تبارك وتعالى كه وقل لعبادي
يقولوا التي هي احسن ان الشيطان كان للانسان عدوا مبينا ربكم اعلم بكم ان يشا
يرحمكم او ان يشا يعذبكم وما ارسلناك عليهم وكيلا وربك اعلم بمن في السموات
والارض هرچند که عوام ساذج الطبیعت این حرکات رندانه وفریفته وطالب تنجیر
ملاها اینکه با رخیز ملاها شده اند وفی الحقیقه این نصیحت ایشان است هرچند

که قابل

که قابل نصیحت نیستند وحب ریاست ایشان را از انسانیت وفطرة بیرون کرده است وچون
دو سفر از ودیعه برخوانند هرچه علم است کافری دانند وخواهند گفت اقتلوا یوسف او
اطرحوه ارضا یخل لكم وجه ابيكم واز عجایب مدد انکه جعل کرده از بوی نافه کند نقل سبب
جعلیت اینها واشباه ایشان در کتاب صید البحر بیان نمودیم خلاصه بسیار از راه دورند
لکن بمضمون واذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلكهم او معذبهم عذابا شديدا
قالوا معذرة الى ربكم ولعلهم يتقون اتمام حجت وابلاغ معذرة میشود که شاید بعضی
از اینها هنوز از فطرت دور نشده باشند وخود را بدانند وبفهمند که عاقل آنست که تصدیق
کند قول خداوند خود را که فرموده است که نرفع درجات من نشاء وفوق كل ذي علم عليم واچه
نمیفهمد بگوید نمیفهمم نه انکه عقل وفهم خود را میزان کند وبخواهد که افهام ومعقول فحول را وسایر
انام را باو بسنجد وبعد از آن ایراد کند وسخنان نامربوط که در حقیقت بر خود گفته است بگوید
چونکه بنابراین معنی نامربوطی که از او فهمیده است گفتگو میکند وسخن میگوید ومقصود صاحب
کلام را اصلا پی نبرده است چه جای اینکه ایراد کند وسخن بگوید ایمو چه بیچاره وای یارچه ملا
صد بار از اصل خود گشته وای خوش نسل نارسته هنوز زنداستی که انسان همین حیوان سر
جنبان نیست بلکه درین بنیان سلطانی است وحمانی که از عالم قدس روحانی قوت حقایق
وبیان ومعانی میخورد والا باهیان بر استخوان فرقی نمیداشت چنانکه شیخ رحمه الله ایضا گفته
است سینه خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود بر استخوان واین هم خواهی گفت که نامربوط
است وشیخ امرد دوست است وحال اینکه خود تفسیر این را کرده است تا مثل تو وبنگی این چنین
جفنگی نگوید در آن جا که گفته است كل من لم يعشق الوجه الحسن قرب الرحل اليه والرسن یعنی
آنکس را که نبود عشق یار بهر او پالان افسار بیار واین را هم خواهی گفت که لفظ عشق ویار دارد
وشیخ عشق یار دارد امانه یار دنیا ربلی یار دیار امانه دنیا وصاحب داربلی صاحب دار امانه
دارد یوار دار بلی دیوار دار اما دیوار بی حد وحصار خواهی گفت یار ریکی کرده بوار دار شیخ حصار

کیست خواهم گفت خدا یکی است خواهی گفت این سخن سکر است و باخدا عشق باختن نکو است
و این کلام صوفیان و مقام جوکیان است و باز خواهی رفت بر سر دیوانگی و بنگی اول و الذنگی
کوکل و کامیش و ارصدای بام بام برادر خلاصه دگر چاره نیست ای بیچاره که راه نمائی و دلالی تو
باو بکنم و باره نیست ای صد پاره کهنه و وصالی تو باو بنمایم مگر آنکه بگویم ای همنبانان کهنه و ای
حیوان برهنه گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کهن معانی در نیابد گوش خر ابفروشند آدم حضرت
آدم علیه السلام دور و بود و قفس خاکی و مرغ روحی در او بود از آدم آن دمت گر گشت حاصل
از این دریا دمی همچون حوصل از آن کار تو آمد بیخ در بیخ کز آن مرغان قفس دیدی دگر
هیچ تا آدم مانند و دو دم و در دمند لشوی ایمطالب نخواهی فهمید تا نیاید کارت بدین — دور این
قصه دور و نتوانی شنید گر شود این درد دامن گیر تو برکشاید سر بسر زنجیر تو در نگیرد
دامنت این درد زود گفتگوی من ندارد هیچ سود ای بی درد بی غیرت وای دم سرد بی
سیرت دست از این حرکات بردار و بقنیع عمر عزیز منما اشتغل نفس تو برای تو کافی است
دیگر احتیاج بمشغول شدن بمردم نیست در ملک خدا تصرف آغاز مکن چشم بد خود
بر عیب کس باز مکن سر دل هر بنده خدا میداند در خود سکر و فضولی آغاز مکن ان یکی عصا
در دست و بد و افتاده و مصحح و میزان کننده اعتقادات و یکی ردا بر دوش و تسبیح گرفته مشتغل
لعن اموات و یکی بره بیماشده و امروز زیارت اخوان دینیه میکند و فردا مشغول به کله کردن
و حواندن و الذاریات هیهات هیهات چگونه میشود که بیله وری گران کسادی متاع بد و دغلها
میکرد و خواسته باشد که به ترازو و میزان گر گوگتی و عنب المتغلبی در ذو لئالی و جواهر
خزانه پادشاهان بسنجد هیهات هیهات تو گر ناخوانده علم سموات تو که نابرده پی در خرابات
تو که شود زبان خود ندانی بمردان کی رسی هیهات هیهات بوم طبیعتان را با مجادله و مناظره
شاه باز شاهان چه کار و خفاش بصر تاران را در مد ریوح و بیضاچه ثمنا خلاصه و السلام من
اتبع الهدی انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب و تولی دعا بکن کرمیادا

ذکر بجید

ذکر بجیک من آتی و من بجیک درایم و کرند با تو غذ نکی شرنک منک مثلکی برنک سنکده ایم
در بیان اسباب و موانع ترتیب یافتن و ترقی نمودن فطرت و علاج الفها و انچه
متعلق بانهاست و در آن چند اجابت است دانسته شد که عالم طبیعت مثال عالم فطرت است
و محتاج است به طعام و شرابی که مناسب و ملایم او باشد تا سبب شود و شیئا فشیئا او را از قوه
به فعل و از خفا بظهور و از نقصان بکمال برساند بشرط آنکه غذای ناملایمی سابقا یا لاحقا باو
برنخورد و الا مانع میشود از تاثیر غذای ملایم و نمیگذارد که تربیت بدهد و بقصد تعب و
سعی مربی را ضایع میسازد بجهت آنکه مانع و سبب هر گاه جمع شوند مانع در منع خود مقدم
است بر تاثیر سبب مگر آنکه مانع ضعیف باشد و سبب قوی که در این صورت تاثیر سبب
مقدم است بر منع مانع بهمین طریق عالم فطرت هم محتاج است بسببی از انواع طاعات و حسنات
که مناسب و ملایم اوست تا آنکه شیئا فشیئا او را از قوه به فعل و از خفا بظهور و از نقصان
بکمال برساند بشرط آنکه مانعی از جنس معاصی و سیئات سابقا یا لاحقا باو برنخورد و الا
مانع میشود از تاثیر حسنات و فطرت را ناقص و امیگذارد و از این جهت است که بر گناهان
و معاصی که منع تاثیر حسنات میکنند وعده جهنم و عذاب داده اند و او را گناه کبیره نامیده اند
چنانکه در احادیث وارد شده است که گناهی که خدا بآن وعده آتش داده باشد بر طریق وجوب
کبیره است پس در این صورت سعی ضایع و حبط اعمال الحسنات میشود چنانکه فرموده است
که و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله و هو فی الآخرة من الخاسرین و اولئک حبطت
اعمالهم و وارد شده است که الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب و لا یقبل الله شیئا
من طاعته علی الاصرار علی شیء من معاصیه بلکه توفیق و رغبت بکردن حسنات ایضا
برطرف میشود مثل عدم میل طبیعت در حال عدم صحت به غذائی که ملایم اوست چنانکه
وارد شده است که مردی عرض کرد به جناب امیر المومنین ع که من از نماز شب محروم شدم
پس حضرت فرمودند که انت رجل قد قیدتک ذنوبک و از ابی عبد الله ع مرویست که فرمودند

کبیره

کان الرجل یذنب الذنب فیحرم صلاة اللیل و ان العمل السیء اسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم
بلکه باعث رد دعا و رد رزق و سبب آمدن بلا و مصیبت میشود مثل علت و مرض طبیعت که سبب
میشود مردود کردن دایه و مربی طلب و حاجت و سوال صاحب طبیعت علیل را و متوجه شدن
بر قضاء حاجت او و مهیا کردن بلاء دواء دستور و حجامت برای او و از ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که فرمودند ان العبد یسال الله الحاجة فیکون من شانه قضاؤها الی اجل قریب
او الی وقت بطیء فیذنب العبد ذنبا فیقول الله تبارک و تعالی للملک لا تقض حاجته و احرمه
ایاها فانه تعرض لسخطی و استوجب الحرمان منی و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمودند
ان الرجل لیذنب الذنب فیدرء عنه الرزق بعد از آن تلاوت فرمودند این آیه را که اذ اقسموا
لیصرمنها مصبحین و لا یستثنون فطاف علیها طائف من ربک و هم نائمون و از ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که فرمودند اما انه لیس من عرق یضرب و لا نکبة و لا صداع و لا مرض الا
بذنب و ذلک قول الله عز و جل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم مگر آنکه معاصی
ضعیفه باشد که در این صورت تاثیر حسنات مقدم بر تاثیر سیئات چنانکه فرموده اند
که ید برون الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و اصبر فان الله لا یضیع
اجر المحسنین و در حدیث نبوی است که اتبع السیئة بالحسنة تمحها و معاصی که منع تا
تاثیر طاعات میکنند او را کبیره نامیده اند چون کبیره قویست و معاصی که منع تاثیر طاعات
نمیکنند او را صغیره نامیده اند چون صغیره و ضعیف است و شرط کرده اند در تاثیر کردن
حسنات اجتناب کبایر را و فرموده اند ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم
و ندخلکم مدخلا کریما و انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و انما
یتقبل الله من المتقین پس باید کبایر دانسته بشود تا از آن اجتناب کنند و سایر طاعات
که میکنند فایده بدهد و بی جا نباشد و مصداق هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا نشوند کناهان

کبیره

کبیره یکی از آنها الشراک است یعنی شریک برای خدا قرار دادن و آن عبارت است از اینکه اعتقاد
کند چیزی را خواه حق و خواه باطل که فی الواقع دلیلی و برهانی بر حقیت یا بطلان او نباشد
و بآن اعتقاد عمل و دین داری بکند چنانکه فرموده است و لا تخافون انکم اشرکتم بالله ما لم
ینزل علیکم سلطانا فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون و قال قد وقع علیکم
رجس من ربکم و غضب اتجادلوننی فی اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما نزل الله بها من
سلطان و در حدیث صحیح وارد شده است از ابی جعفر ع که سوال کرده شدند از ادنی اعتقادی
که بنده باو مشرک میشود پس فرمودند من قال للنواة انها حصاة و للحصاة انها نواة ثم دان
به و ایضا از ابی عبد الله علیه السلام سوال کرده شد از ادنی چیزی که انسان بسبب او مشرک میشود
پس فرمودند من ابتدع رایا فاحب علیه او ابغض علیه و این معنی مراتب و اقسام دارد یک مرتبه
آنست که اعتقاد کند کسی که خدائی دیگر که برهانی بر وی نیست و نبوده است و نخواهد بود با خدا
هست و این قسم اظهر مراتب شرک است من حیث المعنی لکن اندر است من حیث الوجود و
الوقوع و اقل است من حیث الاستعمال و یک مرتبه آنست که اعتقاد کند قرب و عظمت
و وساطت چیزی در نزد خدا بدون دلیل و برهانی و او را اطاعت و بندگی کند از جهت
واسطه بودن او مثل بت پرستیدن و ستاره و آفتاب و دجالها پرستیدن چنانکه میگفتند
ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و مثل عزیر و مسیح پرستیدن چنانکه بقصد بنیت و پسر بودن
آنها برای خدا نه رسولیت و پیغمبر بودن آنها و مثل سایر طوایفی که غلو کردند و انبیا و اوصیا
و ائمه و علما را از منزلت و مرتبه که داشتند بیشتر و بالاتر دانستند و این قسم اظهر مراتب
و اقسام شرک است من حیث الاستعمال و الشهرة و یک مرتبه آنست که کسی اعتقاد کند عظمت و وساطت
چیزی را و اطاعت و بندگی کند او را در نیت و قصد در ضمن اطاعت و بندگی خدا من حیث
لا یشعر مثل ریا کردن ریاکاران در عبادات چنانکه فرموده است یراؤن الناس و لا یذکرون الله
الا قلیلا و در حدیث مشهور است که الریاء شرک و کل ریاء شرک و وارد شده است در تفسیر

آیه ولا یشرک بعبادة ربه احدًا که الرجل یعمل شیئًا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما
یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه واین قسم
خفی اقسام شرک است چون که در ظاهر عمل بندگی خدا میکند و بکرمتبه انست که اطاعت
و بندگی نفس خود میکند باغوا و فریب شیطان خواه در ضمن طاعت و خواه در ضمن معصیت
چنانکه فرموده است از گفته او که انی کفرت بما اشرکتمون من قبل و فرموده است انما
سلطانه على الذين يتولونه والذين هم به مشركون و فرموده است افمن اتخذ الهه هواه
واین قسم اخفا مراتب و اقسام شرکست لکن اکثر هر اقسام است و ازین سبب است که نفی
ایمان خالص از اکثر ناس فرموده اند و اثبات ایمان مشوب و مجتمع با شرک از برای ایشان
نموده است و فرموده است که وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون و وارد شده است
در تفسیر او که یطیع الشیطان من حیث لا یعلم فیشرک و اطلاق لفظ شرک بر این مراتب
از قبیل اطلاق لفظ مشکل است بر افراد او و میزان اشراک و توحید به بودن و نبودن دلیل
و برهان است پس اگر دلیل باشد بر قساطت و تعظیم چیزی پس طاعت و تعظیم او عین
توحید است مثل سجده کردن برای تعظیم حضرت ادم در ضمن طاعت خدا و مثل تعظیم
و طاعت رسل و انبیا و ائمه علیهم السلام و علماء حقانی که طاعت و تعظیم ایشان توحید
و تعظیم و طاعت خداست و اگر دلیلی نباشد پس عین اشراک است مثل سایر اقسام شرک
شرک هر چند که در ظاهر توحید بنماید و از اینجاست که رد کردن بر رسول و ائمه هدی
صلوات الله علیهم اجمعین و علما محق که دلیل بر وجوب طاعت و تسلیم امر ایشان
است اشراک است چنانکه وارد شده است از ابی عبد الله علیه السلام که فرمودند لو ان
الناس بمعرفتنا و الرد الینا و التسلیم لنا و ان صاموا و صلوا و اشهدوا ان لا اله الا
لا اله الا الله و جعلوا فی انفسهم ان لا یردوا الینا کانوا بذلک من المشرکین و ایضا فرمودند
عبد الله وحده لا شریک له و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و حجوا البیت و صاموا شهر رمضان

ثم

ثم قالوا لشیء صنعه الله او صنعه النبی الا صنع خلاف الذی صنع او وجدوا ذلک فی قلوبهم
لکانوا بذلک مشرکین و ایضا فرمودند که انظروا الا من کان منکم قد نظر فی حلالنا و حرامنا و
عرف احکامنا فانی جعلته علیکم حاکما فالراد علیه الراد علینا و الراد علینا الراد علی رسول الله
صلی الله علیه و آله علی حد الشرک و بدان که شرک اکبر الکبائر و ام الکبائر است و کبیرهای دیگر
همه باین راجع دارند و این باینها رکی در ردو فی الحقیقه کفر است چونکه مشرک خدا را نطلوبی
که خداست یعنی وحدت و بی شریکی نشناخته است پس خدا را نشناخته است پس کافر است
و از اینجاست که در بعض احادیث و ایات مشرک را کافر نامیده اند از انجمله این ایه لقد کفر
الذین قالوا ان الله هو المسیح و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی و ربکم انه
من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار و ما للظالمین من انصار
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة و ما من اله الا اله واحد و ان لم ینتهوا عما
یقولون لیمسن الذین کفروا منهم عذاب الیم و این ایه و قالت الیهود عزیر ابن الله
و قالت النصاری المسیح ابن مریم ذالک قولهم بافواههم یضاهئون قول الذین
کفروا قاتلهم الله انی یؤفکون و بدان که در حدیث وارد شده است که الایمان طاعة
لا یضر معه سیئة و الکفر معصیة لا ینفع معها حسنة و این دو فقره فرقی در معنی دارد
و انی اینست که چون ایمان از مقوله سببیت و تاثیر کردن سبب موقوفست بر نبودن
مطلق مانع پس ایمانی که ضرر ندارد با وجود او سینه ایمانیست خالص که خالی باشد
از شایبه کفر که مانع است و ایمان خالص نیست مگر ایمان کسی که اجتناب نماید از تمام کبا
بجهة انکه هر کبیره بهره از شرک دارد و هر شرکی بهره از کفر دارد پس هر صاحب کبیره
بهره از کفر دارد پس ایمان صاحب کبیره خالص نیست و تاثیر در ترتیب و ترکیه نفس
نمیکند چنانکه سابقا محقق شد که با وجود کبیره حسنات تاثیر نمی کند بلکه حسنات
حبط و پامال میشود و اما کفر چونکه از مقوله مانع است و تاثیر مانع موقوف نیست

بر نبودن مطلق سبب بلکه با وجود سبب هم مانع مقدم است پس کفری که هم مشوب با ایمان
باشد مثل کفر صاحب کبیره مانع از نفع و تاثیر حسنات میشود هم چنانکه کفر خالص هم مانع میشود
پس منع کردن کفر و فرد و دو مرتبه دارد و نفع دادن ایمان یک فرد و یک مرتبه دارد و بر همین نهج
است معنی حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة
یعنی میباید حب غیر مشوب به بغض باشد تا دفع سیئه بکند و اما بغض نباید غیر مشوب
بحب باشد بلکه بغض مشوب بحب و بغض خالص غیر مشوب هر دو منع تاثیر و نفع دادن
حسنات میکند یکی دیگر از گناهان کبیره ایاس من روح الله است یعنی مایوس شدن
از فرج و رحمت خدا بسبب غلبه کردن و مستولی شدن خوف بر دل و منقطع شدن
رجا و امید و انتظار و علامت این است که در وقت حاجت و بلا و مصیبت با وجود خواستن
حاجت و دفع بلاء و اضطراب نفس و جزع او رو بدرگاه خدا نمی آورد و سوال و تضرع بجناب
او نمی کند و حال انکه او بنده را صاحب حاجت کرده است تا انکه رو باو آورد و بلاء و مصیبت داده است
تا صبر بر بلاء او نماید در کس منکر چو اشای تو منم باد رد بساز چون دوای تو منم گر کشته شود
مکو که من کشته شدم شکرانه بده که خون بهای تو منم بلکه تضرع بسوی مخلوق و اظهار حاجت
به غیر خدا میکند و این حالت یا بجهة عدم اعتقادات به علم و وسعت رحمت او و بانکه اوست
ارحم الراحمین و اقدر القادرین و الطف المترفقین و یا بجهة اعتقاد داشتن بانکه رحم و قدرت
و مهربانی و از انه مخلوق هم بقدر رحم و قدرت او و یا زیاد بر او هست و اعتقاد رجوع به شرک
و کفر میکند و ازین سبب است که فرموده است انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
و یکی دیگر امن من مکر الله است یعنی ایمن و خوطرجمع شدن خوف و تشویش بر عکس ایاس
و تدبر نکردن در این آیه که ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب الیم و این ایه که ان ربک لذو
مغفرة للناس علی ظلمهم و ان ربک لشدید العقاب و این ایه که نبئ عبادی انی انا الغفور
الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و علامت این است که در حال او فور نعمت و حصول

امنیت

امنیت و عافیت شکر و فروتنی نمیکند و سوال و تضرع بخدا از جهة باقی ماندن این نعمت
و زایل شدن او نمیکند و اطمینان و اعتماد بر وجود نعم دارد و حال انکه صاحب نعمت ایمن از زوال
نیست و عادم النعمه امید حصول دارد و هر آینه در جوی خواهد امد و همه رفته باز نخواهد
گشت و فرموده است که لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و ترک
شکر را کفر نامیده است و بر او زوال نعمت و حلول نقمه مترتب ساخته است و فرموده است افا
منوا ان تأتیهم غاشیة من عذاب الله او تأتیهم الساعة بغتة و هم لا یشعرون پس بلاء
صاحب نعمت بیشتر است و بدعا کردن محتاج تر است پس دعا نکردن دلیل ایمن شدن از زو
ال است و از لوازم اوست طغیان کردن و معاصی را مرتکب شدن و اعراض از ذکر و طاعت
خدا نمودن و علم و حلم او را فراموش کردن و اعتماد و تکیه به غیر او کردن و احتراز نکردن از مصداق
این ایه که افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم الارض او یأتیهم العذاب من حیث
لا یشعرون او یأخذهم فی تقلبهم فما هم بمعجزین او یأخذهم علی تخوف و یخافون عذابه
ان عذاب ربک کان محذورا و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند لا یمکن
الشیطان من العبد بالوسوسة الا و قد اعرض عن ذکر الله و استهان بامره و سکن الی نهیه
و نسی اطلاعه علی سره و این حالت حالت خاسرین و کافرین است و ازین سبب است که فرموده است
که فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و چونکه کبیره ایاس بمقتضای سبقت رحمته
غضبه اخفست از کبیره امن الیس من روح الله را کافر نامیده است و امن من مکر الله را خاسر لیکن
خسران درین مقام ایضا کفر است بجهة انکه شمه از ایمان که بکار او اید داشته باشد خاسر نیست
و مقتضای ایمان انست که خوف و امید هر دو داشته باشد خوف در نزد طاعت و نعمت
و رحمت و امید در نزد معصیت و نقمت و مصیبت چنانکه گذشت که و یرجون رحمته
و یخافون عذابه و یدعوننا رغبا و رهبا بجهة انکه خداوندی که بنده با او ایمان دارد
دو صفت دارد صفت رحمت و عنایت و صفت غضب و اهانت پس اگر یکی از دو

درجا غلبه کند بر دل بنده کاشف میشود از اینکه از طریق ایمان و معرفت که طریق حق و وسط
و صراط مستقیم است بیک جهة افتاده است و از راه ایمان دور شده است چنانکه فرموده اند
که لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یکون خائفا راجیا و لا یکون خائفا راجیا حتی یکون عاملا
لما یخاف و یرجوا و تمام مسئله در خاتمه کتاب که در اخلاق است خواهد آمد انشاء الله
تعالی و یکی دیگر محاربه کردن با اولیاء الله یعنی هم سری و هم شقی کردن با ایشان است
و مخالفت و عداوت و لجاجت نمودن و استحقار و استخفاف و استهزاء نمودن بالجمله بخلاف
ضد مسالمه و تسلیم است و مراد از اولیاء الله مؤمنین و من فوق است از علما و ائمه و رسل
و ملائکه و رجوع کردن این کبیره به کفر خصوصا در اکثر افراد اوضح است و در شان
این کبیره نازل شده است که و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع
غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا و مخالفت اجماعی که
محقق باشد ازین باب است و در حدیث قدسی بطریق صحیحه وارد شده است که من
اهان لی ولیا و در بعضی من استذل عبدی المؤمن فقد بارزنی بالمحاربة و یکی دیگر
واجبات یا محرمات خدا است که وجوبش یا حرمتش بسرحد ضرورت رسیده باشد و تارک
او مستحل نباشد و الا کفر محض است مثل ترک صلوة و زکوة و روزه و حج و امثال اینها و
مثل کردن زنا و لواطه و خوردن خمر و میتة من غیر ضرورة و امثال اینها و در شان تارک
الصلوة فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله من ترک الصلوة متعمدا فقد برئ من ذمة
الله و ذمة رسوله و لیس بین المسلم و بین ان یکفر الا ان یترک الصلوة الفریضة متعمدا
و یتهاون بها فلا یصلیها و فرموده است خدا در شان تارک الصلوة و الزکوة یوم یحمی
علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکنزون و در شان تارک حج فرموده است تا بفهماند که تارک حج مثل
کافر است و در حکم ترک است تهاون و تکاهل و استخفاف نمودن بیکی از واجبات

بایکی

یا یکی از محرمات که وجوب یا حرمت آنها بحد ضرورت رسیده باشد هرچند در نزد خود
تارک چنانکه در رساله مشرق و برق ذکر کرده ام که ضرورت تحدیدی نمی باشد و حد ش نهایت
وضوح و ظهور است و استخفاف بحج مخصوص منصوص است و جهة منصوص بودن او این
است که وضایف حج و حکمت او از عقول و طباع دور است و بوقوع استخفاف و انکار در حق
او اقرب است و از اینجاست که هدف و استهزاء ملاحده در وضایف حج بسیار شده است و در حکم
استخفاف کردن بحج است استخفاف کردن بمطلق دین از واجبات و محرمات و مندوبات
و مکروهات و استخفاف کردن به بیت الله و کتاب الله و مساجد و مشاهد مشرفه و قبله و
امثال اینها از چیزهایی که وجوب تعظیمش ضروری شده باشد چونکه استخفاف باین مذکورات
فی الحقیقه رجوع باستخفاف بحق خدا میکند و استخفاف بحق خدا کفر است و ازین باب است
حقیر شمردن معصیت هرچند که صغیره باشد بجهة آنکه معصیت دو جهة دارد جهتی فی
حد ذاتها و فی نفسها و ازین جهة منقسم میشود به صغیره و کبیره و تفاوت در حکم میکند
و جهة مخالفت و نافرمانی خدا و ازین جهة تفاوت ندارد و در نافرمانی خدا صغیره و
کبیره هر دو مشترکند و حقیر شمردن معصیت فی الحقیقه حقیر شمردن خدا است چنانکه
در حدیث قدسی است که اذا اذنبت ذنبا صغیرا فلا تنظر الی صغره و لکن انظر الی من
عصیته و اذا ارزقت رزقا قلیلا فلا تنظر الی قلته و لکن انظر الی من رزقک و حقیر شمردن
معصیت مثل اینکه اعتقاد کند که اگر سایر معاصی را نمیکردم فلان معصیت سهل بود و وارد
شده است که آمرزیده نمیشود و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند اتقوا المحقرات
من الذنوب فانها لا تغفر قلت و ما المحقرات قال الرجل یذنب الذنب فیقول طوبی لی لو لم
یکن لی غیر ذالک و فرمود امام محمد باقر برای محمد ابن مسلم لا تستصغرن سیئة تعمل بها
فانک تراها حیث تسوئک و از ابی عبد الله مرویست که فرمودند لا یتمکن الشیطان بالوسوسة
من العبد الا و قد اعرض عن ذکر الله و استهان بامره و سکن الی نهیه و نسی اطلاعه علی سره

چنانکه در باب امن من مکر الله گذشت و این وقتی که با وجود استخفاف مقر هم بودن استخفاف بوده
باشد و اگر نباشد و خوب بداند و بحد استحلال برسد کفر محض است چنانکه سوال کرده شد از ابی
عبد الله که ما بال الزانی لا تسمیه کافرا و تارک الصلوة تسمیه کافرا قال لان الزانی و ما اشبهه
انما یفعل ذالک لمکان الشهوة لانها تغلبه و تارک الصلوة لا یترکها الا استخفافا و اذا وقع الاستخفاف
بها وقع الکفر یکی دیگر از گناهان کبیره عقوق والدین است یعنی ترک و تضییع نمودن حقوق
ایشان که برای اولاد خود دارند از طاعت نمودن اوامر و نواهی ایشان و تعظیم و حرمت ایشان نمودن
و محبت و احسان بجا آوردن در جمیع اوقات در جمعیت و خلوت و حضور و غیبت و در ظاهر
و باطن ما دام که حقوق ایشان مخل احرام است و محرم حلال الله نباشد که درین حال ایشان را
حق نیست و حق ایشان بعد از حق خداوند عالم و خالق است و معارضه و مقابله با حق خدا
نمیکند و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون و فرموده است ایضا بخصوص
که و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما و چونکه والدین واسطه
ایجاد و سبب تربیت بوده اند و بمضمون الظاهر عنوان الباطن آیة الوهیة و علامت ربوبیت
شده اند پس هر حقی که از برای خداوند است برسند که آن اولا از برای ایشان است بر اولاد
ثانیا پس حق ایشان مثل حق خدا است و ازین جهة ایشان را بعد از حق خدا بلا فاصله بیان کرده فر
موده است که و لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر
و این وصیت را در هفت موضع قرآن ذکر فرموده است و تضییع حق ایشان که عقوق عبارت
از آن است کاشف و علامت است از تضییع حق خداوند و دلیل است بر اینکه درین کس ملکه حقوق
و وفا شناسائی و ایمان بمنعم نیست و از اینجاست که فرمودند من لم یشکر الناس لم یشکر الله
بلکه در او رذیله کفران و بی ایمانی است و ازین سبب عاق والدین را شقی و جبار نامیده است
و تنزیه نموده است ولی خود را حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا علیه السلام از رذیله و فرموده است
و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا و فرقی نیست ما بین زنده و مرده ایشان نهایت امر است

که مرده

که مرده در حکم غایب است و دانسته شد که حق ایشان حضورا و غیبة ثابت است و در حدیث است
که میشود که فرزند در زمان حیات والدین بار باشد و بعد از ممات عاق شود بسبب ترک حقوقی
که برای ایشان بعد از ممات دارند و میشود که در زمان حیوة عاق باشد و بعد از ممات بار شود
بسبب اتیان کردن بحقوقی که بعد از ممات دارند و حقوقی که بعد از ممات دارند از قبیل وفاء
دیون و قضاء عبادات فوت شده و پوشیدن عیب و ستر و زیارات قبر ایشان و فرستادن هدیه
از عبادات و اموال و استغفار و امثال اینها و بدانکه طاعت پدر بسبب کثرت عقل و فهم و و
لایت و قیومیت او در امور او واجب است و عقوق او اخش است لکن ثواب طاعت مادر و
احسان باو بسبب ضعف عقل و کثرت تعب و مشقت او چنانکه فرموده است حملته امه
وهنا علی وهن مضاعف است بدو چندان چنانکه در حدیث نبوی است یا به سه چندان چنانکه
در روایت دیگر است پس باید که احسان به پدر از مقوله تعظیم و توقیر باشد چونکه اقرب
به عالم عقل و روح است و بمادر از مقوله مال دادن و خدمت کردن باشد چونکه او اقرب
بعالم سفل و جسم است و سابقا معلوم شد که انسان را دو عالم است عالم فطرت و عالم طبیعت
و هر دو محتاجند به تربیت مربی پس باید دانست که مربی فطرت و طبیعت هم حکم پدر
والدی دارد چنانکه گفته اند الآباء ثلاثة اب یولدک و اب یربیک و اب یعلمک پس آنچه
که تربیت طبیعت یا تربیت فطرت میکند هم حق دارند و ترک حق او ایضا کبیره است
مثل ابوت ابی طالب بالنسبة بجناب پیغمبر صلوات الله علیهما و مثل ابوت آزر بالنسبة
با براهیم و مثل ابوت جناب پیغمبر و ائمه هدی بر سایر شیعیان و امثال خود هم چنانکه فر
مودند که انا و علی ابوا هذه الامة و در تفسیر باطن هر جا که ذکر ابوین شده هم بایشان
تفسیر شده است و هم چنین هر معلمی که تعلیم می نماید و تربیت فطرت میدهد و ارشاد
و هدایت مینماید بلکه حق پدری که تربیت فطرت میدهد اعظم است و عقوق او اخش است
چونکه او مربی روح است و روح اشرف بر قالب و طبیعت است و در احادیث تا

کید

و حریص بسیار بر حفظ حقوق مشایخ و معلمین شده است و باید دانست که والد و متعلم هم
حق بر والد و معلم دارند و هرگز حق از یک طرف نمی باشد بلکه در احادیث ترک حق ولد را هم
عقوق نامیده اند هر چند که معدود از کبائر نیست و دور نیست که از کبائر هم باشد بجهة
آنکه در یک حدیث این است که فرموده اند یلزم الآباء من العقوق لاولادهم ما یلزم الاولاد من
العقوق لآبائهم و در حدیث دیگر فرموده اند که لعن الله حملا ولدهما علی عقوقهما و ایضا ترک
عقوق فرزند و شاگرد کاشف است از نبودن صفت رحمت یا انکسر و نداشتن جهتی از اخلاق
الله و حال آنکه فرموده اند که تخلقوا باخلاق الله و تفسیر باطن آیه وعلم آدم الاسماء کلها
باین است و از اینجا تأویل حدیث خلق الله آدم علی صورته ظاهر میشود بنا بر آنکه مرجع ضمیر
خدا باشد و صورت خداوند عبارت است از اخلاق و اوصاف او اگر با وجه ملاحظه شود و یکی
دیگر از گناهان کبیره قطیعه رحم است و مراد برحم کسی است که معروف باشد به نسبت و جمعیت
او یا تو در رحم مادر بدون واسطه یا بیک واسطه یا بچندین واسطه بشود و مراد بقطیعه او
ترک صله اوست و مراد از صله دفع کردن و باز داشتن اذیت است از او و نیکی و احسان
نمودن با او بزیارت و حسن ملاقات و معاشرت و مواساة بمال و معاونت بدست و زبان
و هر چه ممکن باشد ولو بالسلام والدعا چنانکه حدیث نبوی است که بلوا ارحامکم ولو بال
السلام و لحوق رحم مثل حق والدین است و از این جهت است که حق ایشان را ایضا بعد از حق
خود بلا فاصله بیان فرموده است و فرموده واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و
آیه دیگر فرموده است لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا وذی القربی و لعن فرموده
است قاطعین رحم را و وعده جهنم داده است و فرموده است که الذین ینقضون ما امر الله
عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک
لهم اللعنة ولهم سوء الدار و در بسیاری از آیات وصیت بصله او نموده است
و در احادیث معتبره مستفیضه وارد شده است که صله ارحام موجب طول عمر و دفع

بلا

بلا و آسان شدن حساب و توسعه رزق و پاک شدن اعمال است و بازگشت این کبیره بکفر
از معنی رحم ولحمة میشود و یکی دیگر نقض عهد الله یعنی شکستن و مخالفت نمودن عهدی
که با خدا بسته است از عهد یا نذر یا یمین و عقاب این مثل عقاب قطیعه رحم است و هر دو را
باهم فرموده است اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار و در جای دیگر فرموده است اولئک
هم الخاسرون و فرموده است ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن
من الصالحین فلما آتاهم من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین بخلوا به وتولوا وهم
معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم القیمة یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما
کانوا یکذبون پس او را سبب گردانیده است از برای حصول نفاق الی یوم القیمة و ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و ایضا او را سبب قرار فرموده است از برای کفر کفار و
وجوب مقاتله و جهاد با ایشان و فرموده است که الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا
باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و وفای با او سبب قرار داده است از برای دست کشیدن از جهاد
ایشان و فرموده است الا الذین عاهدتم عند المسجد الحرام فما استقاموا لکم فاستقیموا
لهم ان الله یحب المتقین خلاصه این کبیره رجوع باستخفاف و استحقار حق خدا میکند
و عین کفر است و با ایمان منافی است چنانکه گذشت یکی دیگر از گناهان کبیره قتل
نفس محرم است عمدا یعنی کشتن و بیرون کردن روح حیوانی از نفسی که محرم باشد بجهة اسلام
و ایمان یا بتبعیت اسلام و ایمان مثل طفل مسلم و غلام صغیر مسلم خواه آن نفس آزاد باشد و
خواه بنده ذکر باشد یا انثی کبیر باشد یا صغیر حتی طفل در شکم و خواه کشتن بطریق مباشرت
باشد و خواه بسبب شدن مثل ترسانیدن و زدن و یا بزیر انداختن مثلا که سبب شود و این
هر چند موجب قصاص و کفاره میشود و امر این کبیره را خداوند عظیم شمرده است و فرموده است
که و من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا و جزای او را جهنم قرار داده است و فرموده است

که و من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا و جزای او را جهنم خالدا فیها و رجوع کردن این کبیره
بکفر اگر بتعمد ایمان باشد واضح است والا در نظر غیر بصیر قدری خفی است و یکی دیگر اکل رباست
یعنی منتفع شدن بمعامله که ربا است بهر نوع انتفاع که باشد نه آنکه مراد فرو بردن بحلق باشد
خاصه و ربا عبارت است از معامله کردن دو چیز که متحد الجنس و مکیل و موزون باشند بطریق زیادتی
از یک طرف بطور اشتراط و در مقاله فروع ان شاء الله تعالی مفصلا بیان خواهد و در حق این کبیره
فرموده است که الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس
و در حدیث وارد است که ان رسول الله لعن الربا و آکله و موکله و بایعه و مشتریه و کاتبه و شا
هده و یکی دیگر اکل مال الیتیم است ظلما یعنی منتفع شدن با و بمطلق انتفاع بغیر حق و در حق این کبیره
فرموده اند الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا
و یکی دیگر تعرب بعد الهجرة است و اصلش این بوده است که برگردد کسی بسوی بادیه و اقامت کند با
اعراب یعنی بدویها و صحرا گردها و بیابان نشینها بعد از آنکه هجرة کرده بوده است از ایشان بسوی
گروه مؤمنین و متدینین و هر کس که چنین میکرد بدون عذری او را مرتد میشمردند هم چنانکه
ابن کثیر که یکی از لغویین است گفته است و از ابی عبد الله مرویست که فرمودند التعرب والشرک
واحد و در نزد حقیر چنانکه بعضی از فضلا فرموده اند معنی تعرب بعد الهجرة در این زمان آنست که
کسی ادبی از آداب دین و شریعت را یاد گیرد و بفهمد و با او مهتدی بشود حتی مثل خواندن
قرآن و آشنائی با علما و صلحا و مؤمنین و متدینین و بعد از آن ترک کند و از آن رو گردان
بشود بدون سبب و عذری و این در حقیقت رجوع عن ما رتکاد و اشتراکست و جزای او جزای
مشرک است و یکی دیگر قذف محصنه است یعنی نسبت دادن زن عفیفه را بزنا خواه حره باشد
و خواه امه شوهر داشته باشد یا نه در حضورش باشد یا در غیابش و جزای این را فرموده است که ان الذین
یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم و یکی دیگر فرار
از زحف است یعنی گریختن از جیش و قشون کفار و جزای این فرموده است که و من یولهم یومئذ

دبره

دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر
و یکی دیگر سحر است و آن عبارت است از هر عملی که خفی و دقیق الاصل باشد و اکثر مردم با و پی نبرند
از جهت شدت خفا و لطافت او و کبیره است در وقتی که ضرر وی بر غیر یا بر خود این کس رسد
خواه عمل باشد و خواه زبان بنوشتن باشد یا مزج کردن چیزی یا خواندن چیزی از قرآن
یا دعا یا غیر آن چنانکه شهید ثانی و فاضل اردبیلی رضوان الله علیهما فرموده اند لغویین
گفته اند که السحر صرف الشیء عن وجهه و سحر کمنع خدع و کل ما لطف مأخذه و دق فهو سحر و بنا
بر این کیمیا و آن مزج قوی ارضیه است بعضی را به بعضی و توابع آن از سیمیا و لیمیا و ریمیا و
عمل الطلسم و نیرنج و آن مزج قوای سماویه است بقوای ارضیه سحر است با آنکه کیمیا در اصل بمعنی
مکر و خدعه است و فارسی است و این عمل را کیمیا نامیده اند بجهة خفی بودن او و مثل مکر و خدعه
است پس هر وقتی که مشتمل بر ضرری باشد داخل کبائر است و در دروس طلسم را بسحر ملحق کرده است
و همچنین مکر و حیلهای خفیه عمرو عاصی و کوک و بیلهای کهنه او قدیم اصفهانی و تزویرات
خفیه نیم ملائی خلاصه هر امری که از شدت خفا او اکثر الناس راه بر با و نبرند سحر است و
هر وقت که محتوی و مشتمل بر ضرری باشد کبیره است و دور نیست که حدیث اکثر اهل الجنة
البله کنایه باشد از دوری کردن از مکر و حیله چنانکه در حدیث دیگر وارد شده است که
المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم و لهذا هر گاه عملی باشد خفی و سحر باشد و مشتمل بر ضرر
نباشد بلکه مشتمل بر نفع باشد پس حرام نخواهد بود بلکه بمقتضای اصل حلال است و صاحب
دروس قائل بوجوب تعلمش شده است کفایة للتوقی یعنی نگاه داشتن غیر را از او و از حدیث
عیسی ابن سیفی که فرمودند ابی عبد الله علیه السلام با و که حل ولا تعقد جواز او در نیصوت
میرسد و جزای این کبیره را فرموده است که و لقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق
ولبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون و از جناب امیر المؤمنین ع وارد شده است
که من تعلم شیئا من السحر قلیلا او کثیرا فقد کفر و کان آخر عهده بربه و حده ان یقتل الا

و منسوب میدانند که تاثیرات یا بسبب مزج طبایع و قواء ارضیه با فلکیات و تسخیر یا بسبب مزج قوای عالیه سماویه است با قوابل ارضیه و آن طلسمات است و یا بسبب قوت نفس است بجهة ارتباط یا تعلق بنفوس عالیه قدسیه و این قسم یا استعمال میشود در اغراض نفسانیه دنیویه و آن سحر است و یا در اغراض الهیه اخرویه و این قسم یا مقرونست بادعای نبوة و امامت و این معجزست و یا مقرون بادعای نیست و آن کشف و کرامت است پس ساحر در اول مرتبه قرب دارد بشیاطین بعالم علوی و ملاء اعلی دارد و از اینجاست که اول مومنین بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام سحره فرعون بودند لکن بسبب استعمال در اغراض دنیویه شیئاً فشیئاً قرب او زایل و فوق او تمام میشود چنانکه فرموده است در شأن بلعم واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذالک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون ساء مثلا القوم الذین کذبوا بآیاتنا وانفسهم کانوا یظلمون و بر عکس اینست صاحب معجزه یا کرامت که شیئاً فشیئاً زیاده میشود چون کم استعمال در اغراض اخرویه باقیه الهیه میکند یکی دیگر زناست و آن عبارتست از داخل کردن حشفه در قبل یا دبر زنی که حلال نباشد و اگر مرد زن داشته باشد یا انکه زن محرم مرد باشد افحش است و اگر زن شوهر داشته باشد یا کنیز کسی باشد یا انکه باکراه این عمل بکنند نیز افحش و شدیدترست بجهة تعلق حق آدمی ایضاً و جزاء این کبیره را فرموده است که و من یفعل ذالک یلق آثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلد فیها مهانا یکی دیگر لواطست یعنی داخل کردن حشفه بدبر ذکر مرد باشد یا طفل حر باشد یا عبد طایع باشد یا مکره مسلم باشد یا کافر و این کبیره اکبر کبایر و افحش فجور است و مفعول اسوء حالاست از فاعل و در شان این کبیره اکبر فرموده است در قصه قوم لوط علی نبینا و علیه السلام که و لوطا اذ قال لقومه اتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون و ایشان را بسبب معصیت هلاک کرده است و غضب

برایشان نازل شده و خبر از حال ایشان داده است و فرموده است وامطرنا علیهم مطرا فانظر کیف کان عاقبة المجرمین و فرموده است که فاخذتهم الصیحة مشرقین فجعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیهم حجارة من سجیل ان فی ذالک لآیات للمتوسمین وانها لبسبیل مقیم ان فی ذالک لآیات للمؤمنین پس هر کس که باین قصه و این قصه متذکر نشود و میل باین عمل کند البته داخل گروه مؤمنین نخواهد بود و در حدیثست که اللواط هو ما کان بین الفخذین و اما الایقاب فهو الکفر بما انزل الله یکی دیگر یمین غموس است یعنی قسم خوردن بامر گذشته بطریق دروغ و این را غموس میگویند به علت آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و غمس بمعنی فرو رفتن در آبست و امثال آن و اگر بواسطه این قسم بخورد مال کسی را یا نفی کند نسبی را یا پامال کند خونی را مثل قیم کردن دعاوی و منازعات پس گناهش شدیدترست و در حق این کبیره فرموده است الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب عظیم یکی دیگر کتمان شهادتست یعنی پنهان کردن شهادت در وقتی که شهادت دادن واجب باشد عیناً یا کفایة خواه اول شاهد گرفته باشند یا خود شاهد شده باشد و در صورت اول کتمان افحش است بجهة حق آدمی و در حق این فرموده است ومن یکتمها فانه آثم قلبه و در حکم این است شهادت زور یعنی شهادت دادن بغیر علم و هر چند که مشهود به صدق باشد و مخصوص منصوص است و یکی دیگر کذبست یعنی خبر دادن بخلاف اعتقاد و انچه در واقع هر چند مطابق واقع و حق و راست باشد و این اکبر کبایر است و انسان را از انسانیت دور میکند بجهة آنکه انسانیة او بنطق است و معنی نطق تعبیر کردن انچه در قلب است بلسان پس هر گاه بخلاف واقع تعبیر کند آن نطق است بلکه رذیله شیطنت و نفاق است و رذائل هر رذیله در پستی و خباثت مقابل اجمال هر جمیله ایست که ضد اوست در بلندی و شرافت بحکم تعرف الاشیا باضدادها پس جمیله نطق چون اشرف خصال انسانست رذیله شیطنت که مخالف اوست

اخر و ارذل خصال و رذیله اوست و ایضاً انسان مرکب است از ملک و حیوان و اقتضای ملکی صدق است و راستگوئی و اقتضای حیوانی او شهوتست و غضب که باعث حرص و زنا و امثال اینها میشود پس دروغ گفتن رذیله ایست که از خواص هیچیک از دو جزو آن نیست بلکه از خصال و خواص شیطانست و از خصلت انسان دورست و از اینجا معنی ان هم الا کالانعام بل هم اضل روشن میشود و همچنین سر حدیث المؤمن یزنی ولکن لا یکذب ظاهر میشود چونکه زنا از خواص حیوانیت است چنانکه در حدیث استخفاف و ترک نماز سابقا ذکر شد و بغلبه یک جزو بالمره از ایمان بیرون نمیرود هر چند در وقت زنا روح ایمانی او بمضمون لا یزنی الزانی و هو مؤمن از او زایل میشود بمعنی که بعد از این میآید امثال عودش ممکن است بجهة باقی بودن جزو دیگر او و اما بمنتفی شدن و برطرف هر دو جزو او و آمدن شیطنت بالکلیه از انسانیة و ایمان دور میشود و بازگشت او مشکل است چون از هر دو جزوی که حق اوست بیرون رفته است و از این سبب در حق این کبیره فرموده است که ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب و نفاق را کذب نامیده در آیه وصف منافقین و فرموده است یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و در آیه دیگر فرموده است اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون پس کاذب و دروغگو منافق است و فرموده است ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و اگر زیاد بر مفسده ذاتیه خود افساد بکند کبیره بودن او اکبر و اعظم و اشد است مثل گرفتن اموال و کشته کردن مردمان و پامال کردن انساب و فروج و دماء و امثال اینها بواسطه آن و از اینجاست که در حق دروغ بر خداوند فرموده است که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه الیس فی جهنم مثوی للکافرین و او را کافر نامیده است و بعد فرموده است والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون بلی در مواضع چند که غیر از کذب بهیچ وجه علاج نمیشود مثل تکلم کردن با اطفال و زنان

که ضعیف العقلند و باعذاران و منافقان که طریق صدق در پیشه خود نکرده اند و از جهة اصلاح بین الناس که بغیر از توریت و پنهان کردن رفتار و گفتار احد الطرفین اصلاح بهیچ وجه ممکن نیست بلکه صدق مبدل به نمیمه و سخن چینی و افساد میشود رخصت داده شده است از ابی عبد الله علیه السلام منقول است که فرمودند کل کذب مسؤل عنه صاحبه یوما الا کذبا فی ثلاثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذالک الاصلاح بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم و ایضاً در حدیث است که الغدر باهل الغدر وفاء عند الله والوفاء باهل الغدر غدر عند الله و یکی دیگر غلول است یعنی دزدی کردن از غنیمت قبل القسمة و فرموده است در حق این که و من یغلل یأت بما غل یوم القیمة و یکی دیگر سرقه است یعنی دزدی کردن که محترم باشد از محرز و محل حفظ او بطور خفا قلیلا او کثیرا و غلول یک فردی از دزدیهاست کل من خان فی شیء خفیة فقد غل لکن هر دو بخصوص منصوص است و در حق سرقه فرموده است والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فانه غفور رحیم و یکی دیگر شرب خمرست یعنی خوردن شراب و یکی دیگر میسرست یعنی قمار بازی یعنی هر بازی که در آن برد و باخت بوده باشد و یکی دیگر از آن باید و از آن جمله است ازلامی که در زمان سابق در میان عرب متعارف بوده است و خداوند جل ذکره هر سه را با عبادت الانصاب یعنی بت پرستی در یک جا فرموده است که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون پس معلوم است که شراب خوردن و قمار زیدن هم مثل بت پرستیدن و شرک بخداوندست و یکی دیگر اکل میته است یعنی خوردن مردار و یکی دیگر اکل دم است یعنی خوردن ما اهل لغیر الله است یعنی خوردن حیوانی که در وقت ذبح اسم غیر خدا بر او خوانده باشند اینها همه در غیر حال الضرورت و فرموده است در حق این چهار حرمت علیکم

المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به تا آخر آیه که فرموده است فمن اضطر فی مخمصة
غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم و در آیه دیگر فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه
و اینها را اثم نامیده است و در آیه دیگر رجس نامیده است همچنانکه خمر و بت را رجس و اثم نامیده است
پس معلوم شد که خوردن اینها مثل خوردن خمر و بت پرستیدن و اشر التنجیل و بدلست و مثل
خوردن اینها است خوردن ثمن اینها که تفسیر سحت کرده و آیه اکالون للسحت است بثمن مقید
شده است و سحت هم از کبیره شمرده شده است و تفسیر شده است در حدیث امیر المؤمنین علیه
السلام بثمن میته و ثمن کلب و ثمن خمر و مهر بغی یعنی زناکار و رشوه و اجر کاهن یعنی فال‌گیر
و کسب حجام و عسیب الفحل یعنی اجرت کشیدن و بالا کردن حیوان نر بر ماده و جعاله معصیت
و در حدیث نبوی تفسیر شده است برشوه گرفتن و در حکم کردن و در حدیث دیگر کل شیء غل
من الامام فهو سحت و اکل مال الیتیم و شبهه سحت و للسحت انواع کثیرة اجور الفواجر و ثمن
الخمر والنبیذ المسکر والربا بعد البینة فاما الرشا فی الحکم فان ذالک هو الکفر بالله العظیم و برسوله
و از ابی عبد الله علیه السلام سوال کرده شد از کسی که حکم میکند میان دو فرقه و میگیرد از سلطان
اجرت بر حکم کردن پس فرمودند هو الرجل یقضی لاخیه الحاجة ثم یقبل هدیته و در شان سحت
فرموده است که تری کثیرا منهم یسارعون فی الاثم والعدوان واکلهم السحت لبئس ما کانوا
یصنعون یعملون لولا ینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما
کانوا یصنعون و در هر جا ذکر سحت است با قول اثم و مسارعت فی الاثم کرده است و در جای دیگر
سماعون للکذب اکالون للسحت فرموده و اصل سحت بر وزن عنق و قفل عبارت است از حرام
مشتق از سحت اذا استاصله لانه مسحوت البرکة هر اکل مالی بالباطل سحت خواهد بود و فرموده است
خداوند که ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال
الناس بالاثم وانتم تعلمون و اکل مال بالباطل را اثم نامیده‌اند همچنانکه خمر و خیانت و شرک
و کتمان شهادة که همه از کبائر بودند اثم نامیده‌اند و فرموده‌اند در کتمان شهادة فانه آثم قلبه

و در شرک ومن یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما و در خیانت ان الله لا یحب من کان خوانا
اثیما و در خمر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما و فرموده‌اند در جزای
اثم و اثیم که ویل لکل افاک اثیم وان شجرة الزقوم طعام الاثیم پس اکل مال بالباطل ایضا از
کبیره منصوص است یکی دیگر از کبائر بخس در کیل و وزن است یعنی نقص و کم کردن چیزی
در وقت کیل و وزن نمودن او را بمیکال و میزان و مراد از مکیال و میزان هر آلتی است که باو
شناخته بشود مقدار چیزها و حقها خواه مثل قپان و ترازو باشد و خواه غیر آن مثل گز و تخمید
کرباس و قالب خشت و امثال آن حتی چشم باشد و دست در تخمین و خرمن و غیر اینها و
ممتنع است که چیزی بی وزن و اندازه وجود بیابد و همه چیز وزن و اندازه دارد چنانکه فرموده است
وکل شیء عنده بمقدار وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم والارض
مددناها والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل شیء موزون و باید بقسط و عدل استعمال
شود چنانکه فرموده است که اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم ذالک خیر واحسن
تاویلا واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و مکیال و میزان بلکه جزو نظام است چنانکه
فرموده است که ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس
بالقسط و مبالغه بسیار در قرآن در حفظ او نموده است و مکرر کرده است نهی از او و وعید
شدید بر او فرموده است که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا
کالوهم او وزنوهم یخسرون الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم و این از اکبر کبائر
و امهات معاصی است بجهت اشتمال آن بر کذب و خیانت و سرقه که هر سه از کبائرند و اضر بنظام
عالم است بجهت آنکه زندگانی مردمان منتظم نمیشود مگر بمعاملات و معاملات منتظم نمیشود
مگر بقسطاس مستقیم و مخل بقسطاس مخل بنظام مصالح دنیویه است همچنانکه کفار مخل بنظام
مصالح دینیه است پس این اشد منکرات است و صاحب این عمل باید موعظه کرده بشود بالتهدید بل
و بلکه شدید حتی جهاد بالسیف همچنانکه مجاهده میشود با کفار که مخل بنظام مصالح دینیه‌اند

داخل الدّ والکی و یکی دیگر حبس کردن حقوق است من غیر عسر و علة خواه حق الله باشد و خواه
حق الناس و خواه حق مالی باشد و خواه حق بدنی و خواه معلوم باشد بر صاحب حق یا مجهول
و اینهم فی الحقیقه داخل است در بخس کیل و وزن معنا و فسادا و ضررا بجهة آنکه دادن حقوق
مردم هم میزانی دارد مثل مدت یا وقت مطالبه که قرار داده شده است بودن آن حق در نزد کسی
تا فلان مدت و تا وقت مطالبه پس حابس الحقوق بعد المدة والمطالبة مثلا یا خسر در میزان
اوست و جزء او و جزء اوست و یکی دیگر خیانت است خواه بطریق انکار باشد یا تعدی یا تفریط
در امانات مالیه مالکیه یا شرعیه یا غیر اینها مثل افشاء سر و نمیمه کردن چنانکه در تفسیر
این آیه کرده در شان خیانت است وارد شده است وضرب الله مثلا للذین کفروا امرات نوح
وامرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله
شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین و مثل کتمان شهادت و مطلع شدن بر سر و عرض کسی
و امثال اینها از هر چیزی که انکس امین دانسته بشود در آن چیز و از آن مستور و پنهان
کرده نشود و این هم از کبائر و امهات معاصی است و از جمله سه چیز است که رخصت در آن
برای احدی نداده‌اند از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند ثلاث لا عذر لاحد
فیها ولم یجعل الله لاحد فیهن رخصة الوفاء بالعهد للبر والفاجر و بر الوالدین برین
کانا او فاجرین و اداء الامانة الی البر والفاجر و در حق این کبیره فرموده است ان الله
لا یحب من کان خوانا اثیما و یکی دیگر کبر است و آن عبارت است از اعتقاد کردن و دانستن
نفس خود را بالاتر از غیر در صفتی کمالی بجهة خالی بودن غیر از این صفت یا مساوی
این صفت بزعم و گمان او و این خلقی است باطل کامن و پنهان در صدر چنانکه فرموده است
ان فی صدورهم الا کبر که ناشی میشود از اعجاب بنفس و استعظام و بزرگ شمردن حظ
را از خود دانستن و ایمن از زوال و رکون و تکیه بر او نمودن پس اگر عظیم بشمارد و از خدا بداند
در این صورت تعظیم نعمت الله است و مودی بشکر و تواضع میشود نه بعجب و تکبر چنانکه

چنانکه فرموده است قل بفضل الله وبرحمته فبذالک فلیفرحوا و از آثار کبر است که در دل نفخه
و بادی بهم رسد که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن پناه بخدا برده است بگفتن اللهم انی اعوذ بک من
نفخة الکبریاء و این هم از کبائر است و امهات معاصی است و تمام مفاسد دینیه و دنیویه بر این
مترتب است حتی کفر و فی الحقیقه منازعه نمودن با خداوند است چنانکه در حدیث است الکبر
رداء الله والمتکبر ینازع الله فی ردائه و در حدیث قدسی است که الکبر ردائی والعز ازاری فمن
نازعنی فیهما ادخلته ناری ولا ابالی و در حق این کبیره فرموده است که ذالکم بما کنتم تفرحون
فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تمرحون فادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی
المتکبرین و متکبر عبارت است از صاحب کبر که در اعمال ظاهره و حرکات خارجیه آثار کبر ظاهر
میسازد مثل ترفع بر غیر در مجالس و تقدم بر او در راهها و درگاههای تنگ و مختالانه بر او
رفتن و نظر بگوشه چشم کردن و گردن کج کردن و تکیه کردن من غیر ضرورت و دوست
داشتن ایستادن مردمان برابر او و برخواستن در وقت عبور او و در راه رفتن با جمعیت
و استنکاف از مشاغل خصوصا مشغله خانه خود و آن لباس پست پوشیدن و چیز برا
برداشتن و بخانه بردن که منافی مروت او باشد و غضب کردن بر تارک اسلام ابتدا
و اهتمام نمودن بر خطا کردن خصم در حال منازعه و انکار حق نمودن و غضب کردن
بر کسی که موعظه او بکند و امثال اینها و یکی دیگر اسراف و تبذیر است و آن هر دو عبارت است
از خرج کردن و صرف کردن مال و مانند آن و متی که واجب است امساک و نگاه داشتن او
و بسا باشد که فرق میانه این دو گذارده‌اند باین طور که اسراف آن است که خرج و صرف خود
کند و تبذیر خرج و انفاق بغیر کند خلاصه هر دو از کبائر است و در دنیا و دین مفاسد
بسیار دارد و در حق هر دو فرموده است که ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب ولا
تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین وکان الشیطان لربه کفورا و
یکی دیگر اشتغال بملاهی است یعنی مشغول شدن بکارها و بازیها که انسان را از خدا و ...

نافل کرداند وانه ذکر او یاد داد و مثل دف و نی زدن و قمار بازی کردن باینها یا گوش دادن
و خواندن کی کردن و رقاصی نمودن و امثال اینها و مشغول شدن باینها اعم است از بازی کردن
و تماشا کردن و تعلیم و تعلم کرفتن و ساختن الات و اسباب او و بیع و شرا کردن اینها و اینهم
از کبائر است و معظم المفاسد است و فرموده است در حق او که الذین اتخذوا و ما کانوا بآیاتنا
یجحدون و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و انهم لیصدونهم
عن السبیل و یحسبون انهم مهتدون و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا
و نحشره یوم القیمة اعمی و من یعرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا یکی دیکر از کبا
هاء کبیره معونة الظالمین و الرکون الیهم است یعنی اعانت کردن ظالمین و تکیه و اعتماد کردن
بر ایشان و ایشان را رکن خود قرار دادن و مراد از ظالمین سلاطین بنی امیه و بنی عباسند
که تابع ظلم اول و ثانی و ثالث شدند و ظلم و غصب کردن حق آل محمد صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین یعنی مملکت الهیه و ریاست اخرویه که عطیه بود از جانب خداوند که جمع
شده بود با عطیه ولایت و نبوة در خاندان خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین بالکه
در اکثر ازمنه سابقه در یک خاندان جمع نمی بود بلکه ملک در جانبی بود و علم و نبوت
در جانبی و چونکه ظالمین بحکم لا ینال عهدی الظالمین بهره ازین ریاست و امامت نداشتند
و طالب ریاست دنیویه بودند که در شان صاحب و طالب اوست آیه تلک الدار الاخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و الذین یستحبون الحیوة الدنیا
علی الاخرة و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا اولئک فی ضلال بعید و حدیث
ملعون من ترأس ملعون من هم بها ملعون من حدث بها نفسه و زیاده برین مشتمل
و مستلزم است مر انواع فسق و فجور و معاصی و مآثم و بزعم باطل خود پنداشتند که ریاست
امامان منافی و مانع ریاست ایشان است و ندانستند که بینهما بعد المشرقین است و باین سبب
ظالم حق آل محمد شدند و رحمة الله را خصیم خود کردانیدند و حرمت عترت او را نکاه نداشتند

علی المنابر

و علی المنابر و در مساجد ایشانرا لعن و سب نمودند و خون ایشان و ذریه ایشانرا مباح دانستند
و بر منبر ایشان بالا رفتند و غصب اموال ایشان نمودند و مومنین را ذلیل و از خود دور و منافقین
را عزیز و بالخود جور نمودند و دین الله را باستعمال فسق و فجور و ضرب الطنبور
و شرب الخمور ضایع کردند و باعث اضلال و سرکشی عوام الناس شدند و مسکن و ماوای
خود را در جهنم از آتش ظلم بر افروختند و جهنم را زینت و آرایش دادند تا زمان غیبت صاحب
حق صلوات الله علیه و انقراض مدت ایشان ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله و شاقوا
الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله شیئا و سیحبط اعمالهم و تمام احادیث
که درین باب یعنی باب اعانت ظلمه وارد شده است تصریحا و تعریضا در شان ایشانست
و مبادا از ظلم هم کرفتن حق غیر است خصوصا حقی که اصل و اساس باشد و حقوق تمام خلق
باو بسته باشد که این اکبر و اظهر افراد ظلم است و این معنی اصطلاح و السنه ابعین است از لفظ
ظالم و ظلم غالبا چنانکه ظالمین را تفسیر کرده است در قرانی که در حق او فرموده است انا انزلناه
قرانا عربیا لعلکم تعقلون و لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم
حمید و فرموده است الا لعنة الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها
عوجا و هم بالاخرة هم کافرون اولئک لم یکونوا معجزین فی الارض تا آخر آیه که
فرموده است اولئک الذین خسروا انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون و در حق
ظالم اول فرموده است که و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا و در قرآن اصلا در آیه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا که دلیل و ماخذ این کبیره است
چنین است که و لا ترکنوا الی الذین ظلموا حق آل محمد فتمسکم النار و همچنین اکثر الایات
که لفظ ظلموا دارد و اما سایر معاصی دیکر پس آنکه حق الله و حق النفس است بخود ظلم شده
است نه بدیکری و اینچه حق الناس است از اموال و سایر حقوق بلفظ سرقه و نهب
و غصب و اکل و اثم و معصیت و سفک و عدوان و امثال اینها غالبا ادا میشود پس

معلوم شد که مراد از ظالمین ایشانند و اما پادشاهان و سلاطین و حکام اسلام شیعیه که بعد
از انقراض طواغیت و ظالمین آل محمد صلوات الله علیه و علیهم در تمام اعصار و امصار بوده اند
و هستند و خواهند بود و اکثر مصالح دنیا و کثیری از مصالح دین بسبب سیاست مدنیه بایشان
قایم و برقرار است پس هر کس از ایشان که طالب ریاست فانیه دنیویه بوده است و باشد و باین جهة
اقدام بر سلطنت و ریاست نامیده است با آنکه انکر منکرات است و برابر حکم شرع داشته است چونکه
مرهمان باشاره فطرت هنوز میدانستند که دینی و صاحب شرعی هست و الا بالمره انکار شرع میکرد
و مع ذالک شرعی و عالمی را نزد خود تراشیده و نصب کرده است و من حیث یعلم و لا یشعر
انکار شرع کرده است و مع ذالک بشرع تراشیده خود هر وقت که مخالف هوای اوست رضا
نشده و باستعمال مکر و حیله خواهش و هوای خود را بعمل آورده اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم
و اتبعوا اهواءهم حتی اینکه اگر صاحب حق ظاهر شود تسلیم نخواهد نمود و اگر او را مهلت بدهند
همان فتنهائی که سابقین کرده اند خواهد کرد پس البته از تابعین و داخلین ایشان است و همچنین
هر یک از علماء غیر نوابیه و غیر منصوبیه بنحوی که بعد ازین ذکر خواهد شد و قاضیها و ملاهای
که قابلیت این منصب و این موقع ندارند و اقدام بر امر قضا و فتوی از جهة ریاست دو روزه
دنیا و متاع فانی او نموده اند از داخلین و تابعین ایشانند هر چند که مصالح دین و دنیا باو
بسته باشد مانند چراغ که خود را در آتش سوزانست و دیکران را در فیض و راحت و روشنائی
خود منتفع میسازد و شود سبب خیر اکر خدا خواهد و ان الله یروج هذا الدین با
قوام لا خلاق لهم فی الاخرة بجهة آنکه انما الاعمال بالنیات و در شان ایشانست اللهم
العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذالک و اما هر کس از ایشان که طالب
ریاست دنیویه نبوده است و نیست و لکن بسبب هرج مرج و اختلال نظام من باب الحسبة
و الکفایه اقدام بر سلطنت و حکومت کرده است و از علامات فرق او با اولیا و ایشان
بر پا نداشته حتی آنکه صاحب حق اکر ظاهر شود تسلیم خواهد نمود البته از داخلین

و تابعین

و تابعین ایشان نیست بلکه از ناصرین و معینان آل محمد است لان الاعمال بالنیات هر چند
که محرمات و معاصی و کبایر دیکر که از لوازم سلطنت و حکومت من عند است مرتکب شود بجهة
آنکه از برای اعمال حیثیات است و از هر حیثیتی اسمی و حکمی دارد و لکل امرء ما نوای و اکر این دو نیت
مشتبه باشد به محک تبعیه و تسلیم علمای حقانی که نواب امام اند و رد و ظلم بر ایشان رد
و ظلم بر مقتدایان است و در اعصار و امصار بوده اند و هستند و الارض لا تخلو منهم و لو
خلت لانقلبت معلوم میتوان نمود و همچنین بکوش دادن باین سخنان و خوش آمدن
نفس را ازین بیان و رغبت کردن درین محک و میزان معلوم میشود پس هر سلطانی و ملائی
که در سلطنت و ملائی خود ظالم حق نواب نیست و مخالفت ایشان نمیکند و تابع و خادم و ناصر
ایشان است و ازین سخنان او را بد نمی آید بلکه خوش می آید پس او از ناصرین آل محمد و محبت
و الا از ظالمین حق آل محمد است و اعانت او کناه کبیره است و مراد از اعانت ایشان کردن هر شغلی
و عملیست که معین و مقوی مطلب و ریاست ایشان باشد در نزد عمل کننده هر چند که
نفس الامر اثر نبخشد و تقویت ایشان باشد بجهة انما الاعمال بالنیات خواه آن شغل فی
نفسه حرام باشد یا حلال واجب باشد یا مندوب یا مکروه یا مباح و خواه مقدمه حرامی
بشود یا نه بجهة آنکه متبادر و معروف از معنی اعانت ظالم اعانت اوست در ظلم او که ریاست
باشد مثلا معنی آنکه میکویند که فلان کس اعانت بنا میکند آن است که اعانت او در شغل
بنائی میکند یعنی اعانت بنائی او میکند نه آنکه اعانت شخص بنا میکند در امر دیکری که اکر
چنین باشد میکویند اعانت فلان کس میکند و تصریح باسم میشود و نمیکویند اعانت بنا
که ترک و تصریح بوصف باشد و بجهة افهام این معنی است که اعانت را اضافه باسم نکرده اند
و بوصف کرده اند چونکه تعلیق حکم بر وصف مشعر بر علیت مبدا اشتقاق است یعنی ظلم
و باعث و علت اعانت معین شده است و او را کشیده است باعانت کردن و این معنی متحقق
نمیشود مکر بمیل قلبی معین و مودت با او و نصیحت در حق او و طاعت او و طمع در احسان

او ورضا بفعل او که رکون عبارتست از اینها چنانچه در تفسیر اهل بیت صلوات الله علیهم
اجمعین وارد است واز اینجاست آیه که در حق این کبیره فرموده است آلتفا به نهی از رکون کرده
است که اعانت مستحق عذاب میشود مکر با و فرموده ست وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ
وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ واز لفظ فتمسکم که مقرون بفاء تفریع ست
اشعار باین معنی هست یعنی رکون سبب مس نار است وهم رسیدن ظلم در شمائل الرضی
بفعل قوم کالداخل فیهم پس خلاصه معنی اینست لا ترکنوا فتظلموا مثل کفتن تو لا تکفر فتدخل
النار که معنی آن اینست که کافر میشود که کفر سبب داخل شدن جهنم است پس بنا بر این
تحقیق کلام اکثرین مثل علامه ومحقق وشهیدین ومن وافقهم رضوان الله علیهم که قید
کرده اند کبیره بودن اعانت ظلمه را باعانت کردن ایشان در عملی که فی نفسه حرام باشد
مثل احضار کردن مظلوم ومانند آن دون از اعانت کردن ایشان در اعمال محلله مثل خیاطی
وبنائی وجهی ندارد واجماعی هم بر این تقیید نشده است هر چند که اعانت بر حرام حرام است
لیکن کلام ما در کبیره بودن واعانت ظلمه است من حیث انهم ظلمه نه در مطلق حرام وایضا
لازم می آید که هر کاه اعانت کند کسی ایشان را در فعل حرامی که از صغایر باشد که باعث کسر
شوکت وقوه ایشان باشد این قسم از اعانت کبیره باشد واین کلام از صواب دور است
وهمچنین ظاهر کلام شیخ بهاء الدین رضوان الله علیه در اربعین که مطلق اعانت ا
یشان را اعم از انکه معین ریاست ایشان باشد یا نباشد وخواه اعانت حرام باشد
یا حلال از کبیره شمرده است وجهی ندارد مکر اعم دانستن او بالنسبه بحلال وحرام چنانکه
در اینجا ذکر شد خلافا للاکثرین بلی از باب احتیاط وباب من رتع حول الحمی اوشک
ان یقع فیه دوری تام از ایشان وعدم مخالطه وموجهه ایشان که مبادا شیئا فشیئا
بکشد این کس را بمیل کردن بایشان وطمع در دنیای ایشان ودخل شدن در امر وظلم
ایشان لازم است واین نه معنی کبیره است واما تمسک واستدلال شیخ رحمه الله باحادیثی

که روایت دواین باب از ابی عبد الله که فرمودند لو لا ان بنی امیه وجدوا من یکتب لهم
ویجبی لهم الفیئ ویقاتل عنهم ویشهد جماعتهم لما سلبونا حقنا ولو ترکهم الناس وما فی
ایدیهم ما وجدوا شیئا الا ما وقع فی ایدیهم وحدیث دیکر که فرموده اند ما احب ان عقدت
لهم عقدة او وکیت لهم وکاء وان لی ما بین لابتیها لا ولا مدة بقلم ان اعوان الظلمة یوم
القیمه فی سرادق من نار حتی یحکم الله بین العباد وحدیث دیکر که فرموده اند لا تعنهم علی بناء
مسجد ودر حدیث دیکر نبوی که فرموده اند من علق سوطا بین یدی سلطان جائر جعل الله
ذالک السوط یوم القیمه ثعبانا من نار طوله سبعون ذراعا یسلطه الله علیه فی نار جهنم
وبئس المصیر پس تمام این احادیث وامثال اینها دلالت دارد بر انکه هر چیز که اعانت در رکون
بایشان باشد وموقوف اساس ایشان باشد حرام است واز کبیره است واعم دانستن او بالنسبه
بحرام ومباح میرساند ورد تقیید اکثرین میکند چنانکه در اینجا ذکر شد واما اعم بودن که ظاهر
مدعی اینست که یعنی خواه معین ریاست ایشان باشد یا نباشد نمیرساند چه کونه و حال آنکه
اکر معین ریاست ایشان نیست او را اعانت ظلمه نمینامند چنانکه کذشت واز جمله احا
دیثی که رد بر تقیید اکثرین ست حدیثی ست که نهی فرمود ابو عبد الله علیه السلام صفوان
جمال را از جمال دادن یعنی بار کردن ظلمه بسوی مکه وفرمود اتحب اذا تمنیت بقائهم الی ان
یرجعوا الیک فیها حشرک الله معهم وصفوان شترهای خود را فروخت وترک سفر
کردن کرد چنانکه شارح صحیفه استدلال باو نموده ست در نزد شرح وتفسیر قول سید
الساجدین صلوات الله علیه او نعضد ظالما باین کلام از ان امام صلوات الله وسلامه
علیه وبدانکه چون امتیاز اعمالی که در صورت دو احتمال است بنیاتست وانسان
متعبد بعلم وکمان خود است پس اعانه ظلمه وقتی محقق میشود که اعانت کننده او را ظلمه
بداند وقصد ونیت باطن او از عملی که میکند اعانت باشد چنانکه کذشت پس اکر او را
از ظلمه نداند وظلم او را نفهمیده باشد یا انکه غرض از عمل کردن وخدمت نمودن مودت

ورغبت نباشد بلکه مصلحتی در نظر داشته باشد مثل منع او از ظلم یا دفع ظلم او از مردمان یا
اهانت نمایدن باو وامثال اینها پس عمل او دراین صورت داخل اعانت ظلمه نیست واز این مسئله
بهره لست وحکم او بحسب جهات مختلف میشود حتی انکه بعضی از اوقات بسبب بعضی از جهات
عمل نمودن برای ایشان واجب میشود از قبیل حالت تقیه یا دفع ظلم او از مظلوم وامثال آن
ولی انسان باید بیدار ومراقب خود باشد ونیت خود را معلوم نماید وفریب شیطان نخورد
وامر را بر خود ودیکران مشتبه ننماید در ظلم بقول هیچ کس کار مکن با خلق بخلق کوش واز ار
مکن فردا کونی مرا چه کار او میکفت اینها تو نشنوند زینها ر مکن یکی دیکر از کبایر اصرار
بر صغایر است یعنی در نکذشتن وپشیمان نشدن از معصیت صغیره که از و سر زده است
ومصر ومقیم بر او بودن وعزم داشتن بر کردن او اکر اتفاق افتد واین معنی درجات دارد درجه
اولی اینست که صغیره را که کرده است حقیر شمارد ودر نظرش عظمت وبزرکی ندارد واین معنی
چنانکه کذشت از کبایر است ولازم این معنی اینست که هر وقت که متذکر میشود پشیمان ونادم
نمیشود واین درجه دویم است وباین معنی تفسیر فرموده اند اصرار را در حدیثی که فرموده اند هو
ان یذنب الذنب فلا یستغفر ولا یتوب ودر احادیث دیکر ایضا اصرار را ضد توبه قرار داده
اند وتوبه عبارتست از ندامت چنانکه عنقریب ذکر خواهد شد ولازم عدم ندامت اینست
که عذر خواهی وتضرع واستغفار بجهت آمرزیدن کناه خود نمیکند واین درجه سیم است
وباین معنی تفسیر شده است ودر حدیثی که فرموده اند هو ان یذنب الذنب فلا یستغفر الله
ولا یحدث نفسه بتوبة فذالک الاصرار ولازم عدم استغفار اینست که هر وقت اتفاق
افتد باز مرتکب همان معصیت خواهد شد واین درجه چهارم است ومعنی است که مفسرین
در تفسیر وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ قایل باو شده اند وکفته اند که انه الاقامة
علی الذنب من دون الاستغفار ولازم است این معنی است جرات کردن بر کناهان بسیار خواه
از نوع واحد باشد وخواه از انواع مختلفه واین درجه پنجم است ومعنی است که بعضی

دیکر قایل باو شده اند وکفته اند هو الاکثار من الذنوب خلاصه ما بین این تفاسیر وما بین
این اقوال اختلافی نیست واین معانی مجموع درجات اصرار است که متلازم اند وبهم بسته اند
واصرار بر صغایر از کبایر است بمقتضای حدیث نبوی مشهور که لا صغیرة مع الاصرار ولا
کبیرة مع الاستغفار ورجوع باستحقار معصیت میکند واستحقار معصیت استحقار خدا وند است
واستحقار خدا وند بایمان باو وتعظیم حق وعظمت حق او منافات دارد اینست مجموع کناهان
کبیره که نصوص بخصوص آنها از حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم رسیده است وحرمت مجموع
آنها راجعست ومرتبط است بحفظ ضروریات ومصالح پنجکانه که عبارتست از مصلحت ادیان
وعقول ونفوس واموال وانساب وظاهر از قراین اخبار واختلاف اطوار آنها اینست که
که کناهان کبیره منحصر در آنها نیست بلکه آنها یا بر سبیل تمثیل ذکر شده است تا آن اینها باقی را دیکر را
مکلف خود بداند وبیابد بجهت بودن افراد دیکر غیر از مذکورات از انجمله کتمان ما انزل الله
است ومنع المساجد من ان یذکر فیها اسم الله والسعی فی خرابها وتحریف الکلم عن مواضعه بجهت
انکه بر هر یک از آنها در صریح آیات وعده نار وعذاب داده شده است ودانسته شده است که
هر چیز که وعده نار باو داده شده از کبایر است فرموده است الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَيَشْتَرُ
ونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ
لَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وفرموده است وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ
فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا أُولَٰئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا
خِزْيٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ وفرموده مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ
وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَٰكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِ
هِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ویا بر سبیل ذکر مطلق وعام است تا افراد دیکر را مکلف بیابد
چنانکه از حسنه عبید بن زراره است که سوال کرد از ابی عبد الله کبایر را پس انحضرت کبایر را
شمردند واول ذکر کفر فرمودند وفرمودند الکفر وقتل النفس الناس تا اینکه کبیره وترک نماز را

از اقرار کفر است و یا آنکه مراد از ذکر اینها اینست که اینها اکبر الکبایر است و باقی دیگر کبیره است چنانکه
در حدیث ابی الصامت است از ابی عبدالله که فرمودند اکبر الکبایر سبع و بعد از آن هفت
کبیره از آنها که مذکور شد شمردند خلاصه اگر منحصر در اینها بود باید مجموع در یک حدیث باشد
یا اگر متفرق میبود باید مختلف باشد و حال آنکه در یک حدیث بعضی است با بعضی و در دیگری
بعضی است با بعض دیگر و اسقاط بعضی و این اطوار قرینه آن وجوهی است که ذکر شد که با تمثیل است
یا ذکر مطلقات و عمومات است یا آنکه اینها مؤکدات و اکبر الکبایرند و از این سبب است که اقوال
بسیار مختلف در تحقیق معنی کبایر از علما صادر شده است حتی آنکه اکثرین گفته‌اند که کبایر هم
مثل لیلة القدر و اسم اعظم است و در میان معاصی مخفی است و خداوند آن را مخفی داشته است
تا بندگان از خوف مرتکب شدن آنها تمام معاصی را اجتناب کنند و آنچه در نزد حقیر محقق است
آنست که کبایر معلوم است و مجهول نیست و ممتاز است از صغایر و مخلوط نیست و میزان
و معیار کبایر این است که هر معصیتی که منافات دارد با درجات و مراتب و شاخ و برگ و اطراف
واکناف ایمان بلاواسطه یا بواسطه یا با چندین واسطه آن کبیره است چنانکه در اول مسئله
بیان شد و اشاره شد که از کبیره نامیدند چون کبیره و قوی است و دفع و منع میکند تأثیر
حسنات را در تربیت دادن روح ایمانی و او را بمراتب رسانیدن چنانکه در احادیث تعداد
او ولج مذکور است که هر وقت که معصیت کبیره کند روح ایمانی از او مفارقت میکند یعنی
مراتب او تنزل میکند نه اینکه بالمره سلب میشود چنانکه در حدیث لا یزنی الزانی و هو مؤمن
که سابقا مذکور شد ایضا اشاره باین فرموده است که زنا کردن با بودن روح ایمانی منافات
دارد و وعده دادن دخول نار جهنم بر کبایر و میزان قرار دادن در احادیث مر این میزان
از برای کبایر و یا ثابت بودن شفاعت در معاد و غیره و مر اهل کبایر چنانکه در باب معاد
مذکور خواهد شد شاهد این معیار و میزان است و یا میزان کبایر بقاعده‌ایست که در احادیث
است که کبیره آنست که واجب کرده باشد خداوند بر آن آتش را چنانکه در روایت حلبی است

از ابی عبدالله

از ابی عبدالله که فرمود الکبیرة ما اوجب الله علیه النار و همچنین سایر احادیث صحیحه معتبره نیز
و آن دو میزان متلازمند و بهم پیوسته‌اند لیکن بسیار دقیق و عمیق است و غیر از عالمی که عارف
و مراقب باشد کسی دیگر راه و مهتدی نمیشود پس باید که عالم و عارف تفطن و تأمل کند و هر
چیزی که منافات با اطراف و درجات و مراتب ایمان دارد و وعده آتش باو در قرآن داده
شده است او را معصیت کبیره داند مثل محبت دنیا بطوری که مانع از میل باخرت دارد
بجهة آنکه محبت نفسانیه است نه عقلانیه و منافات با مراتب ایمان دارد و خداوند فرموده است
که مَنْ کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ و هر معصیتی که
منافات با اصل و حقایق ایمان دارد از کفر صریح و محض داند مثل انکار رسول و ائمه
هدی صلوات الله علیهم اجمعین و انکار معاد و نماز و روزه و سایر ضروریات دین
و هر معصیتی که منافات با کمال و بهاء ایمان دارد و شاخ و اطراف دارد و کمال و زینت و بهاء
دارد و هر چیزی که منافی اصل و ریشه اوست از ناملایمی زمین درخت را نابود و نا چیز
و خشک میکند و هر چیز که منافی و مانع شاخ و اطراف اوست از تنگی مکان و مانع بودن
دیوار و امثال آن درخت را نمیخشکاند لیکن آنچه باید و شاید از قد و قامت و برنگی که
بهم میرساند نمی‌تواند رسانید و آنچه منافی کمال و زینت و بهاء اوست از قبیل کم آفتابی
و کم آبی و کرم و غبار و امثال آن او را از کمال و زینت و بهاء می‌اندازد پس شجره ایمان و
منزله هم چنین است که الظاهر عنوان الباطن و سابقا دانسته شد که طبیعت او بدن غذایی
هست که بالکلیه طبیعت را فاسد میکند و او را از حیوة دور میکند مثل زهر و هر سمی
که قاتل باشد همچنین عالم فطرة و ایمان او بعضی غذاهای کشنده دارد که ایمان او را زایل
میکند و او را بکفر و جحود ملحق میسازد مثل انکار رسول و ائمه هدی و معاد و انکار نماز
و روزه و سایر ضروریات دین و همچنانکه از برای طبیعت غذای دیگر هست که بالکلیه
او را فاسد نمیکند لکن او را از اعتدال و صحت دور میکند و علیل و مریض می‌سازد

و این مثل گناهان کبیره است که ذکر شد و همچنین که طبیعت غذاهای دیگر دارد که او را علیل نمیکند
لکن از کمال و خوشی و تر و تازگی و فرح و نشاط و سرور می‌اندازد فطرت و ایمان هم بعضی غذاها
دارد که او را از سلامت دور نمیکند لیکن او را از نشاط و سرور و لذت طاعت و مناجات و
قرب و کمال می‌اندازد و این مثل گناهان صغیره است که الحال ذکر قدری از آنها میشود بر سبیل
مثال تا آنکه معنی اصرار صغیره خوب محقق شود گناهان صغیره مثل ماندن جنب یا
حایض با انفاد در مسجد و گذاشتن چیزی در آنها و گذشتن در مسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله
علیه و آله و پوشیدن مرد طلا و حریر و استعمال ظروف طلا و نقره و صورت کشیدن حیوان
ذی روح و خانه ساختن از جهة ریا و دیدن مردم و قذف غیر محصنه و هجو نمودن مردم
و سخن چینی و شکایت کردن در بلاد و مصایب و نوحه کردن بباطل و لعن و سب کردن غیر
مستحق و حرف زدن زن با غیر شوهر خود من غیر ضرورت و گوش دادن بسخن او و همچنین از
طرف مرد و نگاه کردن بنامحرم و زینت کردن زن برای غیر شوهر خود و بیرون رفتن از خانه
بغیر اذن او و تصرف او در مال خود بغیر اذن او و دو زن و یا دو مرد برهنه با هم خوابیدن و
نظر بعورت مسلم کردن و مطلع بر خانه یکدیگر شدن و گوش دادن بصحبت کسی که رضا نباشد
و حضور در مجالس معصیت و رقصیدن و دست بر هم زدن و نشستن در سفره شراب یا خمر
و شماتت مردم کردن و فحاشی و غدر و مکاری در امور نمودن و استخفاف ببول و سایر
نجاسات کردن و سد راه مسلمانان شدن و مترجل شدن مرد بزی زن و زن بزی مرد
و اذیت بمردم و اهل و عیال و غلام و کنیز و حیوانات و منت گذاشتن بر فقیر و خوردن حیوان نمودن
حرام گوشت که تذکیه شده باشد و خوردن محرمات ذبیحه مثل بول و غایط و استخوان
او و خوردن گل و مجامعت حایض و نفساء و نظر کردن در صورت امرد با او صحبت داشتن
و وطی بهایم کردن و استمنا بدست خود نمودن و موخر نمودن حج و عمره از ابتدا
سال وجوب و کراهت جماعت و تراشیدن ریش و گذاشتن سبیل و امثال اینها که شمردن

آنها

آنها متعذر است و گناهان صغیره بکردن حسنات بر طرف میشود اگر اجتناب از گناهان کبیره نمود
چنانکه سابقا مذکور شد و احتیاج بعلاج و توبه ندارد مادام که با اصرار مبدل به کبیره نشود و الا
محتاجست بتوبه چنانکه گذشت لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار و چونکه اصرار عبارت
از عدم توبه در وقت تذکر صغیره است پس صغیره بودن او منحصر است در حال غفلت از او پس اگر معاصی
صغیره باشد که از روی غفلت شده باشد و فراموش نموده باشد اعمال الحسنات قلع و دفع او میکند
چنانکه از ابی عبدالله مرویست فرمودند لیس شیء اضر عاقبة و لا اسرع ندامة من الخطیئة
و انه لیس شیء اشد طلبا و لا اسرع دركا للخطیئة من الحسنة اما انها لتدرك الذنب العظیم القدیم
المنسی عند صاحبه فتجته و تسقطه و تذهب به بعد اثباته و ذلك قوله سبحانه اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْ
هِبْنَ السَّیِّئَاتِ ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ و از امیر المؤمنین مرویست که فرمودند اِنَّ اللّٰهَ یُكَفِّرُ
بِكُلِّ حَسَنَةٍ سَیِّئَةً پس کسی که گفته است که صغیره محتاج بتوبه نیست و حسنات دفع او را
میکند اگر مرادش صغیره منسیه و فراموش شده است پس مسلم و مقبول است و الا ضعف او
ظاهر است مگر آنکه بگوید که در وقت اصرار کبیره است نه صغیره و جهة مختلف است و از جهة صغیره
بودن محتاج نیست و از جهة کبیره محتاجست و ایضا این مثمر ثمره نیست یا اینکه اصرار را بمعنی
کردن صغیره در مرتبه دویم تفسیر کند و دلالت ضعف و ابهام ایضا گذشت در تحقیق معنی اصرار
نکند و اما گناهان کبیره پس محتاجست بعلاجی که قلع او را از نفس بکند چنانکه حالت مثال اوست
که طبیعت است که وقتی که غذایی که منافی اعتدال اوست باو رسید غذاهایی که عادت داشت
و میخورد دافع او نیست بلکه قلع او بدواهایی است که غیر عادی بوده است و فطرت هم در وقتیکه
کبیره باو رسید حسناتی که عادت داشت و همیشه میکرد دفع و قلع او نمیکند بلکه محتاج است
بدوای غیر عادی و او توبه است که قلع تأثیر گناهان کبیره را میکند و بغیر از او هیچ چیزی
دیگر علاج نمیکند مگر شفاعت در دار الشفاعة کبری و مقام محمود و یا شعله از شفاعت
باید عذاب او را بکشد و بجوشد پس توبه کردن از کبایر از اوجب واجبات است و مدد و نجات

از خداوند مدبر الارضین والسموات   الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها که عشق
آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها   ببوی نافه کآخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش
چه خون افتاد در دلها   ای مسکین بیچاره وای مبتلا بگناه کبیره وای افتاده در مشکل وای افتاده
بر خون در دل وای حمال بی حاصل توبه کن پیش از آنکه فرصت از دست در رود و رجوع وا نابه
ممکن نباشد   از زبان من چو نگذشتی دگر معموره نیست پس توبه کن و سخن پیشوایان و
مقتدایان کرده این راه از مفاسد معاصی بی خبر نیستند بشنو هی سجاده رنگین کن گرت
پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها   و در غفلت و لعبیت و فراغت منشین
و از هوای نفس پیلسوار و طول امل ربیک جهة اندازو کار امروز را بفردا میفکن از کثرت
از تو غافل و بیخبر نیست و هر روزه و هر ساعت بردن آبا، و امهات و اولاد و اقربا و
دوستان و اخبار تو را خبردار میکند و قافله سالار مرگ یعنی عزرائیل جانان نه امن و عیش
بگوش تو صدای زنگ الرحیل الی الحکم الله الجلیل میرساند پس باید تو را در منزل جانان
نه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد میدارد که بربندید محملها   یارب مددی کن کردی
خود برهم و از بد برهم و از بدی خود برهم در هستی خود مرا از خود بیخود کن تا از خودی
بیخودی خود برهم   توبه بمعنی رجوع و بازگشتن است و از آنجا که فطرت انسان در اصل
و اول خلقت سالم و بی عیب بوده است چنانکه سابقا ذکر شد و عالم مشتغل بمعرفت
و ایمان و تقرب و انقطاع از ما سوی الله و توجه الی الله بود پس هر وقت که در دار حیوة
دنیا بسبب آلوده شدن بعالم طبیعت و دور افتادن از شریعت فریفته و مفتون
بشود بجنبه ظاهر و زینت و متاع دنیا بواسطه وسوسه شیطان و مبتلا بشود بارتکاب
معاصی و اسباب سخط و بعد و دوری از توجه و تقرب و ایمان و معرفت و سلامت
اصلیه دور میشود چنانکه سابقا ایضا محقق شد و از آنجا که خداوند بمقتضای سبقت
رحمته غضبه مبتدی بالنعم قبل الاستحقاق است از ره لطف و عنایت ازلیه توفیق

یعنی

یعنی آماده کردن و دادن اسباب خیر رفیق و مهیا زد و او را از متاع دنیا و معاصی
منزجر و از هوای نفس منقطع میکرداند تا رجوع و بازگشت بحالت اولیت و سلامت
اصلیت فطرة خود نماید این حالت را که رجوع کردن و بازگشتن است توبه نامیدند و چونکه
خود ابتداء بلطف فرموده است و بنده را بتوفیق داده است و راه نمائی بباز کردیدن کرده
است پس توبه و رجوع ایشان را ثانیا قبول فرموده است و بشارت قبول را بفرموده خود داده
و فرموده است وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات و یعلم ما تفعلون
و در مرتبه او را در بساط قرب و محبت نشانیده است و فرموده است که ان الله یحب التوا
بین و یحب المتطهرین   والتائب حبیب الله والتائب کمن لا ذنب له چونکه رجوع بعالم قرب
و محبوبیت و سلامت اصلیه بلا ذنبیه کرده است و اتی الله بقلب سلیم   یارب زدو کون
بی نیازم گردان   وز افسر فقر سرفرازم گردان   در راه طلب محرم رازم گردان   زان ره که نه سوی
توست بازم گردان   پس توبه سه معنی دارد و از آن در حق خدا و نداست و یکی از آن در حق
عبد اما آن دو که در حق خداوندست اول رجوع فرمودن اوست به لطف بعد از آنکه
بقهر بنده را باخذلان معاصی واگذارده بود یا هر کسی که عنایت و مشیت ازلیت او قرار
و تعلق گرفته باشد چنانکه فرموده است ثم یتوب الله من بعد ذالک علی من یشاء و ثم
تاب الله علیهم لیتوبوا و متعدی به علی ساخته است چونکه متضمن معنی لطف و شفقت
است   تا ابد از وی طلب هرگز کسی طالب نشد   جست جوی کر نبود از ما و جست
جوی اوست   و دوم رجوع فرمودن اوست به کرامات و احسان و قبول فرمودن او
از هر کسی که توبه و رجوع او با شروط و آدابی که مذکور خواهد شد باشد و در اینجا که فرمو
است وهو الذی یقبل التوبة عن عباده پس لفظ تواب در حق خداوند هر جا که مطلق
و بی قرینه باشد چنانکه فرموده است ان الله هو التواب الرحیم   هر دو معنی را احتمال
دارد و آن یک که در حق عبد است رجوع کردن و پشیمان شدن اوست از کردار خود

در توبه

و با اینمعنی متعدی به الی میشود چنانکه فرموده است که توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون   و این مقدمات و حقیقتی و ثمراتی دارد اما حقیقت او پس امریست
قلبی و خلقی که عبارتست از توجه و توجه دل و ناله او و شکستگی و پژمردگی و ندامت و پشیمانی
چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است لا وجع اوجع للقلوب من الذنوب پس توبه
عبارتست از ندامت و پشیمانی چنانکه حضرت در حدیث نبوی است که الندم توبة عباد
و در باقریست که کفی بالندم توبة و در دعای سید الساجدین است که اللهم ان کان
الندم علی الذنب توبة فانا اندم النادمین و ندامت عبارتست از عذل کردن نفس
اماره بالسوء و لعن کردن شیطان بدخود را و رنجیدن از ندیم و هم صحبت اثیم و معین
و محرک و میل نمودن بصلحا و اتقیا و امثال ذالک و از اینجا معنی حدیث من ساءت
سیئته و سرته حسنته فهو مؤمن حقا معلوم میشود و این ندامت که حقیقت توبه است حاصل
و ناشی میشود از مقدمات و اسبابی که عبارتست اولا از عظیم شمردن و بزرگ دانستن
شخص گناه و معصیت خود را و این حاصل نمیشود مگر از عالم شدن او بمضرت و
قباحت و مفسده معصیت بطریق علم الیقین و این ناشی میشود از تصدیق یقینی
باخبار رسول الله و ائمه هدی صلوات الله علیهم بمفسده و مضرت و قباحت
معصیت یا بیافتن آثار و مفاسد معصیت در نفس خود از برای کسیکه مجاهد
و مراقب نفس باشد و این تصدیق یقینی باخبار رسول الله یا یافتن آثار معصیت حاصل
نمیشود مگر بمعرفت و شناختن ایشان را حق معرفت و صفا یافتن نفس که هر دو حاصل
نمیشود مگر بترک ذنوب و گناهان فان الذنوب یجر بعضها الی بعض و طبع و رین
بر دل حاصل میشود چنانکه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم و بل ران علی قلوبهم ما
کانوا یکسبون   و نفس را صفا و روشنی باید و رغبت بتوبه و هجرت از معصیت نمیکند
و ترک کردن از گناهان بتوفیق خداوند و عنایت و لطف ابتدائی اوست پس بدایت

حصول

در تحریر است

توبه از خداست برای هر کسی که عنایت و مشیت ازلیت قرار و تعلق برای او گرفته باشد
چنانکه گذشت و بعد از حاصل شدن حقیقت ندامت و پشیمانی در دل و حاصل شدن
علم الیقین بمضرت و مفسده معاصی مترتب میشود بر او بحکم العلم ما یورث العمل ثمراتی
و حالاتی در خارج و جوارح چونکه خارج و جوارح رعیت اند مر سلطان قلب را بمضمون
الناس علی دین ملوکهم و این حالات اولا آنست که فی الحال ترک میکند آنچه مشغول باو
یا ناوی او بوده است چنانکه امیر المؤمنین فرمود که الندم علی الشر یدعوا الی ترکه و در دعای
سید الساجدین که ان یکن الترک لمعصیتک انابة فانا اول المنیبین و دیگر آنست که تلافی
و تدارک میکند آنچه ممکن است تدارک و تلافی او و دیگر آنست که عازم و جازم میشود
که من بعد مرتکب آن معصیت نشود و این عزم هر چند که امریست قلبی لیکن تعلق بترک جوارح
دارد و دیگر آنست که زبان که اشرف و اقدم اعضاست و شارح و مترجم دل است و اداشته
میشود بتضرع و عجز و اظهار ندامت و اعتراف بخطیئه خود و از اینجاست که در حدیث
نبوی رسیده است که الاعتراف بالذنب کفارة له و در باقری رسیده است که والله ما ینجو
من الذنب الا من اقر به والله ما اراد الله من الناس الا خصلتین ان یقروا له بالنعم فیزیدهم
و بالذنوب فیغفرها لهم و در صادقی رسیده است که والله ما اخرج عبد من ذنب باصرار و ما
خرج عبد من ذنب الا باقرار و همچنین واداشته میشود بمقتضای جبلت و مقتضای
امری که فرموده است خداوند باو و در آیات و بشارت داده است او را بجمیل صفات و غفران
سیئات بطلب عفو و آمرزیدن گناه خود را از خالق خود غفار الذنوب قریب مجیب رحیم
و دود چنانکه فرموده و ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب و استغفروا
ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم   و این
طلب عفو و آمرزش معنی استغفار است و معنی استغفر ربی و اتوب الیه است که در زبان
عربی است و از اینجاست که در نبوی مشهور است که لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع

الاستغفار و در دعای سید الساجدین ع است که ان کان الاستغفار من الخطیئة حطة فانی
لک من المستغفرین و سایر اعضا و جوارح دیگر ایضا وا داشته میشود بعجز و اضطرار و الحاح
و تذلل و تخشع و فروتنی و انکسار و تملق و بندگی در نزد خالق خود بکردن عبادات و کوچک
شدن در خلوات و سجده کردن و مناجات نمودن و امثال اینها و اینحالات و سوانحات من
البدایات الی النهایات من المقدمات و الحقیقة و الثمرات مجموع متلازم و بهم بسته است و از
اینجاست که امیر المومنین ع فرموده که ان التوبة یجمعها ستة اشیاء علی الماضی من الذنوب الندامة
و للفرایض الاعادة و رد المظالم و استحلال الخصوم و ان تعزم علی ان لا تعود و ان تذیب نفسک
فی طاعة الله کما ربیتها فی المعصیة و ان تذیقها مرارة الطاعات کما اذقتها حلاوة المعاصی
و ایضا فرموده اند ازبرای شخصی که در حضور آنحضرت گفت استغفر الله ثکلتک امک اتدری
ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین و هو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی
ما مضی الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی
تلقی الله سبحانه املس لیس علیک تبعة الرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی
حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی یلصق الجلد
بالعظم و ینشأ بینهما لحم جدید السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة
المعصیة فعند ذالک استغفر الله و بدانکه صادق و راستگوی حقیقی کسی است که فعل او
مطابق قول او باشد و قول او مطابق نیت و عقیده او باشد و استغفار بمعنی طلب
غفران است و غفران بمعنی فرو گرفتن و احاطه کردن فضل و لطف خداوندی و شمول
نور الهی و رحم رحمانی و برطرف نمودن ظلمات ذنوب و معاصی پس اگر طلب غفران
فعلی و حالی باشد چنانکه قولی هست یعنی کردار و حالات او بطوری باشد که استعداد
و استحقاق بشمول نور الهی و ظهور رحم رحمانی و غفران غفاری او بهم رسانیده باشد
البته غفران حاصل میشود و لسانی و قالی فایده میدهد و الا قالی تنها مفید فایده

نیست

نیست و از اینجاست نهی فرمودن خدا و نگذاشتن رسول خود را از استغفار نمودن بجهة مشرکین معلوم
میشود چنانکه فرموده ما کان للنبی ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی و همچنین
سر فایده نداشتن استغفار و شفاعت آنحضرت برای مشرکین و منافقین چنانکه فرموده
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و استغفار باین معنی که بیان فرمودند
معنی استغفار فعلی و حالی است و مراد آنحضرت اینست که اولا کردار و حالات خود را مستعد
و قابل شمول مغفرت و رحمت بار بعد از آن بزبان طلب مغفرت بنما تا صادق و راست گو باشی
و غفران ذنوب برای تو حاصل شود و چنین کسی که فعل و قول و نیت و حالات و تمام معانی
و مستمر باشد او را صدیق میگویند و چونکه صدیق درجه ایست بلند و عالی مرتبه از آنجهت
فرموده اند الاستغفار درجة العلیین یعنی درجه کسانی است که از علیین در درجه صدیقین
مرتبه اند که درجه و مرتبه ایست پایین تر از نبوة بیک مرتبه چنانکه فرموده انه کان صدیقا نبیا
و رفعناه مکانا علیا و فرموده است اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و حسن اولئک رفیقا نیست جز صدق دلیل ره تا به مجد ور کسی را بر آن دلیلست
دلیلی قال هاست بدانکه این حالات که از برای تائب بهم میرسد اگر بهم برسد جبلی و طبیعی و فطره
و حالت غریزه در دل اوست کلید فتح دل اهل دل بدست دلست گشایش طلب از وی که عنده
مفتاح پس حاجت به تکلیف ندارد و تکلیف در او موثر نیست بلکه تکلیف بمقدماتیست
که مورث این حالت باشد مثل جبلت و طبیعت نفس و عالم طبیعت که مثال فطرت است
و آنچه خواهی از احوال طبیعت خود معلوم میتوان کرد چنانکه فرموده است و یضرب الله
الامثال للناس لعلهم یتذکرون تو لکن تشنه و نزدیک جدائی میکنی بر سر گنجی گدائی
میکنی خلاصه جبلت طبیعت آنست که مشاهده میکنی که وقتی که غذائی ناملایمی باو
رسید و او را از حد اعتدال بیرون کرد و علم بمضرت و مفاسد بطریق یقین بهم رسانید یا
بتصدیق طبیب یا بوجدان خود چگونه نفس مضطرب و متالم میشود و لذت آن غذا ها که خو

ده است مبدل بالم میشود و تاسف و حسرت بر مافات میخورد و آنچه ممکن باشد تلافی آن از قی
کردن و دستور نمودن و معالجه مشغول بر تلافی آن میشود و عزم و جزم میکند که بعد از این
چنین غذائی نخورد و زبان او بعجز و اقرار در نزد طبیعت در میاید و تملق طبیعت بدادن
اموال و سایر چیزها و خدمت گذاریها میکند خلاصه بالتمام حالات نفس تو در وقت تغییر
فطرة تو مثل حالات اوست در نزد تغییر طبیعت تو طابق النعل بالنعل و الظاهر عنوان الباطن
و یبین الله آیاته للناس لعلهم یهتدون تو کتابی در تو مسطور است عالم هر چه هست
آن کو در کتاب لوح تو مسطور نیست و اما مقدماتی که مورث اینحالات باشد پس دانسته
شد که رسیدن علم است بحد یقین و یقین حاصل شدن بمضرت و مفسده معاصی و باستعداد
نفس است از برای حصول این علم ذالک فضل الله یوتیه من یشاء سوی او هر کس بپر و بال خود
پرید هم بپال او توان کان پر و بال دیگر است لکن افعال و امور اختیاریه چند هست که نتوان
تکلیف هست باو شده است و نفس را مستعد و قابل حصول علم الیقین میسازد و آن
اجتناب از گناهانست و زهد در دنیا و تفکر و تامل در آیات و اعتبار که در فضیلت توبه
و مرتبه تائبین رسیده است از قبیل ان الله یحب التوابین و ان الله افرح بتوبة العباد
من احدکم اوافقد ضالته فی مفازة ثم وجدها و التائب حبیب الله و مثل نمودن فرح
و محبت خداوند بمثال آوردن بحالت سرور خود در وقتی که فرزندی از او قهر کرده و رفته
باشد چگونه عطوفت ابوت میل میکند برگشتن او و چگونه مسرور میشود بر آمدن او
و چگونه مشفق میشود بعد از آن بر حالات او و حال آنکه رحم و شفقتی که خداوند در پدران
و مادران قرار داده که بواسطه او ترحم و تعطف با اولاد میکنند عشری از اعشار و اندکی از دریا
از رحم و عطوفت جناب باری نیست چنانکه در حدیث است که خداوند مهربان تر است
بر عبد خود از پدر و مادر بمراتب و همچنین تامل نمودن در قباحت اصرار بر معاصی با وجود
احسان پروردگار چنانکه در حدیث قدسی است یا ابن آدم ما من یوم جدید الا و یاتیک

من عندی

من عندی رزقک و ما من لیلة جدیدة الا و یاتینی الملائکة من عندک بعمل قبیح تاکل رزقی
و تعصینی و انت تدعونی استجیب لک خیری الیک نازل و شرک الی صاعد فنعم المولی انا
و بئس العبد انت تسئلنی فاعطیک و استر علیک سوءة بعد سوءة و فضیحة فاستحیی منک و لا
تستحیی منی و تنسانی و تذکر غیری و تخاف الناس و تامنی و تخاف مقتهم و تامن غضبی
و تامل نمودن در شدت عقوبت و انتقام خداوند در دنیا بنکبات و مصایب و امراض و فقر
و کمی عمر و شماتت دشمنان و تسلط ظالمین که رحم ندارند و نمیکنند و سلب توفیق طاعات
چنانکه فرموده است ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر و در آخرت
بسلاسل و اغلال و جحیم و حمیم و سموم و زقوم و عقارب و حیات و سایر عذابها و بلاها چنانکه
در آیات بلا نهایات مذکور است و تامل در ضعف نفس مسکین مهین بیچاره از احتمال این شداید
چنانکه می بیند و مجرب نموده در ادنی مصیبتی از مصایب دنیا پس چگونه خواهد بود طاقت
و حالت او در مصایب آخرت و مجاورت ملائکه مقربین و مرافقت آنها که انعم الله علیهم
من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و زیاده بر آنها
رضا و خشنودی خداوند که فرموده و رضوان من الله اکبر ذالک هو الفوز العظیم و
تامل در آمدن مرگ بیخبر و بی توبه مردن و بعذاب مبتلا شدن و تفکر نمودن در لذت
مناجات مع الله که از برای متقین و پرهیزکاران است و لذت معرفت که حاصل نمیشود مگر
بتقوی و فرموده است کما اخفی لهم من قرة اعین و ترسیدن از کید و مکر و املاء خداوند
چنانکه فرموده است و املی لهم ان کیدی متین و کاین من قریة املیت لها و هی ظالمة
ثم اخذتها و الی المصیر و ترسیدن از استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و گذشتن از غرور و سکون نفس و اتباع هوا و دوست داشتن دنیا که حب الدنیا راس کل
خطیئة و طول امل که فراموش کننده آخرت است و امثال اینها از مواعظ و نصایح و در حدیث
است که دلیل الانسان عقله و دلیل العقل التفکر و دلیل التفکر السکوت و دلیل السکوت

الغرامة ودليل الغرامة القناعة پس اي عزيز من بخداوند خود قانع باش که او ترا کافيست بمصداق
ومن يتوكل على الله فهو حسبه وعزلت از سواي طاعت وفرمان او اختيار کن وبمدد وتوفيق
روغن فکر چراغ عقل خود را روشن کن که تفکر ساعة خير من عبادة سنة وره ياب وبمقتدي
باشا نيت خود بشنو وبدان وبفهم که تو را يکدل بيش ترنداده اند وما جعل الله لرجل من قلبين
في جوفه تا در طاعت او يک رنگ ويک دل باشي واز معاصي او وغير او يکبارگي برو مقبل باشي
نه اينکه يکدل را صد پاره کني وهر پاره در پي مقصود ومطلوبي آواره نمائي وآخر بيدل باشي
هر کس بيک جا همه جا وهر کس همه جا هيچ جا   چون از وگشتي همه چيز از توگشت   چون از آن
گشتي همه چيز از توگشت   اي عزيز من هر شغلي وعملي که ربط بخداوند وره باو ندارد همه معصيت است
ودر قيامت مابين تو واو عداوت ومباغضت است پس از بخدا ما سواي او دست توبه کن
وباو رجوع توبه نما ووفا بجا آر وعهد خود در وقتيکه بلي گفتي در جواب الست بربکم بنما و
از اشخاصيکه از روز الست بلي گفتند امروز به بستر لا خفتند مباش   اي آنکه بقبله وفا
روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا دل در پي اين وآن نه نکوست ترا يک دل داري
بس است يک دوست ترا خداوند معينا معتمدا مر بخود ولکن از روا سواي خود مرد رهائي
بخش وبخود آشنائي ده   يارب دل پاک وجان آگاهم ده آه شب وگريه سحرگاهم ده   در راه
خود اول زخودم بيخود کن آنکه بي خود زخود راهم ده   گناهان ومعاصي که از آن توبه
کرده ميشود وتدارک وتلافي او بجا آورده ميشود يا حق خداوند است ويا حق بندگان
وحق بندگان يا مالي است ويا بدني است ويا عرضي است ويا ديني است اما تلافي حق
الله بقضاست مثل قضاء نماز وروزه وامثال اينها يا به کفاره است مثل کفاره وطي
حايض وکفاره موخر داشتن قضاء رمضان من غير عذر تا رمضان ديگر يا بقضا و
کفاره هر دو است مثل قضا وکفاره افطار روزه ماه رمضان مثلا واما تدارک وتلافي
حق بندگان در ماليات به رد کردن مالست ومنافع او بعينه يا بمثله يا بقيمت بوي

مالک يا وارث وحليه طلبيدن از براي مدت حبس کرده باشد يا بخشيدن وعفو کردن مالک
يا وارث او واگر مالک يا وارث هيچکدام نباشد لکن مرجو الوجود باشند تلافي وتدارک بعزم
نمودن برد کردن است هر وقت که يافت بشوند ووصيت نمودن بشخص عادل وثقه اگر موت
ومرگ او حاضر شود يا بتصدق کردن از جانب او باضمانت ونيت غرامت در وقتيکه يافت
بشود وتصدق قبول نکند واگر از وجودش مايوس باشد پس نمودن بحاکم شرع است که امين
وثقه باشد والا تصدق کردن فقرا ودر بدنيات بعرض کردن نفس خود بر ورثه مقتول در
جنايت بر نفس يا بخود آن شخص مجني عليه يا ورثه او در جنايت بر اطراف تا قصاص بکنند يا ديه بگيرند
يا عفو کنند وبه کفاره دادن در هر جائي که کفاره داشته باشد واين في الحقيقه رجوع بحق الله ميکند
ودر عرضيات از قبيل غيبت وفحش ولعن وقذف ومطلق آنچه باعث اذيت ورنجش بشود از قول
وکلام وگفتگو با التماس وطلب عفو نمودن از صاحب حق اگر فهميده باشد ومطلع شده باشد و
تمکين کردن از براي اجراي حد در هر جائي که حدي داشته باشد مثل قذف مثلا وبا اعلام واخبار
نمودن اگر مطلع نشده باشد وبعد از آن التماس کردن وطلب عفو نمودن اگر اعلام واخبار
باعث زيادتي اذيت او ومفسده ديگر نشود والا با اعلام مجملي مثل آنکه بگويد فلان کس بنده
تقصير بسيار بجناب شما کرده ام وشما اهل عفو هستيد وامثال اينها واگر با اعلام مجملي هم
ممکن نباشد بسببي از اسباب مثل نبودن صاحب حق وامثال آن پس به انواع احسانات و
دوستي ودعا واستغفار وامثال اينها از ياد کردن او بخوبي در مجالس ومحافل ومدح
او کردن وعيوب او را پوشانيدن وامثال اينها ودر دينيات از قبيل منع کردن علم ونصحت
از اهل آن واکراه کردن مردمان وقطع صله ارحام واقارب نمودن ومعاونت بر اثم وعدوان
ومعاصي کردن وامثال اينها ببذل کردن علم ونصيحت کردن وارشاد وهدايت نمودن
وصله بجا آوردن ومعاونت على البر والتقوى کردن وامثال اينها خلاصه هر قدر که
ممکن باشد در هر جا که لازم است تدارک وتلافي آن بکند تا توبه اش صحيح باشد وباقي بود

صحت يقينا بدرجه قبول ميرسد مادام که دار تکليف ووقت توبه باقي باشد وآن پيش از
مردن است واما بعد از مردن ودر وقت حضور مرگ وآنوقت وداع کردن وبيرون
رفتن روح روحاني است از اين قالب جسماني وقطع شدن علايق او از اين دنياي
فاني وآنوقت وقتي است که حرکت جوارح واعضا وقوي مجموع حرکت بيرون رفتن روح
است نه حرکت بقا وتصرف وتدبير وآن وقتي است که فرموده است فلولا اذا بلغت الحلقوم
وانتم حينئذ تنظرون وفرموده است اذا بلغت التراقي وقيل من راق وظن انه الفراق
والتفت الساق بالساق پس در آنوقت وانحالت دار تکليف بسر رسيده ودر توبه بسته
شده است وزمان تدارک گذشته است ووقتي است که فرموده است وحيل بينهم وبين
ما يشتهون مثل حالت طبيعت که براي او در اين حالت ودر اين وقت خوردن غذاي
طبيعي ديگر ممکن نيست ودوا نفع نميدهد   چون ديده برفت توتيا بي توچه سود چون
چون دل همه خون گشت دواي توچه سود چنانکه فرموده است وليست التوبة للذين
يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال اني تبت الان ولا الذين يموتون
وهم كفار اولئك اعتدنا لهم عذابا اليما   انما التوبة على الله للذين يعملون السوء
بجهالة ثم يتوبون عن قريب فاولئك عسى الله ان يعفو عنهم وهمچنين است حال
ساير اعمال ديگر از قبيل انفاق وغير آن چنانکه فرموده است وانفقوا مما رزقناکم من قبل
ان ياتي احدکم الموت فيقول رب لولا اخرتني الى اجل قريب فاصدق واکن من
الصالحين   واما پيش از اين حالات هر چند يک لحظه باشد پس قبول شدن
توبه اجماعي است در هر گناهي که باشد او لم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده
ويعفو عن السيئات ويعلم ما تفعلون وچگونه قبول نميشود وحال آنکه خداي
سبحانه وتعالى اهو باز روي لطف وعنايت او را دلالت کرد وخواند او را بتوبه
خود ودر را از براي او گشود وامر کرد او را بقبول خودش که توبوا الى الله جميعا ايها

المؤمنون لعلکم تفلحون   وفرموده است که ويهدي اليه من اناب ويدعوکم ليغفر لکم من
ذنوبکم   لطف او چون ميل غفاري کند ميل بدين جانب زاري کند   بلي بعضي معاصي است
که از بسياري وتراکم او زنگ ظلمت بر دل عارض ميشود وبحدي ميرسد وبطوري که زوال او
ممکن نيست مثل آينه که از بسياري تراکم وهجوم گرد وغبار از قابليت صيقل کردن مي افتد پس
در اين وقت صاحبش ميل بتوبه نميکند وهرگز پشيمان نميشود ودر دل از براي او گشوده نميشود
چنانچه فرموده است ذلک بانهم آمنوا ثم کفروا فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون وتعبير
از اين دل در احاديث بدل منکوس شده است يعني واژگونه ومقلوب ودل اسود يعني
سياه ودل مختوم يعني مهر کرده شده ودل قسي يعني سخت ومحکم چنانکه فرموده ونقلب
افئدتهم وابصارهم کما لم يؤمنوا به اول مرة ونذرهم في طغيانهم يعمهون   واولئک الذين
طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون   ختم الله على قلوبهم و
عليهم لا يفقهون وتعبير از اين دل در احاديث سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهي کالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة لما يتفق فيخرج منه
الماء وان منها لما يهبط من خشية الله وما الله بغافل عما تعملون   واز ابي جعفر عليه
السلام مرويست که فرمودند ما من شيء افسد اسفله ودر حديث ديگر فرموده که ما من
عبد الا وفي قلبه نکتة بيضاء فاذا اذنب ذنبا خرج في نکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب
ذلک السواد وان تمادى في الذنوب زاد ذلک السواد حتى يغطي البياض فاذا اغطى البياض
لم يرجع صاحبه الى خير ابدا وهو قول الله عز وجل بل ران على قلوبهم ما کانوا يکسبون   بلکه
بعضي اوقات صاحبان اين معاصي در وقت مردن از دين وايمان مطلقا بيرون ميروند
واعتقاد ايشان مختل ميشود واعتناي بدين وشريعت وخدا ورسول نميکنند واين حال
را ديده بد عاقبتي وسوء الخاتمه ميناميد نعوذ بالله من ذلک ذلک هو الخسران المبين
واز اينجا معلوم شد که احاديثي که رسيده است که فلان معصيت توبه ندارد مثل کراد و

طبل زدن وسخن چینی کردن وامثال اینها مراد آنست که توفیق بتوبه کردن نمی یابد بسبب سیاه
شدن دل او نه اینکه توبه میکند وقبول نمیشود بجهة آنکه دانستی که قبول توبه از محض تفضلات
ما از روی استحقاق واینا نفس توبه کردن است یا بجهة کثرت حسنات وثواب واین خلاف
قلیل الجدوی وقلیل الفایده است ومهم نیست وایضا خلافست در صحت توبه متبعضه یعنی
توبه از بعض گناهان دون از بعض دیگر مشهور میان علما صحت اوست ونسبت خلاف را
بمحقق طوسی علیه الرحمه داده اند وحال آنکه در آخر کلامش رجوع کرده است پس صحت توبه متبعضه
اجماعی است والا لازم می آید چنانکه علامه رحمه الله فرموده است که هرگاه یهودی در
وقتیکه بدین خود بوده است تخم مرغی دزدیده باشد وبعد از آن از یهودیت خود برگردد وتوبه
کند ومسلمان شود وتوبه از دزدیدن تخم مرغ نکند باقی بر کفر خود باشد واسلام او صحیح نباشد
واین بدیهی البطلانست پس توبه متبعضه مقبول وصحیح است ومعلوم است که انسان گناهان را
شیئا فشیئا ترک میکند ویکدفعه ترک نمیکند بلکه انسان خالی از گناه نمیشود یا قلیلی یا جمعی
مگر معصوم ومن عصمه الله ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم الله بلی نجات حقیقیه خالصه
که هیچ تبعه بر آن نیست غالبا البته موقوفست بر توبه از کل وبر این معنی حمل میشود کلام محقق و
حدیثی که باین مضمون رسیده است وبدانکه انسان از جهة فطرة واز جانب او میل دائمی
بکردن حسنات وهجران از سیئات دارد واما از جهة طبیعت واز جانب او میل طبعی به کردن
سیئات وهجران از حسنات دارد خصوصا اینکه قبل از حاصل شدن یا کامل شدن عقل او
الفت وانس بعالم شهوت وغضب وسایر صفتهای ذمیمه گرفته است بجهة آنکه انسان در عالم
طبیعت از ابتدای تولدش تا سن پانزده مملکت طبیعت از مملکت دم وخونست وخون
در او غالب است واقتضای او شهوت ومیل او به اطعمه واشربه ولهو ولعب وزینت
وامثال اینهاست وبعد از آن تا سی وپنج روز مملکت صفراست واقتضای او غضبست
ومیل او بکشتن وبردن وزدن وریاست ومفاخرت وزینة النساء وجمع الاموال

والاولاد

والاولاد وحرص وامثال اینهاست وبعد از آن تا شصت سال مملکت سوداست وزمان
بلوغ اشدی است که فرموده است ولما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما وعلما واقتضای
او عقل وعلم وحلم وتفکر وتامل است ومیل او بحسنات وطاعات وهجران از معاصیست وبعد
از آن زمان مملکت بلغمست واقتضای او پرخوریست وپرخوابیست وپرگوییست ورد الی
ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا است این مقتضای عالم طبیعتست پس توفیق حکمت با عنایت
خداوند در حق انسان ومخالفت این طبیعت ترقیات بتاییدات الهیه وتنزلات بانجزارات عوا
رضیه میشود پس انسان هرگز خالی از معصیت نیست یا در قلب یا در جوارح پس همیشه میباید
که تایب باشد بار الها غشاوه غفلت وعوارض عالم طبیعت را از بصر بصیرت ما بردار وما را با
بانجزارات ننماید وکشاکشهای عالم غضب وشهوت وکدورات نابایستی بصورت هستی بر ما
جلوه ننماید وازینتی بر جمال هستی حجاب وپرده نینداز   یارب همه چیز را بمن بد خود کن
واز جمله جهانیان مرا یکسو کن   روی دل من صرف کن از هر جهتی   در طاعت خود یکجهة یکرو
کن وبدانکه آداب توبه آنست که اولا غسل بکند ورخت ولباس خود را پاکیزه ونازنین
لباس زده ودر گوشه خلوتی برود وچند رکعت لا اقل دو رکعت نماز بکند وصورت وجبین
خود را بخاک بگذارد وبنالد وبا دل حزین وحال گریه کنندگان واعتراف بگناه خود بکند
ویک یک بشمارد وبهر یک جدا جدا ملامت نفس خود بکند وبتضرع وابتهال بپا بلند کردن
ودستها تا حدی که ازان سر بکند ودعا بکند بعد از آن حمد خداوند بجا آورد وذکر نعم والاء
او نماید وشکر او بجا آورد وصلوات بر پیغمبر وآل وصلوات الله علیهم اجمعین بفرستد و
بعد از آن طلب مغفرت وآمرزش وعفو از خداوند نماید بگفتن استغفر الله ربی واتوب
الیه چنانکه سیرت وطریقه ائمه هدی بوده است که دعا فی بند کابند وطریقه دعا
صحیفه سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین است واز ابی عبد الله مرویست
که فرموده اند من اطاع الله فیما امره ثم دعاه من جهة الدعا اجابه قیل وما جهة الدعا

الدعا قال تبدء فتحمد الله وتذکر نعمه عندک ثم تشکره ثم تصلی علی النبی وآله ثم تذکر ذنوبک
فتقر بها ثم تستغفر منها فهذا جهة الدعا وبهمین طور عمل کند در وقت دعا کردن برای
هر حاجتی که باشد واگر در اوقاتی باشد که امید گشودگی وانفتاح درهای آسمان ورحمت
باشد مثل مکانهای شریفه واوقات خاصه مثل وقت وزیدن باد وباریدن باران ووقت
ظهر وزوال خصوصا روز جمعه ودر ریختن اول قطره از خون قتیل مومن ودر وقت سحر
تا طلوع آفتاب وامثال اینها از جمله شروط واسباب دعاست وان شاء الله تعالی در باب
دعا خواهد آمد بهترست وبقبول نزدیکتراست یعنی من ظفر یافتن بهر مطلب ورسیدن
بهر مقصد او را بابی وادایی واسبابی است بحکم واتوا البیوت من ابوابها وجعلنا لکل
شیء سببا پس هر مقصد را که داری وهر مطلب که خواهی اولا سعی در اسباب وعادات
از باب او در که بعد از حصول اسباب ودخول باب آن مطلب خود را در تو وطالب تو میشود
واسباب آنست که خداوند قرار داده است نه اینکه تو در نزد خود او را اسباب بدانی
وتمام مقاصد ومطالب که از تو تخلف کرده وبیک سو شده است بجهة درنیامدن
تو از باب وظفر نیافتن به اسباب آنهاست نه از جهة منع نمودن خداوند یا تخلف کردن
آن مقاصد بذات خود وخودی خود چگونه وحال آنکه تمام مسخر حکم اویند وتمام
برای تو خلق شده اند وخدام تو قرار داده شده است وخداوند جهان ترا زبده
وبرگزیده وخلاصه موجودات نموده است وفرموده که خلق لکم ما فی الارض جمیعا و
آتیکم من کل ما سالتموه پس بهوش آی وبیدار شو   غرض تویی ز وجود همه جهان
ورنه لماتکون فی الکون کائن لولاک   تویی خلاصه ارکان وانجم وافلاک ولی
چه سود که خود را نمیکنی ادراک   همه جهان بتو مشغول وتو ز خود غافل همه ز غفلت
تو خائفند تو لی باک   همه جهان بتو شادند خرم وخندان   تو از برای چه دایم نشسته
غمناک   نجات تو بتو هست وهلاک تو از تو   ولی تو باز ندانی نجات را ز هلاک

وقهر

بیا تا طریق هدایت بدین السلام

تو مهر مشرقی باقی بعیب جسم نهان   تو در گوهر پاکی فتاده در دل خاک اگر نصیحت واتوا البیوت
من ابوابها بگوش حلقه کنی از سمک روی به سماک   در بیان طریقه راه یافتن ومهتدی
شدن بدین وشریعت وانچه متعلق بآنست ودر آن چند اجابتست   سابقا محقق و
معلوم شد که بدون تربیت وتبعیت رسول الله وبدون تمسک زدن بشریعت او ودر
اعتقادات واعمال بالتمام کما وکیفا سلامت فطرة در این دار حیات دنیا ممتنع ومحالست چنانکه
فرموده است ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وبدون سلامت فطرة فوز ونجات یا
فتن در دار حیوة آخرت ممکن نیست لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
پس الحال باید دانست که از برای غیر مصاحبان ومعاصران رسول الله صلی الله علیه وآله
که معتکف سرحد شریعت بوده اند واز خطابات شفاهیه عین الحیات انجناب بهره مند و
وسیراب شده اند ممکن نیست که بشریعت وبرسند مگر به تبعیت امام حق وتمسک باو وبترویج
مذهب او وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم
وصیکم به لعلکم تتقون   یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
واز برای غیر مصاحبان ومعاصران امام که واقف بزم حضورند ومهتدی بنور ومرتوی
وسیراب بشراب طهور خطابات حضوریه لقاییه انجناب میشدند ممکن نیست که بمذهب
مهتدی وره یاب شوند مگر بتمسک زدن ورجوع نمودن بکتاب الله واحادیث عبایه ابرار الله
کما یه ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس وحدیث انی تارک
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله وعترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
در شان این تمسک وبیان این رجوع رسیده است ورجوع نمودن بکتاب الله واحادیث ممکن
نیست مگر برای علما ومجتهدین که بواسطه بذل جهد وطاقت بشریت واستعمالات علوم و
وتاییدات ارواح ملکوتیه وحصول قوه قدسیه سبو بر دوش ودردکش آثار وصرف ونقاد
آیات واخبار شدند ونقد بهار ابر داشتند ولب خاف وزلال انهار را نوشیدند وصاحب

طریقه کردیدند وخود را بمذهب رسانیدند و واقف از شریعت شدند یا بطریق تحقق
وتبصر ویا بطریق احتیاط و توقف واما غیر علما ومجتهدین پس ممکن نیست که خود را
بمذهب مختار رسانند و واقف از شریعت شدند مگر به تبعیه وتقلید ایشان ایضا یا
بطریق استفتا واستبصار و یا بطریق احتیاط واستفسار پس معلوم شد که مهتدی شدن
بشریعت و راه یافتن بمذهب وطریقه در این زمان که زمان غیبت است منحصر است بطریق
اجتهاد یا تقلید هر یک بطریق یقین وتبصر ویا بطریق احتیاط و توقف بجهة آنکه احتیاط
قسمی خارج از اجتهاد وتقلید نیست بلکه داخل ومصاحب ومعاشر باهر دو بجهة آنکه معنی
احتیاط آنست که احاطه کند وجمع کند راههارا ویکیرد راهی که یا اوست یقینا خلاص ونجاة
او یعنی قدر المشترک وجامع بین الطرف والاقوال یا چند طریق وقولی که بکرفتن آنها
نجات می یابد از گمراهی وضلال وحصول بمعنی موقوفست بر اطلاع بطرف واقوال واطلاع
بر قدر مشترک وجامعی که بر الجمع والنجاة باشد وحصول این اطلاع یا به اجتهادست یا بتقلید
پس مبهم ومقابل محتاط متیقن ومستبصر است نه مجتهد ونه مقلد چنانکه فهمیده اند
دانسته اند که عالم ومجتهد کسی است که در زمان غیبت بواسطه علوم رسمیه وتاییدات روح
ملکوتیه وحصول قوة قدسیه ورجوع بآیات کتابیه واحادیث ابوابیه راه یابد بمذهب
وطریقه وعالم بدین وشریعت شده باشد وفهم واستنباط احکام الهیه اصولا وفروعا نموده
باشد واما تخصیص دادن اصحاب ما اصولیین احکام بفروع در معنی اجتهاد وشرط دانستن
فهم احکام اصول از برای او پس مجرد اصطلاح است ولا مشاحة فی الاصطلاح علی
ای التقدیرین والاصطلاحین علم به اصول دین واعتقادات که رکن اقدم واعظم دین است
وتمام ادیان بحکم کان الناس امة واحدة در او متحداند اهم واوجب است از برای مجتهد
عالمی که بعد از امام مرجع انام ومقتدای خواص وعام باشد واما علوم رسمیه پس عبارت
است از علومی که آلات واسباب باشد از برای فهم آیات واحادیث پس بحکم وکونوا بیوت

من ابوابها

من ابوابها از جهة عربی بودن آنها لازم است او را از علوم عربیه یعنی تصریف ونحو ولغة
ومعانی وبیان که این چهار متضمن قواعد واصول وفهمیدن لغت عرب است وبدون اینها
از برای غیر عربی که اهل لسان باشد ممکن نیست واز این سبب آنها را علوم عربیه می نامند
هر چند که معانی وبیان علمی است ذوقی ووجدانی لکن بجهة عدم کسیکه زبان او عربی
است واهل لسان است ایضا احتیاج بعلوم تدوینیه عربیه دارد واز جهة استنباطی بودن
احکام آنها لازم است او را از علم اصول فقه وقواعد او که متضمن کیفیت استنباط احکام
واز جهة فکری ونظری بودن استنباط وخاص بودن اصطلاحات مستنبطین لازم است او را
از علم منطق که متضمن کیفیت فکر ونظر واستدلال وحاوی بیان السنة واصطلاحات اهل
استدلال است هر چند که آنهم وجدانی است لکن بجهة مذکوره تدوینی ومحتاج الیه است واز جهة
منقول بودن آنها لازم است او را از علم رجال که متضمن احوال ناقلین وروات ورجال است
از عدالت وعدم عدالت وامثال آنها هر چند که آیات چونکه نقل آنها بحد تواتر وبداهت رسیده است
در این قسم از احتیاج بمثابه ومنزله احادیث نیست واز جهة طول کشیدن زمان صدور
ونقل وبر طرف شدن قراین حالیه ومقالیه ومتبدل شدن السنه واصطلاحات وبودن
ناسخ ومنسوخ وعروض کذب وافترا وتقیه وامثال اینها لازم است او را از علم تفسیر وعلم حدیث
ومتضمن بیان مقصود خداوند است از آیات ومقصود ائمه است از احادیث وعلم فقه
یعنی انس واطلاع تمامی بکلام فقها وعلما ومجتهدین اولین وآخرین یعنی قدما و
متاخرین که متضمن سیرت وطریقه وفهم ایشانست از ادله که یدا بید وخلفا عن سلف متصل
بر زمان صدور است ومقصود خداوند وائمه از آن ظاهر میشود ومثل اجماع واختلاف
وشهرت وندرت وطرح واخذ وتاویل وتقیید وبیان مواقع ومظان ومسائل وعنوانات
وسایر اصطلاحات ایشان در موضوعات که بدون اطلاع ممکن نیست تمسک بآیات و
اخبار زدن اینست مراد بعلوم رسمیه واما احتیاج او بتاییدات ملکوتیه وحصول

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه چنانکه گذشت وسبب است از برای سیدن
انسان باول درجه کمال انسانیه وثانی درجه کمال وحکمت وقوه عملیه است که او را اکسیر اعظم وطب
روحانی می نامند وصادر میشود از آن اعمال یعنی ممارسه حرکات ارادیه ومزاوله صناعات خیالیه
تا بیرون آید انچه بالقوه است وبالفعل شود از اعمالی که سبب وباعث است مر صلاح معاش ومعاد
وکمال وتمامیه او نیست مگر بصدق وتقوی واخلاص چنانکه فرموده است وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک ولذلک خلقهم ودر حدیث
مشهور است که الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون و
العاملون کلهم هالکون الا الصادقون والصادقون کلهم هالکون الا المتقون والمتقون
کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون الا علی خطر عظیم وبر این دو قوه حکمت وکامل میشود
انسان وحکیم کامل پیدا میشود واو عالم اصغری است که منطوی است در او وانچه در عالم اکبر است
وکتاب مبنی است که بآیات او ظاهر میشود انچه مضمر است چنانکه فرموده دواؤک منک ولا تشعر
وداؤک فیک ولا تبصر وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب المبین
الذی بآیاته یظهر المضمر وادم انچنانی است که خمیر تدصینه بید اربعین صباحا او عاما وخلقه
علی صورته واسجد له الملائکه تعظیما له واکراما وانسان مطلق است که موجود است بما هو انسان
دون ان یکون موجودا بما هو حیوان بجهة وجود وتحقق وبخاصیه انسانیه که با این خاصیت
ممتاز ومکرم شده است بر سایر موجودات واما دیگران وسواء ان پس در ظاهر انسانند
ودر باطن حیوانند وحیوانیه ایشان بحسب خلق وقدر صفتی است که در ایشان غالب است و
این نور وشرح صدر حاصل نمیشود مگر بمناسبت ومشابهه قلب با عالم روح وملکوت اعلی
واین مناسبت ومشابهه حاصل نمیشود مگر بزهد در دنیا واعراض از شهوات وسفلیات
فانیه ومتوجه شدن باخرت وعلویات باقیه چنانکه فرموده است که ان یعلم الله فی قلوبکم
خیرا یوتکم خیرا مما اخذ منکم وان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ومن یتق الله

قوم قد سبق اما اولا بجهة آنکه مطلق علوم خواه رسمیه وخواه حقیقیه عبارتست از جمع
الفاظ یا دیدن نقوش وخطوط بلکه عبارتست از فهم معانی ولا اقل حفظ آنها وفهم وحفظ
شغل وعمل جوارح ومشاعر ظاهریه نیست بلکه شغل وعمل قلب ومدارک باطنیه است که از عالم
ملکوت انسانست وزمام او بدست خداوند است که بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
وقلب المومن بین اصبعی الرحمن یقلبه کیف یشاء ولیس العلم بکثرة التعلم انما العلم نور یقذفه
الله فی قلب من یشاء واما ثانیا بجهة آنکه قواعد واصول این علوم بسیار است وتقابل و
تعارض فیما بین آنها بسیار است وهمچنین اصول وقواعد ورؤس مسائلی که از آیات واخبار
بواسطه استعمال اصول وقواعد آن محصل ومستنبط شده وحفظ وفهم این اصول آنها ودفع
وجمع نمودن تقابل وتعارض آنها ایضا شغل جوارح وحواس ظاهره نیست بلکه شغل فواد وباطن
القلب است واما ثالثا بجهة آنکه فروع وجزئیات از قواعد وعلوم وآیات واخبار بلا نهایات
والی زمن ارتفاع التکلیف وقیام القیمة است وآنا فآنا ویوما فیوما صادر وسنوح می یابد
ومحتاج الیه کل است وجاری ساختن آن قواعد واصول در جزئیات واستخراج نمودن فروع
آنها از آنها ممکن نیست مگر برای صاحب فهم مستقیم وعلم سلیم غیر سقیم یعنی سالم از حد افراط
وتفریط که او حد وسط ما بین جربزه وبلاهت است واو را حکمت می نامند ومن یوت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب واو عبارتست از داشتن مجموع ذکا
وفطانه وسرعة فهم وصفای ذهن وسهولة تعلم تعقل وحفظ وتذکر وبحصول این علم و
وصول باین حالت قادر میشود بر جاری ساختن قواعد واصول در محال وجزئیات او و
مترتب می نماید فروع را بر اصول هر فرعی بر اصلی وبعد از این احکام او را معلوم می نماید
واین حالت حاصل نمیشود مگر به استکمال نفس ناطقه او در قوه نظریه که او را حکمت نظریه و
حکمت علمیه می نامند وعرفا عقل نظری وسر القلب وفواد مینامند ودر آیات واحا
دیث تعبیر از آن بنور ونکته شده است وسبب است از برای شرح صدری که فرموده

افمن

يجعل له من امره يسرا ذالك امر الله انزله اليكم ومن يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا
ودر حديث نبوی است که در وقتيکه سؤال کرده شدند آنحضرت از تفسير آيه فمن يرد الله ان
يهديه يشرح صدره للاسلام وگفتند ما هذا الشرح پس آنحضرت فرمودند ان النور اذا دخل
القلب انشرح له الصدر وانفسح پس گفتند آيا آن برای آن علامتی هست پس فرمودند نعم
التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والتهيؤ للموت قبل نزوله اينست آداب و
شروط تحصيل علم دين وشريعت ورسيدن بمرتبه اجتهاد وطريقه وچونکه عدالت از لوازم
قوه قدسيه نيست بلکه عين اوست وقوه قدسيه شرط است از برای رسيدن بمرتبه اجتهاد
پس عدالت ايضا شرط است از برای اجتهاد وبسبب غفلت نمودن اصحاب از ملازمت بين
القوتين چنين دانسته اند که اجتهاد بی قوه عدالت ممکن است وعدالت را شرط دانسته اند
از برای فتوی دادن يا حکم کردن ومرجع شدن وانصواب دور است مگر اينکه شرط علامتی
باشد وبسبب غفلت ايشان از معنی عدالت عن قريب بيان خواهد شد ان شاء الله تعالى
بلی اگر بعد از حصول او وحصول مرتبه اجتهاد ثانی الحال بسبب ميل بتعلقات زايل
شود وفرضا مرتبه اجتهاد باقی وبرقرار باشد در اينصورت عدالت شرط افتاء وقضا
ومرجع شدن است وبقا ملکه اجتهاد بعد از زايل شدن ملکه عدالت محض فرض است
مگر اينکه از برای اجتهاد معنی ديگری باشد که عنقريب اشاره بان خواهد شد وعلی
ای التقديرين کسيکه باين درجه رسيد وعدالت ملکه او شد او صاحب طريقه ست
ويحکم انظروا الی من کان منکم قد نظر في حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فانی جعلته
عليکم حاکما فالراد عليه الراد علينا والراد علينا الراد علی رسول الله وهو علی حد الشرک
که حکم ابی عبد الله امام جعفر الصادق است بر شيعيان خود مفترض الطاعة وحاکم ناس
است وتقليد او مر استحبابی که باين درجه رسيده اند واجبست ورد فرموده او رد
فرموده رسول وتخلف از شريعت است چونکه او نايب عام امام است وبعد از امام

مقتدای انام است وبدان که واجبست بر هر کس که قابليت واستعداد اين مرتبه داشته باشد
که خود را باين مرتبه برساند وتقليد کردن از برای عاجزين از اين مرتبه است ووجوب کفائی
که ادعای اجماع بر آن شده است اگر بالنسبه بمرتبه قاضی شدن وفتوی دادن در فروع است مسلم
است واگر بالنسبه بصاحب معرفت شدن است وبفوز علم وفهم رسيدن است مسلم نيست و
بر مستعدين وقابلين وجوب عينی دارد وخداوند خلق نفرموده است مگر برای فوز علم و
معرفت چنانکه در حديث است که خلق الله الخلق لکی يعرفوه فاذا عرفوه عبدوه واذا عبدوه
استغنوا به عمن سواه ودر اين حديث جمع منافاتيکه ظاهر فهميده ميشود از حصر علت خلق نمودن
در آيه ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وآيه ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربک
ولذالک خلقهم وحديث کنت کنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف وحديث
لولاک لما خلقت الافلاک چونکه ظاهر اول بواسطه لفظ الا ودويم بواسطه تقديم لذالک
که مشار اليه آن در نزد اما ميه رحم است که از رحم فهميده ميشود وسيم بواسطه لفظ لکی وچهارم
بواسطه لفظ لولا حصر ميکند ومنافاتی نيست بجهت آنکه علت خلق کردن معرفت است ومعرفت
لازم دارد عبادت را وعبادت لازم دارد رحم را کما استغنوا به عمن سواه اشاره بان شده است
وهر سه لازم دارند واسطه فيض را که حديث لولاک لولاک اشاره بانست پس ديگر احتياج
بتاويل نمودن يعبدون بيعرفون نيست ودور نيست که چونکه عام مردم استعداد اين درجه
ندارند وانکه استعداد دارد استعداد او مخفی است وشيئا فشيئا بروز ميکند باين سبب اصحاب فرموده
که وجوب او کفائی است چونکه عينيت بالنسبه بکل يقينا منتفی است وبالنسبه ببعض مستعدين
معلوم نميشود چرا که استعداد او مخفی است ووجوب کفائی است باين معنی منافات با وجوب
عينی که ذکر شد ندارد ومخالفت اصحاب نشده است خلاصه ای عزيز من سعی کن وخود را
بفوز وسعادت معرفت برسان ودر اسفل سافلين جهالت وقيد تقليد باقی ممان
درين دريا فکن خود را مگر در تيغ بدست آری که اين دريای بی پايان گهر بسيار برخيزد

وگر موجيست بر يا بد چه دولت مر تو را زان به که عالم پيش قد ر توجه خد منکار برخيزد
بدانکه حکمت عمليه ونظريه که اول رکن کمال الانسان است منقسم ميشود بحسب معلومات آن بدو قسم
قسم اول آنست که تعلق بعمل دارد ووجود وبروز او موقوفست بر حرکات اراديه انسانيه وقسم
دويم آنست که تعلق بعمل ندارد واول را ايضا حکمت عمليه ميخوانند بجهة تعلق او بعمل ودويم را حکمت
نظريه ميناميد از باب تسميه نوع بوصف جنس او ومنقسم ميشود بسه قسم پس علم بانچه مفارق
ماده است وجود وتعقلا او را علم الهی ميناميد وبانچه مفارق ماده است در تعقل نه در وجود
او را رياضی ميناميد وبانچه ملابس ماده است تعقلا ووجودا او را طبيعی می نامند ومبحث ميشود
در اول از مجردات مثل واجب وصفات او وعقول ونفوس وتوابع آن مثل نبوت وامامت ومعاد
واز امور عامه مثل وجود وعدم وحدوث وقدم ووحدت وکثرت وما نند اينها وبعضی اوقات
بحث از مجردات را باسم الهی مخصوص ميسازند ودر اينوقت امور عامه را فلسفه اولی می نامند
ومجموع را علم ما بعد الطبيعه ميگويند وبحث ميشود در دويم از مقادير واو را هندسه ميگويند
واز اعداد واو را حساب ميگويند واز اوضاع اجرام علويه سماويه واو را هيئه می نامند واز نسبت
تاليفيه نغمائيه واو را موسيقی می نامند وبحث ميشود در سيم از مبادی تغيرات مثل زمان
ومکان وحرکت وسکون واز احکام بسيط ومرکب وتبدل الصور علی المواد وعلل حدوث الحوادث
وما نند اينها وبا باشد که متنوع ميسازند بر انواع ديگر ومخصوص ميسازند هر نوعی را باسمی
تقليلا للانتشار وتسهيلا للضبط پس می نامند بحث از بسايط علويه وسفليه را بعلم السماء
والعالم واز ارکان وعناصر وتوالد صور بر ماده مشترکه بکون وفساد واز کاينات وحوادث
جو مثل رعد وبرق ومطر وتوالی النجوم مثل شهب ونيازک وبعض ارضيات مثل زلزله و
خسف بر آثار علويه واز مرکبات تامه وکيفيت ترکيب آنها وانچه تابع ومتعلق بانهاست بعلم
معادن ونبات وحيوان ونفس واز فروع قسم رياضی مناظره وجبر ومقابله وجر الاثقال است
وما نند اينها واز فروع طبيعی طب واحکام نجوم وفلاحت وبر زگری است واما حکمت عمليه که

قسم دويم است از حکمت نظريه پس منقسم ميشود باعتبار ماخذ ودليل بر دو قسم اول آنست که عقل را
در او مدخلی هست وتوقف بر شرع وبيان او دارد واما قسم اول آنست که عقل واين اگر مصالح ومنافع
وثمرات او مقصود بالذات وراجع وعايد بنفس عالم وعامل مخصوصه او است علم اخلاق ميگويند واگر
راجع وعايد بر او وغير او از اشخاصيکه خصوصيتی با او دارند يا خصوصيتی خاصه مثل شرکت در منزل
ومعيشت از قبيل زن وفرزند وغلام وکنيز وحيوانات انسيه او را تدبير منزل می نامند ويا
خصوصيتی عامه مثل شرکت ومجاورت در بلد وولايت وشهر ومدينه واو را سياست مدينه
می نامند وعلم باين اقسام بعقول کامله اکتفا ميشود هر چند که تمام آنها شرع رسيده است تاکيدا
للعقل وتقطيعا للعذر وصلاح بنی نوع انسانی ودر آوردن او بسوی چيزی که خلق شده است
از برای او يعنی سعادت باقيه وعيشه راضيه موقوفست بر علم باين اقسام واما قسم دويم که توقف
بر شرع وبيان او دارد پس منقسم ميشود بهمان تقسيم ايضا بعبادات ومناکحات ومعاملات و
سياسات شرعيه ودر اصطلاح آخرين اين قسم را مخصوص باسم فقه کرده اند پس علم باحکام شرعيه
که عبارتست از خطابات شارع يا مدلولات او که متعلق باشد بافعال مکلفين اقتضاء يا تخيير
قسمی است از اقسام حکمت عمليه لکن موقوفست بر شرع وبيان او وهر چند که بعضی از کليات او مجملا
مثل خوبی صدق وراست گوئی که نافع باشد وقباحت وبدی کذب ودروغی که مضر باشد
ومثل وجوب رد امانت وحرمت غصب وسرقت وامثال اينها بعقل دانسته ميشود وعقل
مدرک او هست لکن تفاصيل وحدود آن دانسته وشناخته نميشود مگر از جانب شارع
وبيان او ومعقول وآراء مردم را در آن مدخلی نيست وحکمت عمليه قسمی است از حکمت نظريه
که حکما او را حکمت عمليه واصوليين وفقها او را قدسيه می نامند وشرط است در حصول
اجتهاد مثل شرط بودن علوم رسميه که اقسام آن بيان کرده ودانسته شد پس هر کس
که توهم کرده است که علم منقول غير علم معقول است وفقاهت با حکمت متغاير است وعلم
فقه غير علم حکمت است وفقيه غير حکيم است پس اگر مراد شان مغايرة است که ماخذ فقه

که قسمی است از حکمت عملیه نقل است و عقل را در ان مدخلی نیست بخلاف حکمت که بعقل اکتفا میشود
چنانکه الحال ذکر شد پس مسلم است و غایت ما فی الباب اینست که عقل حاکم و شارع نیست نه انکه
عقل نیست یا مدرک نیست و باید فقیه عاقل و حکیم باشد و فقاهت غیر تعقل و غیر حکمت باشد
بلکه چونکه حقایق و حکم اعمال بسیار خفیه است زیاده بر عقل جزوی عقلا و حکما محتاج است
اظهار و بیان انها بعقل کل که شارع است خصوصا پس در فقاهت عقل حکمی میباید با زیاده چنانکه
دانسته شد که فهمیدن کلمات عقل کل و شارع خصوصا کلمات غیبیه ان محتاج است بعقل
حکیمانه و قوتی مقدسانه چگونه محتاج نیست و حال انکه عقل و شرع متعاضد و مبین و معین
یکدیگرند و جزو و کلند و بهم امیخته اند بعقل شرع شناخته میشود و بشرع عقل درست و ساخته
میشود عقل از داخل و شرع از خارج مثل حرکت راه رونده و چراغ که در دست اوست از یکطرف
چراغ نماینده و روشن کننده راه است و معین حرکت است و از یکطرف حرکت بپیش بردن چراغ است
و معین اشاعه و اضافه اوست علاوه انکه معظم و علت وجوه احتیاج داشتن بشارع در جمیع
مواد و اعتقادات و اعمال اینست که امر دیست تعبدی اظهار الشانه و بیانا الجلاله و مرتبه چنانکه
در رساله المشرق و برق ذکر نمودیم با ادله ان حتی اینکه اگر عقل درک نماید حقیقه و مطابق
واقع را انچه رای و حکم شارع است و عمل بان نماید بدون سؤال و اخذ از شارع عمل او
مردود و هبا منثورا خواهد بود چنانکه عنقریب در مسئله تقلید ذکر خواهیم نمود و اگر مراد
و مقصودش از فقاهت و علم فقه محض اطلاع بر کلمات و اقوال و اصطلاحات و غیرهم فقهاست
پس معلوم و مسلم است که این اطلاع غیر حکمت و غیر علم فقه و فقاهت است ایضا بلکه از علوم
رسمیه است که شرط و مقدمه ایست از برای علم فقه و فقاهت و اجتهاد چنانکه دانسته شد
و همچنین از طرف حکمت و مقصود از ان و سایر علوم و مقصود انها بجهت انکه اجتهاد
در هر علمی مشروط است و لازم دارد اطلاع بر کلمات اهل و اصحاب ان علم و اگر مرادش اینست
که علم فقه و علم حکمت دو قسمند از یک مقسم و دو فرزند از یک اصل و دو ثمرند از یک

شجره که عبارتست از قوه قدسیه و حکمت نظریه چنانکه دانسته شد پس مسلم است و لکن لازم
نمی اید که فقاهت غیر حکمت و فقیه غیر حکیم باشد بلکه هر وقت که قوه که این دو قسم از و ناشی
میشود حاصل شد و بهم رسید پس این دو قسم بالقوه حاصل است هر چند بالفعل نباشد و مراد
از اجتهاد ایضا حصول قوه اجتهاد است نه فعلیه ان در تمام امور و اقسام و الا لازم می اید
که هیچ مجتهدی و عالمی مجتهد و عالم نباشد و اگر فرض شود که فقاهت بالقوه باشد بسبب حصول
قوه او و حکمت بالقوه نباشد همچنانکه بالفعل ایضا نبود پس هیچیک لازم می اید که فقاهت هم
بالقوه نباشد و قوه هم ایضا حاصل نشده باشد بجهت انکه تخلف احد المعلومین و احد الفرعین و
احد الثمرتین المتلازمین کاشف و دلیل است بر عدم علت و اصل و شجره و عدم معلول و فرع دیگر و همین
معنی عبارتست از تجزی اجتهادی که باطل است و فرض و ممکن نیست و مع ذالک مقدمه بودن
و لازم داشتن حصول و فعلیه بعضی از اقسام حکمت از قبیل علم الهی که از اصول دین که اقدم و اعظم
و رکن دین و شریعت است عبارت از اینست امری است بدیهی و قابل شک و ریب و انکار نیست
خصوصا بر قاعده مشهوره ایشان که اصول دین تحقیقی است و تقلیدی نیست و همچنین
معین بودن فعلیه سایر اقسام ان خصوصا ریاضی که مدخل تامی در ریاضت و تربیت و
تهذیب ذهن دارد و اگر مرادش اینست که فقاهت غیر حکمتی است که مشتمل است بر مجادلات کلامیه
و مناظرات مراییه و مبتنی است بحکمت مشائیه یا اشراقیه پس مسلم است و مقبول و سزاوار و مستحق
است بر نصرة انصار و قبول بجهت انکه این نوع حکمت باعث و سبب میشود مر بعید شدن و رسوخ
نمودن قوه شیطنه و مکر اینه و بیرون رفتن از حد اعتدال قوه فکریه که حکمت عبارتست از ان
در عرف خدا و رسول و ائمه هدی و اهل فهم از سابقین و لاحقین و میکشاند و وا میدارد
صاحب خود را بر خلط نمودن حق با باطل و انکار کردن حق و غلبه کردن بر خصم و ادراک
لذت ظفر یافتن و حاصل شدن قساوت قلب تا انکه منجر بشود انسانیت و باطن او بدباغ
در نده که همت ایشانست تعدی و ظفر یافتن بر هر کسی که با او بر خورد سعیدا و شقیا محتاجا

و مبتلا و معصیا او محضا و دور بشود از نور علم و فقاهت و هدایت خداییتعالی سبحانه چنانکه فرموده است
وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ
يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ
فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و اما دو قسم از حکمت لا بد است باسم
اشراق و مشاء پس مراد از ان دو قسم اینست که خداوند اشاره بان فرموده است که ذالک لمن کان
لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و فرموده است لَهُمْ قُلُوبٌ يَفْقَهُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ
بِهَا و فرموده است إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا پس انچه
بواسطه اشراق و نور خدای و القاء فی الروع و الفؤاد فهمیده میشود بدون واسطه
تعلیم و تعلم پس ان حکمت اشراقست و در شان اوست أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ
فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَلَقَدْ آتَيْنَا آلَ داود الْحُكْمَ
وَالنُّبُوَّةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِي ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ
رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وَإِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ
رِزْقًا حَسَنًا وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ لِأُمِّيهِ و حدیث نبوی که من اراد ان یؤتیه الله
علما من غیر تعلم و هدی من غیر هدایه فلیزهد فی الدنیا و او را علم تاویل و علم لدنی
میگویند چنانکه فرموده است وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و فرموده است
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و فروعاتی که صاحب قوه قدسیه استخراج و استنباط از اصولات
میکند و باو مهتدی میشود از باب این علم من غیر تعلم و هدی من غیر هدایه فلیزهد
فی الدنیا و او را علم تاویل و لدنی و انا ابو الحسن که انفتح له باب و سابقا مجملا ذکر شد
که مقدمه و اسباب حصول این قوه زهد و اعراض از سفلیاتست و مفصلا در رساله
مجمله اصول فقه ذکر نمودیم و انچه بواسطه استماع و تعلم از غیر حاصل میشود از حکمت مشاء است
و اما معنی که اهل کتاب از برای این دو نوع از حکمت کرده اند در کتابهای خود پس معانی

و اصطلاحاتی است که خود ان مناسبه و دور از حاق و ماده این دو لفظ است و لکن لا مشاحه
فی الاصطلاح و همچنین سایر اصطلاحات و سخنهای لا یسمن و لا یغنی من جوع ایشان و یقولون
بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و صاحبان این فن خود میدانند و اقرار دارند که قلوب ایشان از فهم
و اذعان باین مطالب خالی است و در حق ایشان است ایه وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ
فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَكَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا که بر ابر افمن
شرح الله و افمن رزقناه ذکر فرموده است و این تصدیقاتی است بمقتضای ادله و همین دو قیاس
نا مسلمه مگر اینکه بعضی از انها بواسطه مدد و عنایت ازلیه خداوند سبحانه بالاخره بسبب
رجوع نمودن بتهذیب اخلاق و تزکیه نفوس و اشتغال بحسنات و دوری از معاصی و سیئات
بعد از انکه فهمیده اند که انچه در دست ایشانست پوچ است و تمام اشتغال بنقل اقوال و بیانات
اصطلاحاتست قوه قدسیه بهم رسانیده اند و حکمت ایشان مبدل باشراق شد و اغلب بقیه
مضیقه العمر اختصاص بحکما ندارد بلکه در فن فقه ایضا از این اشخاص هستند که ابدا فقاهت
را بو نکرده اند و بمشام ایشان نرسیده است و لکن در گفتگوی قال فقیه می نمایند و احاطه بر اقوال
و اصطلاحات کرده اند و طریق نقض و مجادله را پیشه خود کرفته اند و اسم این را فقاهت
گذارده اند و خود خبر از خود دارند که یک مسئله از این مسایل بطریق بصیرت و احسن عقیده
نیافته اند و در شان ایشان است لَهُمْ قُلُوبٌ يَفْقَهُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بلکه در تعلم
علوم و صناعات و مکاسب و تجارات در این از منه چنین است که حقیقت از دست ایشان
بیرون رفته است و خود را الوده بظاهر سازی و ظاهر گوئی و ظاهر نمائی کرده اند بهیچ
یک از امور دینی یا دنیوی علمی یا عملی ایشان مبتنی بر حقیقت نیست در دو اگر حریف
در دی از شام نماند و زیاده نمی رنج و جام نماند کرد اند لخم زلطف می میل صعود

صعود درجمکدها از ویخ نام نماند عدالت کیفیتی است راسخه وحالتی است ثابته وملکه
است مستقیمه وفطرتی است سلیمه غیر سقیمه وخلقی است جبلی وخلقی است ظلی در نفس انسان که صادر
میشود از آن وبسبب آن امور بر وجه استقامت وصواب وباز میشود از جهه آن اقوال وافعال
بر وجهی معروف که مترتب میشود بر آن مدح وثواب ومانع از صدور وحرکات قبیحه وغیر حمیده ومن
از ظهور اقوال وافعال زشت ناپسندیده وعلامت او بطریق اجمال نه استقصا آن است که هر وقت
که اتفاق افتد از برای صاحب این ملکه دو امر از امور دینی ودنیوی ودو خواهش از خواهشهای
رحمانی ونفسانی وامر دنیوی واقبال می نماید بر خواهش خدائی وامر دینی واخروی بطریق
اخلاص نه تد ویروا زروی طوع ورغبت فیما عند الله وکره ونفرة وزهد فی
ما سوی الله هرچند که مشتمل باشد بر ضرر دنیوی ورنج وتعب نفسانی
ومتفطن میشود بمعنی ومضمون آیه بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ واین آیه که مَا عِنْدَكُمْ
يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وبا آیه
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ بر همین حالت همیشه ثابت وبرقرار است واین کیفیت اثری وظلی است
که از محبت که در عالم قلوب است بر عالم نفوس تابیده وعکس انداخته ومحبت کیفیتی واثری وظلی است
که از الفت که در عالم ارواح است بر عالم قلوب تابیده ومنعکس شده والفت کیفیت واثر وظلی است
که از عدل که در عالم صفات است بر عالم ارواح تابیده ونمایان شده وعدل اثر وصفت وظلی است
که از عالم وحدت الله واحدیت ذات بر عالم صفات رسیده است واز اینجاست سر آیه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ
إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا ومعنی حدیث بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرَضُونَ منکشف میشود وبدانکه
عدالت نفس لازم دارد اعتدال قامت واستواء خلقت را چونکه اعتدال قامت واستواء خلقت
ظل واثر عالم عدالت نفس است واز اینجاست که یکی از شروط ظاهری امامت استواء خلقت
ونولد است مختونا واز این سبب است که در وقت اخبار نمودن ایشان صلوات الله علیهم بولادة
مولود واستفسار از پسری ودختری نمیفرمودند بلکه میفرمودند که مستوی الخلقه است یا نه واکر

مستوی الخلقه بود حمد وشکر میفرمودند واز اینجهه فرار نمودن از معوج الخلقه ممدوح وخلطه
وائتلاف ومعامله نمودن با او مذموم شده است وسر امر کردن جناب رسول خدا اصحاب خود را
که عرض حاجت خود را بر صبیح الوجه نمایند از اینجا معلوم میشود ودر اینجا اسرار بسیار است لکن
چه دانی زیر بالای زمین اسمان چون تو ندیدی منطوی در خود بساط زیر بالا را پس هر کسی
که مستوی الخلقه است در اول خلقت عادل النفس خواهد بود وبر اوست که حفظ این حالت واین
کیفیت عدالة وسلامة فطره را بکند تا در عالم طبیعت ونشو ونما عیب نکند وزایل نشود وهر عادل
النفس محب وموالی ائمه هدات صلوات الله وسلامه علیهم وهر محب وموالی ایشان یوم نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ
بِإِمَامِهِمْ ومضمون ويُحْشَرُ كُلُّ قَوْمٍ مَعَ مَا يُحِبُّ مؤتلف ومحشور با ایشان است والارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف از اینجاست وهر محشور ومؤتلف با ایشان در تحت
ظل الله وعدل الله است وبر عکس این بر عکس این است واز جهه اینکه تسویه خلق علامه تعدیل نفس
وبشارة رسیدن بظل الله است خداوند تبارک وتعالی در مقام احسان وامتنان فرموده است که
الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ وَالَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ
مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ
وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ومقتدایان
حمد وشکر فرموده اند او را بر این نعمت عظمی بگفتن لَكَ الْحَمْدُ أَنْ خَلَقْتَنِي فَسَوَّيْتَ خلاصه درمیان
او از نیست ودر پنهان راز نیست هر شکی حامل راز نیست در هر کسی حوصله باز نیست
ملکه اجتهاد مجتهد وعلم عالم وعدالت او بچند طور میتوان شناخت ومعلوم میتوان نمود یکی آنکه آن کس
خود فی الجمله عارف وهوش دار باشد وبآله سمع وبصر وفؤاد که اشاره باو ومنحصر بودن آلت فهم در آن
شده است در قول خداوند سبحانه تعالی که إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
کلام وسیرت وکردار او را بشنود یا ببیند وطریق صدور کلام وسیرت را از ملکه وقوه صادر میشود
یا ساختگی ووصف الحالی وبافندگی وتقالی است بفهمد وپی بملکه اجتهاد وعلم وعدالت او ببرد چونکه

نقل کس هست آیه صفتش صفت او دلیل معرفتش وبحکم الظاهر عنوان الباطن وعلی کل
حق حقیقة وعلی کل صواب نورا واز کوزه همان برون طراود که در اوست زد
او پی در پی عیان است که او را آتشی در دل نهان است ویکی دیگر آنکه اولا بعضی طریق ملکه
عدالت او را بشناسد وبفهمد وبعد با خبار نمودن او باجتهاد خودش تصدیق او کند بحکم یؤمن
بالله وللمؤمنین ومفهوم ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا والانسان علی نفسه بصیرة وصاحب
البیت ادری بما فی البیت وبعلاوه عدم امکان طریقه اولی برای همه کس ویکی دیگر شهادت
دو عادل یا با خبار یک مخبر عادل که عارف باشد اعتماد نماید وتصدیق کند خواه شهادت واخبار
ایشان قولی باشد وخواه فعلی مثل تقلید کردن واستفتا نمودن ودر حکم رجوع باو کردن وامثال
اینها بشرطی که یقین بهم رسانند که تقلید واستفتای ایشان محض اجتهاد وقابلیت اوست واحتمال
وجهی دیگر که منافات با عدالت او نداشته باشد از قبیل تقیه ومداراة مثلا ندارد و
یکی دیگر آنکه اعتماد نماید بر شهرة تامه که نفس باو مطمئن شود وتجویز کذب وخطا واغراض دیگر
در شهرة نکند بجهت حجة بودن شهرة در این صورة وبهر یک از این اقسام که باشد باید فیما بینه
وبین الله باشد که جواب خداوند سبحانه وتعالی را در قیامت در تقلید وتبعیه او بتواند بدهد
که آنچه در اینجا کرده میشود آنجا جواب نمیتوان داد وآنچه در آنجا جواب میتوان داد در اینجا میتوان
کرد وبحکم حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا وزنوا انفسکم قبل ان توازنوا محاسبه وموازنه کردن
خود در تقلید وتبعیه غیر نماید پس اگر فیما بین خود وخدا چنین نباشد وخود اینکس بر خلاف آنها
از روی حقیقة نه عرض ومرض نفس فهمیده باشد تمسک در ظاهر باین طرق مذکورة مجوز تقلید او
نمیشود ویهود وار معاتب بعتاب اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ خواهد شد
ودر سلسله مشرکین مسلسل وشمرده خواهد کردید لا اله الا الله ولا تدع مع الله الها آخر کل شیء
هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون والیه یرجع الامر کله فاعبده وتوکل علیه وما ربک بغافل
عما تعملون پس هر کس را لازم است که تا بتواند وممکن باشد بامکان عادی خود عالم ومجتهد وصاحب طریقه

شود وپی بدین وشریعت ببرد وبعد از عدم امکان باید تقلید نماید مجتهد وصاحب طریقه را
ونهایت تفحص وجهد واحتیاط نماید که هیچ کاری بی تامل کردن او خوب نیست بی تامل
آستین افشاندن از دنیا خوش است وفکر فردی وجواب دادن تقلید غیر نماید فکر
شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است وبحکم دلیلی تقلید نماید
که نفس الامر دلیل باشد بر مقتدی بودن ونایب بودن عالم ومجتهد از جانب ائمه هدی صلوات الله
علیهم تا از طریقه حقه دور نیفتد وسعی او عبث وعمل او ضایع وخاسر نباشد وفی الحقیقة تقلید و
تبعیه ائمه هدی ورسول مصطفی وخدای یکتا نموده باشد ولا عن شعور با مصلحة الامور یا محبتا
وتعصبا تمسک وچنگ بدامن هر کس نزند تا در قیامت شرمنده در نزد ائمه ورسول وخداوند نباشد
واز آن اشخاصی که در حق ایشان فرموده است که وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا
إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا
أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ نکردد ودر حدیث است که من استمع الی ناطق فقد عبده فان کان القائل
ناطقا عن الله فالسامع عبد الله وان کان ناطقا عن الشیطان فقد عبد الشیطان عزیز من دین است تراز
دنیا نیست اگر بالاتر نباشد چنانکه در امر دنیا وعرض ومال خود نهایت احتیاط داری واعتماد بر همه
کس نمیکنی بهمین طور بلکه بیشتر نهایت احتیاط نما در امر دین خود واعتماد بر همه کس مکن که بلد راه وچاروا
دار بهر راهی که خود میخواهد وصلاح چارپای خود را میداند مصاحب خود را وسر رشته دار آن را
میبرد نه از راهی که سر رشته میخواهد هر چند که بگوید وعهد نکند پس انسان باید خود را صاحب اخلاص
نماید واز اغراض نفسانیه دنیاویه اعراض نماید وغرض او از تقلید پی بردن بدین خدا ورسول باشد
وطالب نجات وفوز خود باشد که إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ وبسیار تفحص کند تا بیابد و
برسد بکسی وحضرتی خضر وار که فرموده است در حق او فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ
عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا زمن ای دوست این یک پند بپذیر برو فتراک صاحب دولتی
کیر که قطره تا صدف را در نیابد نکردد کوهر روشن نشاید اساس کار وقتی محکم افتاد

کہ موسی را خضر میکرد استاد   بدانکه تقلید سه مرتبه دارد یکی مرتبه الست که تقلید میکند
قول کسی را و حال انکه نه تعقل میکند و نه میفهمد حسن و قبح و حق و باطل او و نه دلیلی دارد و دلالت
کرده است بر تقلید و تبعیت او و این قسم از تقلید مذموم است خواه در اصول عقاید باشد و خواه
در فروع و اعمال و رجوع باشراک بخداوند میکند چنانکه در اجابات کناهان کبیره و بیان اشراک بخدا
بیان شد که معنی اشراک ان است که اعتقاد کند چیزی را که دلیل و برهان بر او نباشد و مَن یَدعُ مَعَ
اللهِ الهًا آخر لا برهانَ لَهُ بِه فانّما حِسابُهُ عِندَ رَبِّه انّه لا یُفلِحُ الکافِرونَ و یکی مرتبه الست که تقلید
میکند قول کسی را با انکه بعد از القاء و کفتن او کس تعقل میکند و حسن یا قبح او را میفهمد و این
قسم ممدوح است و فی الحقیقه تقلید نیست بلکه اجتهاد و علم بالاستعانه است خواه دلیلی و دلالت بر شنیدن
کفته او کرده باشد یا نه بجهت انکه بعد از تعقل و فهمیدن این شخص همان تعقل و فهم او دلیل اوست و
یکی مرتبه ان هست که تقلید و تبعیت میکند کسی را و نمیفهمد و تعقل نمیکند حسن و قبح کفته او را لکن دلیلی دلالت
بر تقلید و تبعیت قول او کرده است و این قسم نیز ممدوح است و بالنسبه بحضرات ائمه اطهار و
رسول مختار صلوات الله علیهم کلامی در او نیست خواه در اصول و خواه در فروع و اصولیین و فقهاء
شکر الله سعیهم این قسم را نیز تقلید نمی نامند و فی الحقیقه تقلید است و اصوب و احسن وجوه است
و اما بالنسبه بغیر ایشان از علما و مجتهدین این قسم را تقلید مینامند و در اصطلاح ایشان تقلید مختص
باین قسم است و ممدوح است ولکن تفرقه کذارده اند درمابین اصول عقاید و فروع اعمال پس تجویز کرده اند
در فروع و منع نموده اند در اصول و کفته اند که باید اصول و اعتقادات دینیه تقلیدی نباشد و از
روی دلیل باشد و در این تفرقه کلامی هست و ان این است که اگر مراد از دلیل اعم است هرچند که دلیل
اجمالی باشد پس مقلد در اصول نیز دلیل اجمالی بر تقلید و تبعیت مجتهد دارد چنانکه در فروع و فرقی کذا
بی دلیل است و اکر مراد از دلیل دلیل تفصیلی است که خود شخص اقامه کند بر معتقد خود پس لازم بودن
این قسم از دلیل بی دلیل و ممنوع است بجهت انکه مقصد رسیدن بمقصود و مدلول است نه جاری
نمودن دلیل و جاری نمودن دلیل شیوه و مقصد متکلم و اهل مناظره است و از جاری نکردن دلیل

لازم نمی اید نرسیدن بمدلول و مقصود بلی لازم میاید منسلک نشدن در سلک متکلمین و اهل
مناظره و چه فرق است مابین تقلید امام و نایب او اکر جایز است در هردو جایز است و اکر
جایز نیست در هردو جایز نیست و اکر کفته شود که چونکه امام بسبب عصمت از خطا دور است
و نایب او دور نیست و احتمال خطا در او میرود و خطا در فروع معفو است و در اصول معفو
نیست از این جهة تقلید امام در فروع و اصول و تقلید مجتهد در فروع خاصة بلا کلام است
و در اصول جایز نیست جواب الست که اولا مثل کفتکوی اول ممنوع است بجهة انکه دلیل معفو بودن
خطا مجتهد عدم جواز تکلیف ما لا یطاق است و این در فروع و اصول تفاوت ندارد و اکر کفته شود
که مطالب اصول ظاهر و هویدا است بجهة ظاهر بودن آیات و ادله او بر عکس مطالب فروع که مخفی است
بجهة مخفی بودن ادله او پس این نیز ممنوع است بجهة اینکه دلیل شرعی که آیات و اخبار است در
هردو یکی هست و دلیل عقلی در اصول غیر از دلیل بر وجود صانع یا با مطلق نبوة مثلا و مطلق امامت
که جبلی و فطری ممکن است و فی الحقیقه نه دلیل است دیگر تمام مسائل او مخفی الدلیل هست و بر فرض
انکه در نزد عالم و مجتهد بحد قطع و ظهور برسد لازم نکرده است که نزد غیر او همچنین باشد چکونه
و حال انکه اکثر حکما و اهل عقل و نظر در اکثر اعتقادات خطا کرده اند و اختلاف عظیم در میان
ایشان هست خلاصه بمحض اینکه شخص معتقد باعتقادی از عقاید اصولیه شد بتقلید کسی که جایز است
تقلید او و نفس او با و مطمئن شد کافی هست و دیکر حاجتی بجاری نمودن دلیل نیست مثل اعمال فروعیه
بلکه زیادة بر این اکر کسی اعتقاد کند چیزی را از اصول یا فروع بدون کفته مجتهد و بدون جاری
نمودن دلیل و نفس الامر مطابق واقع باشد و بر او دلیلی در نفس الامر باشد همین کافی هست بجهة انکه
دانسته شد که مقصد یافتن مقصود است که نفس الامر دلیلی بر او باشد و حق باشد لکن این در وقتی است
که در رسیدن امام یا مجتهد که نایب اوست معذور باشد و تعمد اعراض از سوال ایشان ننماید و اکر
تعمد اعراض نماید از امام یا مجتهد که نایب اوست پس تخلف از باب و اسباب در طریقه نموده است
و معاقب هست و انچه فهمیده است و عمل کرده است بکار او نمی اید هرچند مطابق واقع باشد و

و حباء منثورا خواهد شد چنانکه فرموده است وقَدِمنا الی ما عَمِلوا من عَمَلٍ فَجَعَلناهُ هَباءً منثوراً من
ابوابها و جعلنا لکل شیء سببا و از امیر المومنین ع مرویست که فرمودند ان الله تعالی لو شاء لعرّف
العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او
فضّل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون و از ابی عبد الله ع مرویست که فرمودند اما لو ان رجلا
قام لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله فیوالیه و یکون
اعماله بدلالته الیه ما کان له علی الله حق فی ثوابه و لا کان من اهل الایمان و نیز فرمودند ان الله
لا یستحیی ان یعذب امة دانت بامام لیس من الله و ان کانت فی اعمالها برة تقیة و ان الله لیستحیی ان
یعذب امة دانت بامام من الله و ان کانت فی اعمالها ظالمة مسیئة و در روایت دیکر لاعذبن کل
رعیة دانت بامام لیس من الله و لاعفون عن کل رعیة دانت بامام من الله و نیز فرموده اند من
دان الله بغیر سماع عن صادق الزمه الله الی العناء و من ادعی سماعا من غیر الباب الذی فتحه الله فهو مشرک
و ذالک الباب المامون علی سر الله المکنون و نیز فرموده اند ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها فجعل
لکل شیء سببا و جعل لکل سبب شرحا و جعل لکل شرح علما و جعل لکل علم بابا ناطقا عرفه من عرفه و جهله
من جهله ذالک رسول الله و نحن و دانسته شد که مجتهدی که نایب ایشان است حکم ایشان دارد و تخلف
از و تخلف از ایشان است و تمام مسئله را در شرق اخر رساله شرق دیرق بیان نمودیم پس اکر خواسته باشند
رجوع بانجا نمایند   و از این تقریر معلوم شد که قولی که کفته اند که چون طریقه رسیدن بشریعت
در این زمان منحصر است باجتهاد یا تقلید پس هرکس نه مجتهد است و نه مقلد اعمال او باطل است و انچه در
این حال کرده است باید قضای او بکند خالی از اجمالی و اختلالی نیست بجهة انکه مراد از مقلد بودن و
تقلید نمودن اکر الست که اینکس در نفس الامر اعتقاد خود دین داری نماید بدین شریعت پیغمبر و ائمه هدی
صلوات الله علیهم هرچند لفظ تقلید و اجتهاد نشنیده باشد و ندانسته باشد حتی اینکه اکر سوال کرده
شود که دین تو دین کیست و از کجا دانستی البته خواهد کفت دین خدا و رسول و میکوید که دین من دین والدی
و هوا و هوس خود من هست یا پدر من یا مادر من یا فلان ملا و عالم مثلا ملکه پدر و مادر و فلان عالم را واسطه

فیمابین میداند نه صاحب دین و ملت و اخذ کردن از ایشان بجهة واسطه بودن هست نه بجهة پدر بودن
و محبت پدری و این قسم از تبعیت پدر و مادر و غیر ایشان مذموم نیست و ممدوح هست بجهة انکه هر یک از
پدر و مادر و اولیاء و اخوان و بزرکتران و سابقان مکلفند بر اینکه تربیت و تعلیم و هدایت عیال
و اسرا و زیر دستان خود بدین و شریعت بنمایند چنانکه فرموده است قُوا انفُسَکُم و اَهلیکُم نارا
و زن البته دین از شوهر خود کسب میکند و از اینجهة است که تزویج او بغیر کفو اسلامی جایز نیست
و مخصوص در احادیث معلل باین علت و این غیر قسمی است که تبعیة و تقلید ایشان از روی
الفت و محبت و عصبیت باشد نه از راه واسطه بودن و مذموم شده است بمضمون انّا وَجَدنا
آباءَنا عَلی اُمَّةٍ و انّا عَلی آثارِهِم مُقتَدونَ و از این جهت که چونکه اقتدا با باء از روی محبت و
عصبیة بوده است پس اکر آیات و ادله دلالت میکرد بر خلاف ان هر اینه دست از تبعیة بر نمیداشتند
و بر محبت و عصبیت خود باقی بودند چنانکه فرموده است قالَ اَوَلَو جِئتُکُم بِاَهدی مِمّا وَجَدتُم
عَلَیهِ آباءَکُم قالوا انّا بِما اُرسِلتُم بِه کافِرونَ و فرموده است که وَاِذا قیلَ لَهُمُ اتَّبِعوا ما اَنزَلَ اللهُ قالوا
بَل نَتَّبِعُ ما اَلفَینا عَلَیهِ آباءَنا اَوَلَو کانَ آباؤُهُم لا یَعقِلونَ شَیئًا وَلا یَهتَدونَ و این قسم دین داری
که خارج هست از تقلید و اجتهاد این هست که بجهة محبت و عصبیة پدری و خویشی و دوستی باشد
نه از قسم اول که بجهة اعتقاد نمودن و ساطة ایشان باشد حتی اینکه هر یک از عوام الناس مسلمانان
که راهی یابند بجهة و شخصی را بیابند فهیم تر البته از پدر و مادر و دیکران اعراض میکنند و باو تبعیة
مینمایند پس معلوم شد که تمام عوام در نفس الامر اعتقاد خود مقلدند و تمام اعمال ایشان بر وجه تقلید است
هرچند غافل ازین اصطلاح و این لفظ باشند زیاده بر این که در تمام اصول و عقاید مجموع ایشان
بهمین نوع مهتدی شده اند و دین داری میکنند و اکر مراد از مقلد بودن و تقلید نمودن الست
که این الفاظ مقلد و مجتهد را بدانند و بکویند و شخص مجتهد که مقتدای اوست بتفصیل و بشخصه و همچنین
و سایط او را باسمه و بشخصه بشناسد حتی اینکه اکر سوال کرده شود که مقلدی یا مجتهد باید بداند

و بگوید مقلدم و مقلد فلان کسم بواسطه فلان کس این ممنوع است و دلیل بر وجوب و لزوم
این نیست بلکه فایدهٔ در ضمن این نیست وادلّهٔ که دلالت کرده است که باید هر کس مقتدای خود را
بشناسد و از ان اخذ کند مثل احادیث و ایاتی که سابقا ذکر شد و حدیث مَن لَم یَعرِف اِمامَ
زَمانِهِ فَقَد مَاتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً و امثال اینها بلکه بداهت عقل و جبلهٔ فطری اینقدر دلالت
کرده است بر اینکه لازم است بر هر کس که بطریق اجمال خوب بودن و قابل بودن مقتدای که با
اقتدی میکند و همچنین واسطه هائی که بسبب ایشان مقتدی میرسد بداند و اقتدی و تبعیت
با ایشان از روی دلیل و حکم خداوند باشد نه محبت و عصبیت و تبخص و اسم و معرفت ایشان
لازم نیست چگونه لازم است و حال انکه غائبین غیر معاصرین حضرات ائمهٔ اطهار و رسول مختار
را بغیر از طریقهٔ معرفهٔ اجمالیه نشناخته اند و دانستن اسامی و انساب ایشان معرفت تفصیلی نیست
و رفع اجمال نمیکند خلاصه معرفه اجمالیه کافی است و معرفه اجمالیه هیچ دخلی بدانستن الفاظ
ندارد و ندانستن این الفاظ و اسامی لازم ندارد عدم معرفه را بلی این کلام مطابق میشود با اوال
عامهٔ که اجتهاد را برای و خواهش و هوای نفس میدانند و هر مجتهد را مصیب میدانند پس در
این صورت غیر از این الفاظ و اسامی چیزی دیگر نیست و مثل این مسئله چند مسئله دیگر از
اصحاب ما امامیه سرزده است غفلة و تبعیة لهم بدون انعقاد اجماعی و حصول اتفاقی بر انها
هر چند که ادعای اجماع کرده اند از انجمله مسئلهٔ انکه تقلید در فروع جایز است و در اصول جایز نیست
چنانکه گذشت و از انجمله مسئله انکه تقلید میت جایز نیست که اینهم موافق طریقه عامه است و
هر کس از امامیه که قایل باین شده است غفلة او تبعیة للعامة بوده است و دلیلی بر این مطلب
نیست بجهة انکه اگر مراد از این کلام ان است که حی و زنده اقرب است و کلام او بهتر میتوان دانست
و واسطه کمتر است از این جهة حی مقدم است پس مسلم است و کلامی است متین و این معنی عدم جواز
تقلید میت و مضمون قول المیت کالمیت است نیست بلکه این معنی ترجیح و تقدیم مجتهدی است بر مجتهد دیگر بسببی از

اسباب

اسباب ترجیح مثل افضل بودن مثلا و اگر مراد ان است که میت کالعدم است و کان لم یکن شیئا مذکورا است
و گویا از اصل اجتهاد نکرده است و نبوده است این کلامی است محض زور و دلیلی بر ان نیست بلی باقی عدهٔ
عامه که ذکر شد موافق است زیاده بر این ان است که اگر نفس اطمینان بمیت داشته باشد و بحی نداشته باشد
یا بمیت بیشتر از حی داشته باشد پس تقلید میت مقدم است بر تقلید حی بجهة اینکه میت هم در اقوال خود اجتهاد
کرده است و از روی دلیل فهمیده است و من عند او ورد او و هوای نفس نبوده است و باسباب ترجیح بر
حی ترجیح یافته است چنانکه مجتهد حی باسبابی چند بر میت ترجیح میدارد و حیاة و ممات مدخلی در ترجیح ندارد
مگر بر قاعده عامه که احکام را برای و قیاس و هوای نفس میدانند و اما اصحاب اصولیین معاذ الله و حاشا
از اینکه در جزئی از جزئیات رای و قیاس را مدخل بدانند بلکه در جمیع فتاوی رجوع ایشان بکتاب الله
و احادیث عترة است عموما یا خصوصا و مع ذالک در عمل بغایت احتیاط و ورع و تقوی استعمال میکنند
هر چند که در کتابها و زبانها در لفظ رای میگویند لکن مراد ایشان ان است که اعتقاد و فهم ما از دلیل این است
و از سبب بودن و گفتن این لفظ است که در نزد اخباریین متهم برای شدند و بدانکه بسبب درجات و شدة و
ضعف اسباب و شروط اجتهاد در مجتهدین افضل و فاضل و مفضول بهم میرسد و تا افضل و اعلم باشد
تقلید فاضل و مفضول جایز نیست و این بدیهی عقل و جبلی فطرة است که مرجوح را مقدم بر راجح نمیدانند و
و حدیث ابی خدیجه اُنظُرُوا اِلَی مَن عَرَفَ شَیئاً مِن اَحکامِنا تقدیم مفضول را بر فاضل نفی نمیکند چنانکه
بر تحری رانمیرساند لیکن بلی و قتیکه افضل نباشد البته فاضل و مفضول بلکه هر کس که باشد تقلید او اضطرارا
میتوان کرد مثل تقلید کردن مجتهدین را در وقت نبودن امام که اضطراری است و نسبت مجتهد با امام مثل
نسبت مفضول است بر افضل بسبب انکه تکلیف فی الجملة یقینا باقی است و رفع نمیشود خصوصا بعد از دانستن
اینکه احکامی غیر از اباحهٔ هست و اما در هر جائی که علم مجمل بحکم غیر اباحه نداشته باشد تمسک باصل اباحة
میتوانند بزنند و معلوم است که علم باحکام غیر اباحه در جمیع اشیاء مجملا هست پس تمسک باصل اباحة
در جمیع دین در وقت نبودن مجتهد مثلا و فرضا معنی ندارد بدانکه تمام موجودات این عالم از دو
جنبه و دو عالم دارند یکی عالم شهادة و ملک و یکی عالم غیب و ملکوت اما عالم شهادت و ملک این است

که در شهود و حظور و حس تو است و اما عالم غیب و ملکوت مراحل و منازل و شهرهای بسیار دارد
و اول منازل و شهرهای او شهر جابلقا و جابلسا است و تا نروی و نه بینی به بیان کردن و نقل نمودن
چیزی نمی فهمی حرف این از سر زبان دور است شرح این عالم از زبان دور است و حکایت اوضاع این عالم
در گوش اهل عالم ملک بعینها مثل حکایت کردن ژنده پوش است اوضاع عالم شاهی را مشهور است که
درویش ژنده پوشی روزی در پای دیواری خوابیده بود و دختر پادشاهی در قصر خود که مشرف بر ان درویش
بود نظر انداخت و صورت و سیمای درویش را دیده و باو عاشق و مفتون شد و بعد از مدتی که اثار
عشق بر چهرهٔ او افتاد دایه او استفسار حال او را نمود و مبالغهٔ در محبت و سبب او کرد تا انکه این سبب و این
سر را بروز داد و بمطالبه شب و روز خود را گفت که دایهٔ در پی تدبیر وصال او با درویش بر امده
و در تفحص شد تا انکه درویش را در خوابه یافت و طرح اشنائی با او انداخت و او را بدادن تحفه و هدایا
تا چند روزی نواخت بعد بکر و زحلوائی که در او بیهوش دار و کرده بود بجهة او برد و او خورد و ساعتی
شد بیهوشی بر او غالب امد دایه حمالی را اورده و او را بر داشته و بقصر دختر برد و لباس ژنده
او را بیرون کردند و او را پاکیزه و پاک ساختند و لباس پادشاهی در او پوشانیدند درویش چون
بهوش امد عجب عالم و عجب کارخی و عجب اوضاعی را دید متفکر و متحیر گردید که در خوابست یا بیدار
خلاصه مدت مدیدی که رفع شبهه او شد و یقین نمود که بختی است بیدار که در بیداری یکبار او را
امده است و در تعیش و لذة میگذرانید تا انکه بخش برگشت و دختر از صحبت او سیر شد دایه را اخبار
بحال سیری خود نمود دایه بهمان تدبیر اول او را با لباسهای ژنده در همان خرابه و بهمان موضع اول
برد و خوابانید چون بهوش امد دید همان خرابه و همان وضع اول بود خلاصه معلوم است که چه حال باو
دست داد و علی الاتصال بیاد ان حالات و لذات اه و ناله میکرد و هر کس میرسید که تو را چه میشود ان
بیچاره ساکت بود و سخن نمیگفت بجهة انکه هیچکس سخنهای عالی که او دیده است باور نمیکرد و خلاصه
همین بود جهان اخر که دیدی نه ما لا تبصرون اخر شنیدی بیان مثلهن ز ابن عباس شنو
پس خویشتن را نیک بشناس بیا در عالم ماشو رها کن این من ما را که تا دریا نگردی تو ندانی که در دریا

اگر موجب

اگر موجب از این بحر ابدین در یابد روزی چنانت غرقه کرداند که ناری یاد بحر را خلاصه دلیل
بر وجود این عالم در نزد انکه ندیده است ایاتی است که فرموده است که و لِلّهِ غَیبُ السَّمواتِ وَ الاَرضِ و کذلک
نُرِی اِبراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَ الاَرضِ بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیءٍ و خلق سَبعَ سَموَاتٍ وَ مِنَ الاَرضِ مِثلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ
الاَمرُ بَینَهُنَّ لِتَعلَمُوا اَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَ اَنَّ اللّهَ قَد اَحاطَ بِکُلِّ شَیءٍ عِلماً فَلا اُقسِمُ بِما تُبصِرُونَ وَ ما
لا تُبصِرُونَ فَلا اُقسِمُ بِرَبِّ المَشارِقِ وَ المَغارِبِ رَبُّ المَشرِقَینِ وَ رَبُّ المَغرِبَینِ پس عالم ملکی انسان که یکی از
موجودات و عالم اصغر است و در او تمام موجودات و عالم اکبر مندرج است چنانکه سابقا ذکر شد لیکن
ملکوت و غیبی دارد و از این سبب باید که علم او مربوط بظاهر و باطن هر دو باشد و عالم ملکی و حسی او قلبی و
و قالبی دارد و هر یک از قلب و قالب چونکه عالم او عالم تکلیف است تکلیف دارند و تکلیف قلبی او اصول
و اعتقادات و نیات و تکلیف قالبی او فروع و اعمال و حرکات است و از این سبب باید علم او جامع
اصول و فروع هر دو باشد و از برای فهم تکلیف هر یک از انها التی و اسباب شعور و ادراکی دارند اما
الت شعور قالبی حیوانی او که حیوانیت انسان و سایر حیوانات باوست حواس و مشاعر پنجگانه ظاهر
اوست که یکی از انها قوه سامعه اوست که مدخلی در معقولات دارد و با حواس پنجگانه باطنی
که حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله است اما الت ادراکی قلبی او که انسانیة انسان باوست
که قوه عاقلهٔ نظریه و متفکره است و این را با متخیله که در تحت حکم و همت متصرفه مینامند و بیان او در رساله
شرق و برق نمودم و از این جهة میباید علم او محیط بمعقولات و منقولات هر دو باشد و بسبب اجتماع قلب
که عالم پاک است با قالب که عالم طبیعت و خاک است مناقضه و محاربه و مطارده در عالم انسان در کار است
خصوصا با عداوت شیطان و وسوسه او که بسیار پر حیله و مکار است وَ اِنَّ الشَّیطانَ کانَ لِلاِنسانِ
عَدُوّاً مُبِیناً و از این سبب باید علم او منوط باخلاق باشد لیکن بطریق بداهة و عامیانه معلوم شد
که عالم از نوع انسان کیست که علم او جامع باشد مر اصول و فروع و اخلاق و هر یک بطریق معقول
و منقول و هر یک بطور ظاهر و باطن و هر یک از روی بصیرت و تدقیق و اجتهاد و تحقیق پس هر کس که
بقدر قوة و قابلیة خود در یک طریقه یا در یک فن عالم شده است و از طریق فنون دیگر عاجز است

نباید منکر سایر طرایق و فنون دیگر باشد بجهة انکه عدم قدرت و عدم علم در نزد عادم القدرة دلالت
بر عدم وجود و عدم تکلیف بانها نمیکند بلکه بحر علم بحریست عمیق و اطراف و اکناف او بسیار است و معلوم
که حلالت و علو مرتبهٔ حضرات ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بعلم است و اگر علم ایشان همین علم
ظاهر و علم منقولات است دیگر از او دیگر علمی نیست پس عالم و مجتهد فرقی ندارند چگونه و حال انکه علم ظاهر و
منقولی ایشان از علم باطن و معقولی ایشان سر زده است و شمه از شمایم بواطن ایشان است پس چونکه
معلوم شد که غیر از ظاهر و منقول دیگر علمی هست پس هر کس که دون از ایشان است بقدر حوصله و طاقت
خود بمضمون نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم بهره داشته است و بلند مرتبه شده است بلی اگر
انکار کردن جایز باشد باید من فوق و جامع و محیط انکار من دون و من تحت بکند و تفاخر ننماید و حال
انکه اینهم معنی ندارد و خداوند تفاوت در درجات و اطوار موجودات گذارده است و فرموده است که
و خلقناکم اطوارا و نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و
فرموده است تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم فوق بعض درجات
و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و اتینا داود زبورا انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض و للاخرة
اکبر درجات و اکبر تفضیلا و هر کسی برای یک شغلی و کاری خلق شده است و کل میسر لما خلق له

یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از رنگ صافش ناقل آمد یکی از نیم جرعه گشته صادق
یکی از یک صراحی گشته عاشق یکی دیگر فرو برده بیکبار خم و خمخانه و ساقی و میخوار کشیده جمله ما ندم

دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز پس اخباریین که از درجهٔ ظاهر ظواهر بعض منقولات تجاوز
نکرده اند و حوصله ایشان بیش از این قابل نیست و چاره ندارد نباید منکر و معاند اصولی باشد و
اصولی که از درجهٔ تحقیق ظواهر بعض منقولات تجاوز نکرده است نباید منکر و معاند اصولی دیگر باشد
که صاحب درجهٔ تحقیق تمام منقولات است و انکه از منقولات تجاوز نکرده است نباید منکر و معاند دیگری
باشد که صاحب درجهٔ منقولات و معقولات است و انکه صاحب این هر دو درجات در ظاهر و باطن
نرسیده است نباید منکر و معاند دیگری باشد که صاحب این درجات و جامع بین الظاهر و الباطن است و انکه

باطن

بباطن اول رسیده است نباید منکر و معاند دیگری باشد که ببطون رسیده است و همچنین ببطنا لبعد بطن چنانکه
در احادیث است که قران و احادیث ما بطون دارد تا هفت بطن و هفتاد بطن و خداوند فرموده است
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و معلوم است که تمام رطب و یابس در ظاهر و باطن اول
قران نخواهد بود بلی احاطه تمام و حقیقی بحیث لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السما
بعد از خداوند مخصوص بحضرات ماتم و مقتدایان است و مرتبه درجه ایشان چنانکه فرموده اند که نحن
اسرار الله المودعة فی هیاکل البشریة یا سلمان نزلونا عن الربوبیة و ارفعوا عنا حظوظ البشریة
فانا عنها مبعدون و عما یجوز علیکم منزهون ثم قولوا فینا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب
لا یعرف و کلمة الله لا توصف و من قال هناک لم و بم فقد کفر روایت نموده است این حدیث را علامه
رحمه الله در فضل فضل مولای ما امیر المؤمنین بلی انکار بر اخباریکه بدون تحقیق ظواهر و بدون نقادی
و تراضی ادلهٔ فتوی میدهد و اهل فتوی و حکم نیست و مخرب دین است میتوان نمود از جهة فتوی
دادن نه از جهت عالم بودن بقدری از ظواهر ظاهر بد انکه اعتبار و معیار این اسم نیست چه بسیار
اشخاصی که در اسم اخباری منسلکند و فی الحقیقه محقق و مدقق و محیط بظواهر منقولات هستند
و اهل فتوی و حکمند و چه بسیار اشخاصی که منسلک در اسم محققین و اصولیین بوده اند و هستند
و از تدقیق و تحقیق و احاطه بظواهر خالیند گر چتر زند بو قلمون چون طاوس عاقل داند که ان
کجا و این کجاست بلکه مراد ان است که هر که سواد محض فهمیدن ظاهر حدیث دارد بدون قوة صرافی و
نقادی که در مجتهد شرط بوده و ذکر شد اهل فتوی و حکم و مرجع و مقتدی شدن نیست و انکار بر او لازم است
و همچنین لازم است انکار کسی که اقتصار بر علم خود بمعقولات کرده است خواه ظاهرا و خواه باطنا
و خواه تقلیدا و خواه تحقیقا و از منقولات اعراض نموده است بجهة اینکه علم دین و شریعت منقولات
ممتنع است مگر در اخلاق و سیاست مدنیه و تدبیر منزل در وقتیکه بواسطه قصد و نیت دخل
در دین و شریعت و اصطلاح مبدء و معاد و معیشت داشته باشد که بعقل اکتفا میتوان نمود
لکن عقلی کامل بی شایبهٔ وهم و خلط طبیعت و عزیز تر از کبریت احمر است با انکه از جمیع جزئیات

انها منقولات شارعیه وارد و رسیده است چنانکه سابقا ذکر شد و مگر معقولاتی که دخل در دین و شریعت
ندارد و در این صورت سزاوار باسم علم و معقول نیست و ملحق بفضولات لا یضر و لا ینفع است اگر درست
و صواب فهمیده باشد پس اقتصار کننده بر معقولات از دین و دینداری خارج است و انکار بر او لازم است
و همچنین لازم است انکار نمودن بر کسی که اقتصار به بواطن نموده است خواه معقولات و خواه منقولات
و خواه اصول و خواه فروع و خواه اخلاق و از ظواهر دست کشیده است مثل طایفهٔ متصوفه لعنهم الله
بجهة انکه دانسته شد که عالم انسان مرکب است از ملک و ملکوت و الاباب ملک صوریت و بعد از ان
ظفر بملکوت میباید و مع ذالک شارع و صاحب دین القاء دین را بطریق ظاهر کرده است و باطن را
باشاره و کلمات خطبیه و حکمیه و مواعظیه و یا کلمات فردیه مناجاتیه نمایانیده است بجهة
اینکه امت او استعداد باطن فهمی را او لا نداشته اند و غالب ایشان تا آخر لیض الیهم نرسانیده اند و کلم
الناس علی قدر عقولهم را و رحم الله امرء اقی الناس بما یعرفون و ترکهم عما ینکرون را شیوه خود کرده اند
بعد از ان مردم را بان امر فرموده اند پس انها که بظاهر مرتبط اند البته ناجی هستند و بر عکس انها نانکه
بباطن مخلوط بوطند البته هالک هستند بدون پوست ناپخته است هر مغز ز علم ظاهر آمد
علم دین نغز علوم دین ز اخلاق فرشته است نشاید در دلی کو سر سرشت و اما فایز کسیست
که جامع باشد بین الظاهر و الباطن و بین المنقول و المعقول و بین الاخلاق و الفروع و الاصول بدلیل
و تحقیق که گذشت و خیر الامور اوسطها و بجهة اینکه شارع و پیغمبر و ائمه از این دین که دین الاسلام
چنین است و وضع این دین بر این ساخت و استعداد امة ایشان همین است و شرافت ایشان بر سایر امم باین
استعداد و این دین است چنانکه سابقا در بیان معنی اسلام بیان شد لکن سالها باید که یک
سنگ اصلی ز افتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن یا که گردد در غزی یعنی خفه در یمن
یا که خاک خوش گلی آرد گلی یا یاسمین معنی که در نفرة اولی از مقدمه از برای اسلام بیان شد
معنی است که بان معنی اسلام مقابل ایمان است و ان اینست که چون قالب و بدن و قلب و نفس
انسان از موجودات امکانیه است و موجودات از خداوند واهب الصور که یصورکم فی الارحام

کیف

کیف یشاء احسن الصور آمده اند و خلق شده اند بمضمون احسن کل شیء خلقه و صورکم و احسن
صورکم و لیض چونکه هر موجود انسانی دو صورة و دو خلق دارد صورة و خلق فطری اجمالی و
صورت و خلق تکلیفی تفصیلی پس هر یک از بدن و نفس دو صورة و دو خلق احسن دارد اما خلق احسن
فطری اجمالی نفس او همان فطرة و خلقت اوست که بمضمون فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل
لخلق الله قابل تغییر و تبدیل نیست و این را معرفت مینامند و اما خلق احسن تکلیفی تفصیلی او نقش
و نگار و زینت و آرایش و تفاصیل این صورة و خلق معرفتی است بمضمون اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان و این را ایمان مینامند و اما
صورت و خلق احسن فطری اجمالی بدن مذلت و فروتنی و عبادت و بندگی الهی اوست بمضمون
اولم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله و هم داخرون
و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها و ظلالهم بالغدو و الاصال و اما صورت و خلق
احسن تکلیفی تفصیلی بدن رنگ و روغن و زینت و آرایش و تفاصیل این صورة و خلق فطری است بمضمون
صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون و این را اسلام مینامند و باین معنی مقابل
ایمان است که صورة تفصیلیهٔ نفس است پس اسلام هر وقت که استعمال و اطلاق شود در مقابل ایمان
عبارت است از عبادت و دین داری ظاهر بدن و قالب قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا
اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و هر وقت که استعمال شود در مقابل ادیان دیگر و بگویند اسلام
پس عبارت است از مجموع دو صورت تفصیلیهٔ قلب و قالب چنانکه فرموده است ان تسمع الا من یؤمن
بایاتنا فهم مسلمون ان الدین عند الله الاسلام و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی
الاخرة من الخاسرین قل انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین و امرت ان اکون اول المسلمین
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذالک دین القیمة
و چونکه قلب از عالم قدس و پاک است و قالب از عالم خاک است و قلب سلطان و مالک
و مدبر و امر و ناهی قالب است و قالب بمضمون الناس علی دین ملوکهم رعیت و مطیع و منقاد و تابع

والت اوست وانچه در قلب است سرایت و ترشح بر قالب میکند و قوام و بقاء قالب برحیوة انسانیه

با اوست پس قلب اصل انسان امد و قالب فرع و تابع او بدان صفة که گذشت ملک را او بجه قالب همان صفة

کنند انرسپاه شاه سرایت و باین سبب صور تفصیلیة و تکلیفات قلبیة یعنی ایمان و عقاید و نیات را

اصول دین نامیدند چونکه تکلیف قلب است که اصل انسانست و صور تفصیلیة و تکلیفات قالبیة

یعنی اعمال و حرکات را فروع نامیده اند چون که تکلیف قالب است که فرع انسانست پس اصول دین

چونکه اشرف و مقدم است در نفس الامر در ذکر و بیان ایضا باید مقدم باشد پس اول ذکر مقاله اصول

میشود و بعد مقاله فروع انشاء الله تعالی بار الها یا در بنا ها چنانکه افتتاح و اختتام مقدمه

ما را به بیان اسلام فرمودی افتتاح و اختتام مقاومه ما را در جمیع امور بدین اسلام فرما

یارب برهانیم ز حرمان چه شود راهی دهیم بکوی ایمان چه شود بس بنده که از

کرم مسلمان کردی این عبد بکرکن مسلمان چه شود در بیان اصول دین است بدا

اصول دین باعتبار اصالت و استقلال یکی بیش نیست و ان توحید و معرفة خداوند است و

باقی دیگر از لوازم و علامات صدق و صحة انست بجهة انکه هر کس خداوند را چنانکه باید و شاید شناخت

البتة او را بایتمام صفات شناخته است و از صفات او یکی عدلست و از شناختن عدل لازم میاید

معرفة بامامت و معاد و با شارة بالعدل قامت السموات و الارضون چنانکه معرفة نبوة لازم دارد معرفت نبوت و

بامامت و معاد و تکلیف و از معرفت این پنج لازم میاید معرفت بفروعات و لوازم انها از سایر اعتقادات

و نیات و باین اعتبار حدی و حصری ندارد و بجائی منتهی نمیشود بلکه مثل فروع یوما فیوما و انا فانا

در تجدید و حدوث است و الی اخر التکلیف و قیام القیمة باقی و برقرار است و لکن چونکه اصحاب

شکر الله سعیهم انتخاب و اختیار فرمودند چهار اصل را که علامات و لوازم اند مر اصل اول که اصل

و مستقل است با اصل اول که مجموع انها امهات و اصول اند مر بواقی اعتقادات و فروع انها و در ذکر

و بیان اقتصار باین پنج اصل نموده اند پس در این کتاب هم جریا علی عادتهم و اتباعا لطریقتهم

اقتصار بر بیان این پنج اصل در ضمن پنج نظرة میشود تا ذهن بشونده کان که عادت بان طریق کرده اند

مغشوش و مختل نشود و اما قولی که گفته اند توحید و نبوت و معاد از اصول دین است و عدل و

امامت از اصول مذهب است پس ضعف و اجمال و اختلال او از تضاعیف کلمات گذشته در

بیان معنی دین و ائمة خصوصا در مبحث عدل و امامت معلوم میشود مگر انکه اصطلاحی در نزد

خود نموده باشد فلا مشاحة فی الاصطلاح و در این مقاله پنج نظرة است در بیان توحید

و خداشناسی و صفات ثبوتیة و سلبیة است و انچه متعلق بان است و در ان دو مبحث و دو مقام است

در بیان طریق معرفة و ظهور وجود خداوند و صفات سلبیه او و در او چند اجابت است

بدانکه طریق خداشناسی و همچنین طریق شناختن چهار اصل دیگر از عدل و نبوة و امامت و

معاد بر دو قسم است قسمی است که بطریق یقین فؤادی که بمنزلة رویت بصریست و باشراق نور الهی و

از سر القلب که فؤاد است و بانشراح صدر حاصل میشود حیرت و شک و ریب در ان نیست چنانکه

سابقا ذکر شد ~~و این قسم اولا ناشی از قسم اول شده است~~ و ذکر شد که مراد از حکمت اشراق باید این

باشد چنانکه فرموده است و یری الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق و یهدی

الی صراط العزیز الحمید و قسمی است که بطریق تصدیق قلبی بمقتضای دلیل و برهان حاصل میشود و قابل

انقلاب و ریب و شک و انکار هست چنانکه سابقا ذکر شد و این قسم اولا ناشی از قسم اول

شده است بجهة انکه دلیل از فهم و رسیدن بمدلول درست میشود و از روی فهم مدلول انهائیکه

بطریق اشراق باو رسیده اند دلیل درست نموده اند از برای دیگران که قوة اشراق و رسیدن بمدلول

بی دلیل ندارند مثل بینا و کور در عالم حس که عالم او لا بینا و صاحب بصیرت چیز را می بیند بعد

از ان از روی و روش همان دیدن دلیل و علامتی از برای کور نصب میکند و از اینجا معنی حدیث

اعرفوا الله بالله و لا تعرفوه بالخلق و حدیث لم اعبد ربا لم اره و ما رایت العیون بمشاهدة الابصار

و لکن راته القلوب بحقایق الایمان و امثال اینها فهمیده میشود انشاء الله تعالی و از اینجاست که گفته اند دلیل

بر دو قسم است لمی و انی یکی انکه از علة و حیثیة حقیقت معلول و اثر را میشناسد و یکی دیگر

از معلول و اثر علت و حقیقت را می یابد و بجهة انکه انی از لمی لازم میرسد مقدم داشته ایم

طریقه ارا و درایه ذالک لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید بطریقه ان همه چیز را انا خوفی بنا بی

جز ان دوست را انا بخوفی بنا بی و این همان حکمت اشراق و مشاوات که سابقا ذکر شد و معرفت این اصول

پنجگانه بطریق اشراق نور الهی بیانی نیست بلکه وجدانیست مگر بطور دلیل و برهان که طریقه دویم است

و علاوه بر اینکه بطریق بیان چیزی دستگیر سامعین استدلالیین نمیشود بجهة اینکه هر انکه باز نکرده است

گوش هوش را و از برش حدیث حقایق فسانه است و روایت باعث حیرت و ضلالت ایشان میشود پس

نمیتوان بیان کرد و نه رخصت در بیان او داده شده و کلم الناس علی قدر عقولهم هر کرا اسرار حق اموختند

مهر کردند و دهانش دوختند پس در این کتاب اقتصار بطریق استدلالی مینمائیم و از این طریقه بیرون

نخواهیم رفت انشاء الله تعالی تا مورث و باعث حیرت و سرگشتگی سامعین نشود و با وجود این ضمانت

و این التزام شاید که بعضی کلمات برخلاف این التزام بسبب اسراری که در نهان پنهانست بروز کند

مخفی نشاید پرده مر عشق را فو می نکند ابریق را و بدانکه طریقه استدلالیه بر دو قسم است قسمی

از مغالطات و موهومات و مخیلات استدلالی دورست کرده اند و او را حکمت نامیده اند و غیر از

قیل و قال و جدال و حیرت و اشکال چیزی دیگر عاید سامعین نمیشود چنانکه عاید خود مستدلین شده

چنانکه سابقا ذکر شد و قسمی است که از ایات باهرات و بدیهیات و یقینیات و فطریات دلیل فراهم

امده است و مدلول دستگیر مستمعی که القی السمع و هو شهید میشود و عصای بدست او میاید و براه

مهتدی میشود انشاء الله تعالی یوما فیوما علمش مبدل باشراق و یقین شود بعادت حالها با خوشی کرده

نبت میوه ها خوشبوی کرم چنانکه فرموده است انما یخشی الله من عباده العلماء بعد از انکه طریق علم

ایشان را بیان فرموده است بقوله عز و جل الم تر ان الله انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها

و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب سود و من الناس و الدواب و الانعام مختلف

الوانه کذلک انما یخشی الله من عباده العلماء و همچنین سایر ایات دیگر که فرموده است ان فی ذلک لایات

لقوم یعلمون و لقوم یعقلون و لقوم یتفکرون پس انجاهی که بایات خلق سموات و سایر محسوسات

و بدیهیات و نظریات او را شناخته اند ایشان را اهل علم و عقل و فکر نامیده اند موجود شدند

موجود شدند بهر این کار ارضین عناصر سموات موجود شدند تا که باشند از هستی

او دلیل ایات چنانکه در حدیث کنت کنزا مخفیا است بلکه بغیر از این قسم قسم دیگر ممکن نیست

و او را بغیر حجب و استار ایات و اثار نمی توان شناخت ذرات کجا رسند بر مهر هیهات هیهات

مهر هیهات و از اینجا معنی حدیث نبوی که ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت

سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه فهمیدی اگر ز رویش براندازد ان نقاب صفات دو کون

سوخته گردد ز تاب پرتو ذات ز پیش پرتو خورشید سایه بگریزد چنانکه از پرتو نور یقین شک ظلمات

و از اینجا دانسته شد که طریقه معرفت اولیة اشراقیة و انواریة الهیة شناختن او است بی دلیل در

حجب نورانی و این قسم استدلال شناختن اوست با دلیل در حجب ظلمانی پس در این کتاب استدلال

باین طریق از استدلال و این قسم می نمائیم بلکه در همه جا و همیشه طریق معرفة اگر استدلالی باشد

این است چنانکه در منظومه که در اصول دین نظم نموده ایم بهمین طریق از استدلالات و این طریقه

طریقه استدلال نمودن حضرات ائمه اطهار بوده است از برای غیر و اصحاب ایشان از متکلمین

صدر سلف شیعه و سایر علماء و عقلاء بر این طریقه بوده اند و هستند و خواهند بود بجهة انکه دلیل

انست که کسی را راه نماید و از حیرت و ضلالات بیرون اورد نه انکه حیرت و اشکال او را زیاده نماید

و انطریق دیگر طریق حیرت و اشکال و اضلالات نه استدلال و از این سبب است که در کتابهای

ایشان غیر از اختلافات و قیل و قالات و اعتراضات و ایرادات قدیما و حدیثا چیزی دیگر نیست

و اختلاف دلیل بر نرسیدن بمطلوب است و اسم این را حکمت گذارده اند و نفهمیده اند که اگر خداوند

و رسول و ائمة باین قسم خواسته اند که بندگان را هدایت نمایند در این وادی دنیا پس بعد از

مردن شاید این نوع از استدلال نتیجه بدهد و میدهد چون پرده برفتد کارها بر دارند

معلوم شود که در چه کاریم همه چیزهای بدیهی را بر داشته اند و باصطلاحات و لغزها پنهان کرده اند

و خود را و دیگران را در ورطه حیرت انداخته اند اگر تو راست میگوئی و مرد چه را طریق اشراق

نور الهی پیشه نمیکنی و تابع راه خود و رسول الله صلی الله علیه و اله نمیشوی تا تو را حکمت بر ساند

حکمتی که خود حکیم میفرماید چیز برای اعزاز الفاظ و اصطلاحات و لغت و مردم کی اول مرده است حکیم نتوان حکیم
حکیم میکند چه ان لایعرف الهرات من البر حکیم نه باک کرده اند تو را سر کسی از مرده علم اموخته هر کی
رخاکر چراغ افروخته هرکز ای عزیز من تا بتوانی سعی کن و بابالا اعلا رفاقت کن و از نور الهی مستفیض
شو و روی بعالم ابای علوی بیاور و از امهات سفلی بگسل بو محبوس طفل شیرخواره نیز و مادر انه
کاهواره چه کشد او بالغ مرد سفر شد اکر مرده است همراه پدر شد این قیل و قالات و این طریقه
عالم طبیعت عالم امهاتی سفلی تو است و عالم فطرة و رسیدن بعلوم الهیة عالم ابائی علوی تو است و انجا
شاید که معنی حدیثی که حضرت عیسی علی نبینا و ع فرموده است انی اسافر الی ابی و نضاری باین لفظ
استدلال بر بنوة ان کرده اند و حضرت ابراهیم ع انی ذاهب الی ربی سیهدین فرمود بفهمی و اکر نتوانی
پس از طریقه علمای را استدلال به بدیهیات و یقینیات پا بیرون مگذار که همین راه ظاهر شرع و دین
تو است چنانکه اعرابی کفته که البعرة تدل علی البعیر افسماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج لا
یدلنا علی الحکیم الخبیر و فرمود جناب پیغمبر ص که علیکم بدین الاعرابی و در حدیث دیگر علیکم
بدین العجوز و این رضا شدن و امر نمودن بکرفتن همین طریقه است از طرایق استدلال از برای
کسی که اعرابی طریقه و عجوز دقیقه باشد غیر که میخواهد ادراک ذات افتاب منیر تابان کور
معرفة الله بر ذوات و ممکنات و فطرة منفطرات ذاتی و فطرتیست بمصداق فطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله و از انها منفک نمیشود و قابل تغییر و تبدیل نیست لکن بجهة اختلاط و
والودکی انسان بعالم طبیعت و شدة ظهور این نوع از معرفت بجهة شمول ان امر تمام موجودات
بمضمون و ان من شیء الا یسبح بحمده از شعور انسان و علم او بان مخفی و پنهان است چنانکه
زندیق مصری که بخدمت حضرت امام جعفر ع رسید و با وجود انکه زندیق بود و اسم او عبد الملک
و کنیه او ابو عبد الله بود و همین طریق فطرت او بود بر او مخفی بود کرچه پیوسته جان است
تن تیره و لی شاخ را هیچ خبر نیست ز بوی تفاح و معرفتی که انسان مکلف است بتحصیل ان
او نه این معرفت است بلکه معرفة شعور بدانست که خلاصه او یعنی معرفة و شعور بمعرفة و از این جا

حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه تعبیر میباید و منکشف میشود و ان معرفة را که اینکس شاعر بان
او راك بسیط مینامند و دخل بعالم تکلیف ندارد بلکه از عالم جعل و تکوینست و مع ذالك معرفتی است تفصیلیة
اجمالیة بمحض وجود و هستی مطلق و مطلوب از معرفت در دار تکلیف معرفتی است تفصیلیة که معرفة ذات
با صفات و اسما و افعال و اثار او و از این جهة که معرفت بوجود و هستی مطلق از فطریست این باب را
اصحاب باب توحید عنوان کرده اند نه باب وجود و حال انکه وجود اقدم است بر توحید و چونکه دانسته
شد که معرفت فطری غیر معرفت تکلیفیست و مقدمه جواز تکلیف است بمعرفة پس دانسته شد که این
جهة جهة موجه و مقبول نیست و از اینجاست که لیس البحث از وجود اولا در باب توحید کرده اند
بلکه وجه ان است که چون توحید اهم صفات بود چونکه مراتب و منازل اشراك بسیار است و مردمان
درین درکات مبتلا بسیار میشوند و از این جهة باب را بعنوان توحید که اهم و اشرف است معنون
کرده اند با انکه وجود در ضمن او فهمیده میشود و بحث از ان لیضا اولا میشود پس میکوئیم که بدانکه لفظ
وجود را دو معنی است یکی بودن و شدن که معنیست مصدری و مفهومی است اعتباری که بان
اعتبار از معقولات ثانویه است و در برابر او امری در خارج نیست و مصداقی ندارد بلکه در ذهن تعقل
معقولات ماهیات که انها مصداق و حقیقت اند تعقل او بالعرض و بالتبع و ثانیا میشود چنانکه مذهب
محققین و حکما و متکلمین است و از این جهة او را معقول ثانوی مینامند و در این معنی کفتکوی نیست
و موضوع بحث این باب نیست و از حادثات است و در ضمن بحث از حوادث بحث از ان میشود بلی معنی
دیکر بود و هستیست که حقیقت است که هستی و بود عین اوست و هستی باقی ممکنات باو هست و در خارج
غیر از ان موجودی نیست که وجودش از خود و قایم بنفس خود باشد و وجود که در شان و حق خداوند اطلاق
میشود باین معنیست و این محل بحث است و از اینجا پس میکوئیم که نزاعی و خلافی هست که ایا وجود امریست
بدیهی که تعقل و فهم ان محتاج بفکر و نظر نیست یا نظریست و محتاج بفکر و نظر است چونکه هر چیز یا بدیهی است یا
دو قسم خارج و بیرون نباشد و اثبات که مخالفت در بداهة ان نموده اند معلوم است که بدیهی فهم نیستند
و از فطرة انسانیة بلکه خلقت حیوانیة دور افتاده اند پس باید که بعلامة و نشانه بدیهی بدیهی باشد

وازجهت وجود علامة او تصدیق ببداهت او بکند چونکه از وجدان و فهم او دور نشده و یکی از علامات ان است که اکر
بدیهی نباشد باید نظری باشد و علامة نظری داشته باشد و علامت و خاصیت امر نظری ان است که امری بدیهی تر
و ظاهر تر معباید باشد تا نظری را اشناساند و معرف او بشود و در عالم وجود هیچ معنی دیکر روشن تر و ظاهر
تر و بدیهی تر از وجود و هستی نیست که وجود و هستی باو شناخته و فهمیده شود و او معرف وجود بشود پس معلوم
شد که نظری نیست پس بدیهی خواهد بود بجهة منحصر بودن هر چیز در این دو و یکی دیکر از علامات ان است
که چونکه بدیهی محتاج بنظر و تامل نیست پس بمحض ادنی تفکر و تاملی در ان مخفی میماند و فهمیده نمیشود
بجهة انکه امر بدیهی قابل تفکر و تامل چونکه نیست پس تفکر مخصوص دلیل است بر اینکه از او دور کذشته است
و متوجه امر دیکری که مجهول المطلق است شده است و از این جهة او را نمی یابد و چونکه نمی یابد کمان میکند
که ان امریست نظری و حال انکه نیافتن چیزی که از باب و راه یافتن او برامد نشده باشد دلیل بر نظری
بودن او نمیشود بلی اکر از راه و باب او در اید و نیابد دلیل است بر نظری بودن او و دراه فهمیدن بدیهی بی نظری
بی تاملی است نه نظر و تامل نمودن زیاده بر ان چونکه وجود و هستی احاطه دارد با نچه هست از سموات و
ارضین و مافوق و ما تحت و محسوس و معقول و موهوم و شامل کل است و انچه هست باو هست شده است
و ضدی لیضا ندارد که بحکم یعرف الاشیاء باضدادها از او ممتاز شده و مقابلة ان ضد بفهمد مکر عدم و علم
چونکه عدمست بفهم در نمی اید پس باین سبب باعث زیادتی حیرت و سرکردانی او شده است و حال انکه
خود ش و فکر ش و تحیر ش نفس وجود و عین هستی است ظرفه حالیست اب هر سو دوان که اب کجاست
بهر کشته کافتاب کجا است خاب میبرد از دو چشم خراب کی جهان بین بکو که خاب کجاست مست
برسان که مست را دیدی با همه کوید که کو شراب کجاست هست خود بی نقاب میکردد که همه هست بی نقاب
کجاست چند پرسی که خود کلید خودی چیست مفتاح فتح باب کجاست حکونه وجود نظری و مخفی است و حال
انکه غیر از او و اقدم بر او و اشرف و اکمل و الذ از او چیزی دیکر نیست و تمام لذات نفس در دنیا و اخرت
بانست و تمام مصائب و الام نفس در دنیا و اخرت بعدم انست و از اینجا سر اینکه لکل جدید لذة
و سر حالت خود را که نزد هر تازه ملتذ میشوی دانستی بجهة انکه جدید و تازه یعنی بروز و ظهور وجود

ای طبع تو را کرفته وسواس سخن میدار کر اهل دانشی پاس سخن مکشای زبان بکشف اسرار وجود که
این در نشود سفته به الماس سخن پس دانسته شد بطریق بداهة که وجود وجود دارد و هستی هست
و وجود او باوست و انکه وجود برد و قسم است قسمی است که عین هویت و حقیقة و ذات است که هستی و وجود او
باوست و او را ماهیة کلی نمیباشد و قسمی است که وجود او غیر اوست و او را ماهیتیست و هستی او بغیر اوست
پس باید دانست که قسم اول را واجب الوجود و واجب الذات مینامند چون وجودش ذاتی است و واجب است
و دویم را ممکن الوجود و ممکن الذات مینامند و معنی ممکن ماهیتی است که فی نفسه و بالذات نه مقتضی وجود است
و نه عدم و وجود و عدم باو مساویست و ترجیح یافتن هر یک از دو طرف وجود و عدم او محتاج است بمرجحی و باعثی
که خارج است از ذات او و در وقت یافت شدن مرجح و باعث و علة تامة از طرف وجود وجود او لازم میشود
چرا که اکر لازم نشود ممتنع بالذات خواهد بود نه ممکن بالذات و او را در این وقت واجب بالغیر مینامند مقابل
و برابر ممتنع واجب للذات و در حال یافت نشدن مرجح و علة وجود مر او را وجود او ممتنع است و الا واجب
للذات خواهد بود نه ممکن للذات و او را در این حال ممتنع بالغیر مینامند مقابل و برابر ممتنع للذات که وجود
و عدم مقتضی و علة مدخلیة در وجود و عدم او ندارد بلکه عدم ذاتی اوست بخلاف ممکن للذات که عدم او در نزد
عدم علة ذاتی نیست و الا علة باعث وجود او نمیشود همچنانکه وجود او ذاتی نیست و الا احتیاج بعلة و بغیر نمیداشت پس
ممکن فی نفسه مساوی الطرفین است و از لوازم او انیست که خود در خود مؤثر نشود و باعث وجود خود نتواند
شد و لازم این معنی بطریق اولی انست که باعث و مؤثر وجود غیر خود لیضا نتواند بشود پس بعد از انکه معلوم
شد که وجود وجود دارد و هستی هست بطریق ضرورة و بداهة و معلوم شد که ممکن نه موجد خود میتواند
بشود و نه موجد غیر واجب شد و لازم امد که در شهر بند وجود واجب الوجودی که وجودش عین ذات و هویة
اوست و انیة و مائیة او نفس هستی اوست و هستی او باوست و وجود سایر ممکنات باوست و این دلیل است
در نهایت ظهور و بداهت و اختصار و متانت بدون طریقه دور و تسلسل چنانکه طریقه قوم است در اثبات
وجود خداوند تبارك و تعالی و حال انکه وجود او مستغنی است از دلیل و اثبات لان الله نور السموات و الارض
مثل نوره کمشکوة اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید و کیف یستدل علیه بما هو وجوده مفتقر الیه لکن

نظر باینکه ظهور او بجهة شدت واتمیة مخفی میماند چونکه ذات او از کمال نور ظهور محجاب ظهور خود مستور
وهمچنین معرفة بندگان بجهة خلقی بودن وفطری بودن او در نهایت خفاست چنانکه گذشت لازم بود
دلیلی که موجب بیداری از حال فطرت خود تا مینه ظهور خداوند بشود علاوه بر انکه افعال محکمه متقنه
غیر قاصره او از خلق سموات وارضین وجبال واوتاد ومعادن ونبات وحیوانات ومافیهن ومابینهن
چنانکه فرموده است افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الارض کیف
سطحت والم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا وخلقناکم ازواجا وجعلنا نومکم سباتا وجعلنا
اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا وبنینا فوقکم سبعا شدادا وجعلنا سراجا وهاجا وانزلنا من المعصرات ماء
ثجاجا لنخرج به حبا ونباتا وجنات الفافا براهینی قاطع ودروش وبیانی ساطع ومبین بر وجود او تبارک وتعالی
الله احسن الخالقین ثم ان کل خود وچه رنگ بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد وهمچنین اثار مستمرة
ومستقیمة از تقلب واختلاف لیل ونهار چنانکه فرموده است یقلب الله اللیل والنهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الا
بصار والحق لازم ومترتب بر این تقلب واین اختلاف هست از سوانحات وحوادثات ان فان وشئونات کل یوم
هو فی شان از حوادثات ارضیه چنانکه فرموده است وفی الارض ایات للموقنین از انشقاق زمین وروئیدن
گیاهها وبنانها ودرختهای مختلف در رنگ وبو وطعم وشکل وخاصیت چنانکه فرموده است فلینظر الانسان
الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا وعنبا وقضبا وزیتونا ونخلا وحدائق
غلبا وفاکهة وابا خلاصه عالم محیط دوست کتابیست ولیکن مخفیات از انکه تقارب شده تالی
وهمچنین اختلاف واطوار وتقلبات وحالات واقعه در نفس انسان از صحت ومرض وسقم وعافیت وفقر وغنا و حزن
وسرور وتذکر ونسیان وعزم وفسخ وغضب ورضا وشهوة ونفرة ورغبت ورهبت ویاس ورجا چنانکه فرموده است
وفی انفسکم افلا تبصرون سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید ایاتی باهره وعلاماتی ظاهره بر وجود ذیجود خداوند واجب الوجود چنانکه امام جعفر صادق
فرموده اند در جواب ابن ابی العوجا که گفت ولم احتجب عنهم فرمودند وبلک وکیف احتجب عنک من اراک قدرته
فی نفسک نشوءک ولم تکن وکبرک بعد صغرک وقوتک بعد ضعفک وضعفک بعد قوتک وسقمک بعد صحتک و

بعد

بعد سقمک ورضاک بعد غضبک وغضبک بعد رضاک وحزنک بعد فرحک وفرحک بعد حزنک وحبک
بعد بغضک وبغضک بعد حبک وعزمک بعد اباءک واباءک بعد عزمک وشهوتک بعد کراهتک وکراهتک
بعد شهوتک ورغبتک بعد رهبتک ورهبتک بعد رغبتک ورجاءک بعد یاسک ویاسک بعد رجاءک
وخواطرک بما لم یکن فی وهمک وعزوب ما انت معتقده عن ذهنک وگفت ابن ابی العوجا ومازال یعدد
علی قدرته التی هی فی نفسی التی لا ادفعها حتی ظننت انه سیظهر فیما بینی وبینه وفرموده جناب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که عرفت الله بفسخ العزائم وحل العقود واز اینجاست معنی دیگر از برای حدیث من عرف نفسه فقد
عرف ربه منکشف میشود صفا وروشنی کاندرون خانه ماست زعکس چهره ان دلبر یگانه ماست
خرد که مخبر از کائنات افتاده است خراب جرعه ان باده شبانه ماست تو از نشانه ما غافلی بجز ری
وگر نه هر چه تو بینی او نشانه ماست بجز فسانه هیچکس میگوید تو هر چه میشنوی در جهان فسانه ماست
وفی الحقیقة اینها دلیل متذکر شدن نفس است از حیرت غفلت وبیدار شدن اوست از بیکی عالم طبیعة
ورجوع نمودن اوست بتفاصیل صفات والا وجود او مخفی نیست وهیچکس منکر او نیست ونبوده ونخواهد
خواهد بود ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع
الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وتصریف الریاح والسحاب المسخر
بین السماء والارض لایات لاولی الالباب ودر حدیث است که کفی لاولی الالباب بخلق الرب المسخر
وملک الرب القاهر وجلال الرب الظاهر ونور الرب الباهر وبرهان الرب الصادق وما انطق به
السن العباد وما ارسل به الرسل وما انزل علی العباد دلیلا علی الرب در هر چه بنگرم تو نمودار بوده
ای نا نموده رخ توجه بسیار بوده چگونه مخفی تواند وانکار او میتوان نمود وحال انکه وجود عین اوست
وهستی هویة وذات اوست ووجود سایر موجودات قائم ونسبته باوست وکنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف در شان اوست در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست که چه بسیار ذات
انجم افتابی بیش نیست یکجام بکردش است صد میکده هست ودانسته شد که وجود اظهر وابده اشیاست
بلکه چیزی که غیر او است او نیست وعدم است واز سبب شدة ظهور واحاطه وشمول اوست که مخفی

میماند چونکه پیدا در همه جاست وحلول واتحاد با همه کرات نیست خورشید از شعاع بعید نیست سایه
ز افتاب جدا چنانکه فرموده است ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم
ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا وما یعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا واینما
تکونوا فهو معکم وچنانکه در حدیث ابی الحسن است که فرمودند فای ظاهر اظهر واوضح من الله تبارک
وتعالی لانک لا تعدم صنعته حیث ما توجهت وفیک من اثاره یغنیک ودر فقرات دعای عرفه
مشهوره از سید الساجدین صلوات الله علیه است که تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء وانت الذی
تعرفت الی فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء وکیف تخفی وانت الظاهر
کیف تغیب وانت الرقیب الحاضر بهر چه مینگرم صورة تو میبینم در این میان همه در چشم من تو میانی
وفقرات دیگر دارد که در معرفة الله کافیست ای کائنات ذات تو را مظهر صفات ای نور اهل دید
صفات تو عین ذات تا افتاب حسن جمالت ظهور یافت ظاهر شدند جمله ذوات ممکنات از لسکه
فیض ابر تو بادیه بر عدم سر بر زد از زمین عدم چشمه حیات خال عدم نگر که ز اثار یک نظر شد مورد
ورود تجلی واردات ای چرخ را بچرخ در اورده امر تو واز امر تو است جمله افلاک دائرات یا اکمل
المظاهر یا اکمل الظهور یا برزخ البرازخ یا جامع الشتات ای مخزن خزائن ای خازن امین ای شکل
دو عالم وحلال مشکلات بدانکه اسماء الله بر دو قسم است قسمی است که اطلاق میشود بر خداوند
بدون اعتبار ولحاظ عقل معنی انتزاعی که خارج است از مفهوم ذات خداوند بلکه اطلاق میشود
بر او از جهة انکه او خداوند است واین قسم مثل اسم الله است که اطلاق میشود بر خداوند از جهة انکه
او خداوند است یعنی ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال ومبرا ومنزه است از جمیع نقایص وعیوب وعلم
در اسامی مخلوق مثل زید وعمرو مثلا واین اسم اسم اعظم است در عالم اسامی لفظیه وحروفیه که اطلاق
میشود بر اشخاص از جهة انکه ان اشخاص مسمی باین اسامیند وقسمی دیگر ان است که اطلاق نمیشود مگر
باعتبار ولحاظ عقل معنی انتزاعی را که خارج است از مفهوم ذات مثل اسم قادر وعلیم وسایر اسامی
دیگر غیر اسم الله که اطلاق نمیشود بر او مگر باعتبار ملاحظه معانی انتزاعیة مثل اعتبار کردن معنی القیام

موجودات

موجودات باو امر وارادة او در اسم قادر مثلا واعتبار نمودن معنی علم غائب بودن ومخفی بودن اشیا
در نزد ذات او در اسم علیم مثلا وهمچنین در سایر اسامی دیگر پس مفهومی بملاحظه غیر ذات او میشود
باین لحاظ اطلاق ان اسامی بر مسما که ذات است میشود واین قسم اوصاف مینامند بمنزله اوصافی که در صفات
مخلوقین است مثل کاتب وضارب مثلا پس ذات انست که مستقل است در تعقل مفهوم ومحتاج بسوی
تعقل غیر نیست وصفات انست که مستقل نیست در تعقل مفهوم بلکه محتاج است تعقل او بتعقل غیر
او مثل زید که اسم ذات است وتعقل مسمای او محتاج بچیزی غیر از مسمی نیست وکاتب که اسم صفت است
محتاج است تعقل مفهوم او بتعقل ذات زید ودر این میزان اسماء الله واسماء مخلوق فرقی ندارند
لکن فرق انست که مفهوم صفات در مخلوق محض مفهوم اعتباری نیست بلکه در برابر ان الفاظ مصادیق و
معانی حقیقیه که ماورای ذات ومسمیات هست مثل لفظ کاتب ونویسنده که اطلاق بر زید میشود
باعتبار ملاحظه قوه وملکه وکتابت ونوشتن که حقیقتی است وکیفیتی است ماورای ذات زید وقائم بزید است
بخلاف صفات خداوند که در برابر اینها امری وحقیقتی که خارج وماورای ذات خداوند باشد نیست بلکه
حقیقة ومصداق صفات او همان ذات اوست واما مفهوم اعتباری که خارج از ذات است واطلاق
صفات بر ذات باعتبار ان مفهوم شده است پس امری است که عقل او را انتزاع مینماید وباین سبب
تمام اوصاف او را اسماء الله مینامند چگونکه در وحدت حقیقت ومسمی مجموع بمنزله اسم وعلم هستند وبند
که در اسامی عرفت وچونکه این را دانستی پس بدان که این صفات بر کمترین است که اطلاق میشود بر خدا
باعتبار معنی سلبی ونفیی که معنی اولی صیغه ومادة ان الفاظ است واو را صفات سلبیه مینامند وبازاء
اینها اولا وبالذات الفاظ سلبیه بسیطه وضع نشده است بلکه همان الفاظ سلبیه مرکبه است چون که الفاظ
سلبیه بسیطه حروف سلبیه نه سلب چیزی از چیزی وسلب چیزی از چیزی حرف سلب مینامند که
مرکب نشود با ان چیزی که در نظر هست که سلب او بشود از قبیل لا شریک له که الفاظ سلبیه مرکبه است
که بازاء مفهوم سلبی که نفی شریک است اطلاق میشود وبعضی است که اطلاق بر او میشود باعتبار معنی انتزاعی
ثبوتی که لیس معنی اولی صیغه ومادة ان الفاظ است واینها را صفات ثبوتیه مینامند وبازاء اینها اولا وبالذات

الفاظ ثبوتیه بسیطه وضع شده است از قبیل قادر و علیم که از الفاظ ثبوتیه وجودیه بسیطه اند که بازای
معنوی ثبوتی وجودی انتزاعی که مفهوم قدرة و علم است اطلاق میشود و در هر یک از این دو قسم الفاظی
و مفاهیمی هست که تاویلا و تاپا و وقت التحلیل مبدل بیکدیگر میگردد مثلا لا شریک له تاپا و وقت
الانحلال مبدل بواحد و واحد میشود لفظا و معنوما چنانکه در احادیث است و قادر و علیم تاپا و وقت
الانحلال مبدل بلیس بعاجز و لیس جاهل یعنی نیست عاجز در اسم قادر و جاهل نیست در اسم عالم میشود
ایضا لفظا و معنوما چنانکه در احادیث است و باین اعتبار تمام صفات ثبوتیه رجوع بسلب میکنند و
از اینجاست که فرموده اند جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه کمال التوحید نفی الصفات و التوحید ان لا
توصفه و العدل ان لا تتهمه و من حده فقد وصفه و من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد
جزاه تعالی الله عن ما یقولون علوا کبیرا و باین اعتبار الفاظ مطلقه که خاص بنفی صفة خاصه نیست در
حق او اسم استعمال میشود از قبیل سبوح و قدوس و اکبر و علی و متعالی و سلام و امثال اینها و بدانکه
صفات ثبوتیه یک قسمی است که فرض وجود و ذات خداوند بدون او ممتنع و محال است و او را صفات ذات
مینامند از قبیل عالم و قادر و حی و امثال اینها که فرض واجب الوجود بدون علم و قدرت و حیوة ممتنع است
و قسمی است که فرض وجود و ذات بدون او ممکن است بلکه لا محاله بدون او باید کرد و الا قدم حوادث
لازم میاید و او را صفات فعل مینامند یعنی متصف باین صفة نمیشود و اطلاق این اسم بر او نمیشود
مگر وقتی که فعل از او صادر شود از قبیل مرید و متکلم و خالق و رازق باعتبار معانی اولی صیغ اینها
که اطلاق نمیشود بر خداوند مگر در وقت صدور مراد و کلام و خلق و رزق و اما باعتبار انحلال
و تاویل و رجوع اینها بمعنی مبدئی و مصدری که همان قدرة باشد پس راجع بصفات ذات میشود و بدانکه
از صفات ذات و فعل در اینکه حقیقتی ما ورای او ذات و مصداقی خارج از ذات که قائم و عارض ذات
باشند ندارند مشترکند بلی صفات ذات از اعتبار ذات بهم رسیده است و صفات فعل از اعتبار فعل
پس هر یک از صفات ذات و صفات فعل عین ذاتند باین معنی که ذکر شد یعنی مصداقی و حقیقتی غیر از ذات
ندارند و اما متعلق صفة فعل عین حقیقة اوست و او وجود دارد و ما ورای او ذات است و قائم و عارض

ذات نیست از قبیل مخلوق و مرزوق که متعلق صفت خالقیت و رازقیت است مثل متعلق صفة ذات که غیر
حقیقت اوست لیکن وجود دارد و ما ورای غیر ذات و عارض و قائم بذات نیست از قبیل معلوم و مقدور
که متعلق صفة عالمیت و قادریت اند پس در وجود متعلق و ما سوای ذات بودن او و حقیقة داشتن هر یک
از صفت ذات و صفة فعل یکسان و یک طورند و در حقیقة نداشتن مفهوم اینها ما ورای ذات ایضا مساویند
و تمام کلام در بحث علم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این معنی است که فعل عین ذات باشد بجهة انکه
معنی انکه صفات عین ذات است باعتبار مصداق است یعنی مصداق صفات و حقایق اینها همان ذات است و دیگر
مصداقی و حقایقی ندارند و باین اعتبار برابر و مقابل است با انکه صفات غیر ذات است در حقیقة مثلا
چنانکه مشهور است از اشاعره و معنی انکه صفات صفات ذات است باعتبار فرض ذات است یعنی هر وقت
که فرض ذات شود باید با این صفات فرض شود و بدون این صفات فرض ذات محال است و باین اعتبار
صفة ذات مقابل و برابر صفت فعل است که فرض او در وقت و باعتبار تحقق فعل است و بینهما بون
بعید و این مطلب بسیار واضح است و باین قدر تطویل و توضیح احتیاج ندارد بلکه لحدی قابل تفرقه
صفت ذات با صفة فعل در اینکه مفهوم هر دو حقیقتی ندارند ما ورای ذات نشده است و تمام ادله لیکن
اطلاق دارد چنانکه گذشت و این معنی مراد نیست که محققین گفته اند در معنی صفات که خذ الغایات و اترک
المبادی لکن چونکه بر بعضی از بلهای اشخاصی که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا اشتباه شده است و خود را
از جمیع قرآن و سلیم نفسان دانسته است و شاید شبهه او سرایت بغیر کند کلام بطول انجامید و اشتباه او
ناشی شده است از سبب بودن لفظ ذات در هر دو موضع و چنین توهم کرده است که اگر بگوئی صفات فعل
عین ذات است لازم میاید که فعل عین ذات باشد و این از بلاهة یا مرض قلب ناشی شده است چونکه تفرقه
نکرده و چونکه اضافه صفة بفعل که میگویند صفة الفعل اضافه بیانیه است پس معنی صفة الفعل همان
فعل است پس صفة که عین ذات شد لازم میاید که فعل عین ذات باشد و این از بلاهة یا مرض قلب ناشی
شده است چونکه تفرقه نکرده است که صفة الفعل که میگوئی در برابر صفة الذات است و هر معنی که صفة
الذات دارد همان معنی را صفة الفعل است و آن دو معنی است که ذکر شد و آنکه میگویند صفت عین ذات

دیگر او صفت غیر ذات میگویند این بکجا و آن بکجا و باین فهم میخواهد که با عقلا حرف بزند و مکالمه نماید
بهر جنبی نرسد زین محیط در گهر بلکی بحس رسد از وی بکی بگوهر تاج ازین محیط که عالم عجب اوست
سراب مرات عذب فرات و نورات ملح اجاج بلون طعم اکر است مختلف باشد ز اختلاف محل است اغراف
مزاج عزیز من چیزی نمیدان بدهن گشودن نیست بلکه بسینه گشودن و انشراح صدر است و انشراح صدر
در روایات و مجاهدات حاصل نمیشود بلکه بفراغت دل و فروتنی حاصل میشود و چشم حق بین و فهم توحید فهم
غیر چشم احول و فهم اعوج است بجهة انکه چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن باطل اندر نظر مردم
باطل بین است کل توحید نروید ز نیستی که در او خار شرک و حسد و کبر و ریا و کین است مسکر و دوست
عیان میطلبیم کهنا مسکن دوست اگر هست دل مسکین است و جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه فرموده اند
در حدیثی که فرمود لو اصبت لقنا مامونا که شروط طالب علم دین چهار چیز است لقن باشد یعنی فهیم
و مامون باشد و طالب ریاست و حریص جمع مال نباشد و در حق غیر متصف باین چهار شرط فرموده است
اولئک لیس من دعاة الدین فی شیء او لئک همج رعاع حد خود را بشناس که رحم الله امرء عرف قدره
و لم یتعد طوره یا از حد خویشتن بیرون نمیباید نهاد کر نهادی پیش ازین اکنون نمیباید نهاد حد
هر چیزی که دانستی و نعت وصف او ز انچه هست او را کم افزون نمیباید نهاد چون شناور نیستی
بر کرده هر جیحون مکرد بی شناوری پای بر جیحون نمیباید نهاد از پلاس نیم خود پا بعد ازین بیرون منه
از گلیم خویش پا بیرون نمیباید نهاد بوم طبعان را با عجاد لد و مناظرة شاه بازان شاهها چه کار است
و خفاش بصیرتان را در مدار و منزل یوح و بیضا چه تمنا ای نفس ساکت شو تو محل اکرده نهات
مگسها حله سرگردان اگر جوئی مگس خاهی بصحرا ار حلوا را نصیحت سر تو را گر گو سخن با اهل عرفان
که مجرای عبقهم ندبان اهل دیار را در خانه اگر کس است یک حرف بس است و لا یحیق المکر السیء الا
باهله فهل ینظرون الا سنة الاولین سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا بدانکه صفات سلبیه باعتبار اجمال و اصالة و استقلال بمجموع رجوع بیک صفة هم
میکنند و آن اینست که خداوند او مبرا و منزه است از نقص و همچنین صفات ثبوتیه بهمین اعتبار رجوع بیک صفت

میکنند و آن اینست که متصف است لکل الکمال بلکه چونکه دانسته شد که صفات ثبوتیه بالاخره رجوع بسلوب
میکنند و غیر از مفهومات اعتبار حقایق حقیقیه ندارند تمام صفات ثبوتیه باین اعتبار لیکن رجوع
بهمان یک صفة سلبیه میکنند چنانکه گذشت که کمال التوحید نفی الصفات و اما باعتبار تفاصیل و
فروعات ان پس غیر متناهی است و اسماء الله نهایت و غایت ندارد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر
یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و لکن اصحاب رضوان الله علیهم چند صفات
از صفات سلبیه که ضد ان سلوب بتوهم بعضی از ملاحده در آمده است و چند صفة از صفات
ثبوتیه که حد تفصیل صفات نیست که ذات فی الجملة بواسطه اینها شناخته میشود عنوان بحث نموده اند
و ذکر کرده اند تعلیما للناس و تنبیها لهم عن شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة و الناس و از جهة تبعیة لیخه صادر شده است از جناب شارع صلوات الله و سلامه علیه
و باین تبعیة و عدم تجاوز از دستور العمل شارع باسم متکلمین مخصوص شده اند پس هر کس که بحث در
معقولات خصوصا الهیات بر طبق و در فوق شرع میکند و جامع بین المعقولات و المنقولات است او را متکلم
مینامند و هر کس که بر طبق شرع نمیکند او را فیلسوف مینامند منسوب بفلسفه یعنی حکمة او کی که پیش از شرع
از افلاطون و امثال ان سر زده است و بقوة فکر خود و استقلال در ای چیزی فهمیده اند و اشتقاق
فلسفه چنانکه گفته اند از فیلاسوفا است یعنی محب حکمة چونکه فیلا یعنی محب و سوفا یعنی حکمة است
و سابقا مثلا لت و کراهی اینها بسبب تخلف از باب و اتوا البیوت من ابوابها معلوم شد هر چند که
حق فهمیده باشند چنانکه در فقراتی که جناب حضرت عیسی ع در جواب ارسطاطالیس نوشته بوده اند
در وقتی که بحضرت این مضمون نوشته بود که هرگاه کسی از موطن اصلی خود دور افتاده باشد و بغربت
گرفتار و مبتلا شده باشد و بخواهد دو مرتبه رو بموطن خود آورد آیا راه و تدبیر چگونه است پس
آنحضرت دو کلمه جواب نوشته و مضمونش این بود که نوشته میشود که باز گشت که بموطن خود بنما سید
و لکن بعقل تنها نمیتوان اکتفا نمود و السلام پس در این کتاب بطریقه اصحاب و تبعا للابواب صلوات الله علیهم

اقتصار بر ذکر چند صفة از سلبیات و ثبوتیات میشود و چونکه بمضمون گذشته کمال التوحید نفی
الصفات است و از ثبوتیات حقایق و مصادیق ماورای ذات ندارند و رجوع بسلبیات میکنند پس
صفات سلبیه را مقدم باید داشت پس میگوییم که اول از صفات سلبیه آنست که خداوند تبارک
و تعالی اول و آخر ندارد بدلیل آنکه دانسته شد که واجب الوجود آنست که وجود او از غیر نیست
و وجود عین هویة و حقیقة اوست و انیة او نفس ماهیة اوست بدون ماهیة و چیزی که وجود
او از غیر نیست و ذاتیست زوال و تغییر او از آنکه او آن است از برای او محال و ممتنع است بجهة آنکه
تغییر و زوال یا از جانب غیر است یا از ذات و هر دو را تعقل نمیتوان نمود و ممتنع است و محال اما عدم
تغییر و زوال از جانب غیر پس بجهة عدم سببیة و مدخلیة غیر در وجود او و اما محالیة تغییر و زوال فی
پس بجهة بدیهی و ضروری بودن امتناع و محالیة منقلب شدن شیء من عند نفسه و ذاته و هر چیز که زوال او
حادث نیست بجهة آنکه در حادث تغییر و زوال است از حالی بحالی و چونکه معنی حادث چیزیست که موجود شود
بعد از آنکه نبوده است پس تغییر و زوال یافته است از حال عدم بحال وجود و از اینجاست که تغییر و زوال
خاهد یافت از حال وجود بحال عدم نیز و همچنین انقلابات بسیار و زوالهای بیشمار دارد و چونکه حادث
و تغییر است و اختیار امر خود ندارد پیر و نوراست سایه خود ندارد اختیار زان سبب همه کز بنا شد
بکرهان او را قرار وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ لکن
انجنان باید بحکم داشتن تا که دهر او زائل نیست داشتن و چیزی که حادث نیست اولا از برای او
و تعقل نمیتوان نمود و چیزی که اول ندارد آخر هم ندارد بجهة آنکه آخر داشتن ایضا از لوازم حدوث و
من الغیرات پس باعتبار اول نداشتن او را اول مینامند نه باعتبار اول داشتن و باعتبار آخر نداشتن
او را آخر مینامند نه باعتبار آخر داشتن چنانکه فرموده است هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و از اینجاست که اولیة او عین آخریة اوست و باطنیة او عین ظاهریة اوست
اول از محض آخریت خویش باطن از عین ظاهریت خویش پس اولیة او باعتبار اول داشتن غیر اوست
یعنی آخریة غیر و آخریت او باعتبار آخر داشتن غیر اوست یعنی اولیة غیر در فناء و بقاء او و کل شیء هالک

الاوجهه چون آخر هر اول پس اول هر آخر چو ظاهر هر باطن پس باطن هر ظاهر و باین اعتبار او را وارث
مینامند چنانکه باعتبار اول او را باعث مینامند چنانکه فرموده است يَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَبَعَثَكُمْ
فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ و بمعنی اول نداشتن وصف او را ابدلم یزل مینامند یعنی از طرف گذشته و قبل
زوال هرگز نداشته است و باین اعتبار او را قدیم و ازلی مینامند و ازلی منسوب بازل الازالست که عبارت
از امتداد و بقاء وجود و هویة من غیر زوال چنانچه در فقرات دعای عدیله است که وجوده قبل القبل
في أزل الآزال وبقاؤه بعد البعد من غير انتقال ولا زوال و اما ازل پس عبارتست از او لیتی که افتتاح او
از عدم امکانی اضافی است و او آخر شهرهای عالم جبروت اسماء و اول شهرهای عالم ملکوت ارواح است
که غیب وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ است و این عالم را ازل مینامند بجهة آنکه هر فردی از افراد
موجودات عالم ملکی و حسی در آن عالم حقیقتی دارد که ازل آن موجودات و این ازل بمنزله ازل الازالست
که امتداد بقاء وجود و هویة من غیر زوالست و این معنی مراد کسی است که گفته است در وصف خداوند جل و علی
ای مشکل حل مشکل ذات السوی ازل بحت منزل سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بمعنی
آخر نداشتن وصف او را بلایزال میکنند یعنی از طرف آینده و بعد زوال هرگز ندارد چنانکه گذشت که بقائه
بعد البعد من غير انتقال ولا زوال غني في الأول والآخر مستغن في الظاهر والباطن و باین اعتبار
او را ابدی مینامند و ابدی منسوب به ابد الاباد است که ابد مقابل ازل الازالست ازل آغاز انجام
ابد شد از آن یکتا مثل الله الصمد شد و باعتبار لم یزل و لایزال او سرمدی میشود مینامند منسوب بسرمد و هو
الدهر و باعتبار عدم زوال مطلق قطع نظر از زمان کرده او را باقی مینامند و از عدم زوال و تغییر ذات
معلوم شد که خداوند سبحانه زمانی نیست و وجود او تدریجی نیست و ذات او را ماضی و مستقبل و حال
نیست چنانکه گفته شده است لامکانی که اندر آن نور خداست ماضی مستقبل حال از کجاست حکونه
زمانی میشود و حال آنکه زمان یکی از محدثات و موجودات و مخلوقات ارضی و سماوی او است و از خلق
زمین و آسمان بهم رسیده است پس چیزی که زمانی نیست تا بل هیچ نوع از تغییرات زمانی نیست در
عالم او هیچ شب و روز نباشد کو برتر از این عالم ایام و لیالیست سُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ

وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ
الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ یکی دیگر از صفات سلبیه آنست که خداوند
سبحانه و تعالی جزء ندارد و ترکیب در ذات او نیست نه ترکیب فعلی حقیقی مثل مرکبات خارجیة
محسوسه و نه وصفی تقسیمی مثل اجسام و ذات الاوضاع و نه معنوی ذهنی و تحلیلی و وهمی مثل ترکیب
جنس و فصل و دلیل بر این آنست که دانسته شد که ممکن الوجود آنست که هر وقت که موجود شود وجود
او از غیر باشد پس او را اول چیزی غیر از وجود میباشد که وجود افاضه باو شده است و آن بواسطه آن
چیز آن است و بواسطه وجود موجود است و آن چیز عبارتست از همان امکان ذاتی او پس هر ممکنی
را صورت امکانیه میباید غیر از وجود که بآن صورت امکانیة آن آنست و بآن قابل وجود شده است
و الا یا ممتنع خواهد بود یا واجب نه ممکن و این معنی آنست که میگویند کل حادث فهو مسبوق بالامکان
بجهة آنکه معنی حادث ممکن موجودات و این امکان ذاتی عبارتست از ماهیة بجهة آنکه معنی ماهیة
چیزیست که بآن شیء شیء شده است و چیزی که شیء بآن شیء شده است همان امکان ذاتی اوست و چونکه
ذاتی است مجعول نمیتواند بود بجهة آنکه جعل در ذاتیات تاثیر نمیکند مثل امتناع ذاتی و وجوب ذاتی
و باین معنی سزاوار است که بگویند ماهیات مجعول بجعل جاعل نه معنی که از این عبارت خواسته اند و آن
این است که ماهیات که موجود شده اند فی الحقیقه موجود نشده اند و این که موجود شده است همان وجود است
و این کلامیست که مخالفت او در موقع آن بیان خواهد شد و در اینجا با عراض نمودن از آن اولی است پس
معلوم شد که هر موجود ممکنی مرکب است از ماهیة و وجود که بماهیة آن آنست و متشخص است و بوجود
موجود و برپاست پس میگوییم بطریق عکس نقیض که هر موجودی که ماهیة ندارد ممکن نخواهد بود پس واجب
خواهد بود چونکه واسطه مابین امکان و وجوب در وجود نیست و از اینجا معلوم شد که واجب الوجود
آنست که ماهیة ندارد و وجود عین هویت و ذات و عین هستی و حقیقت سایر صفات اوست پس او را
ماهیتی که بآن ماهیة آن آنست و بآن متشخص شده باشد و بوجود قوام و ظهور یافته باشد مثل ممکنات
که ماهیتی دارند و بآن ماهیة ایشان ایشانند و متشخصند و بوجود قوام و ظهور یافته اند نیست و این معنی آن

که میگویند واجب الوجود بسیط الحقیقه است و کل ممکن فهو زوج ترکیبی و هرگاه او را ماهیتی نیست پس
تصور و تعقل جزء وهمی و معنوی و ترکیب عقلی و وهمی در او محالست بجهة آنکه منبع و مصدر اجزاء و
تراکیب جمیعا از ماهیة است نه غیر آن و وجود از آن جهت بسیط و ترکیب و جزئیة در او تعقل نمیشود
ایضا هر چیزی که فرض شود که جزء دارد پس بالبدیهة محتاج است در وجود باجزاء خود و بدون اجزاء
یافت نمیشود و احتیاج داشتن بغیر در وجود معنی ممکن است نه واجب الوجود بلکه خود معنی کلیه و جزئیة از
ممکنات و محدثات است و بوجود واجب الوجود موجود شده است پس چگونه چیزی که اصل ماهیة و هویة
او محدث است و از اوست جزء او میشود و الا لازم میاید تقدم شیء بر نفس خود و این محالست و لازم
میاید که آن چیز که فرض شده است که واجب الوجود است واجب الوجود نباشد بلکه ممکن الوجود باشد
که وجودش موقوف بر خلق شدن اجزاء او و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس هرگاه جزء ذهنی ندارد پس
جنس و فصل ندارد پس حد و تعریف ندارد بجهة آنکه محدود باید مرکب باشد از جنس و فصل بلکه حد او
بیحدیست و فی نفسه و ذاته متشخص و متعین است بلا تشخص و لا تعین پس لوازم و متشخصات خارجیة
از ذات او را اینست که بواسطه آنها عقول و اوهام را ممکن باشد که درک حقیقة او را بکنند پس چیزی که
بجای حد باشد از خواص و لوازم ایضا ندارد وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا طریق مدرسه رسم خانقاه مپرس
ز راه و رسم گذر کن طریق راه مپرس و باین اعتبار یعنی اعتبار عدم ترکیب ذات او او را مجرد مینامند چنانکه
ممکنات غیر مرکبة را مجرد مینامند هر چند که خالی از زوجیت و ترکیب نیستند بجهة آنکه اسماء الله توقیفی
بلکه وصف او را باحدیت مینمایند و او را باین اعتبار واحد و فرد و صمد مینامند چنانکه باعتبار نفی شریک
ایضا او را باین اسامی مینامند چنانکه فرموده است بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد الله الصمد و
چنانکه در حدیثی است که جناب ابو عبد الله علیه السلام مکالمه با زندیقی فرمودند و فرمودند که ان المخلوق اجوف معتمل
مرکب للاشیاء و فیه مدخل و خالقنا لا مدخل للاشیاء فیه لانه واحد واحدی الذات واحدی المعنی
و در تفسیر مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ ایضا فرمودند هو واحد احدی الذات بائن من
خلقه و بذلک وصف نفسه و چنانکه در حدیث فتح ابن یزید الجرجانی است که گفت الله واحد و الانسان

واحد ليس قد تنافت الوحدانية پس فرموده‌اند بانچه اجلت ثبتك الله انما التشبيه في المعاني يعني شباهت
كه بمخلوق ندارد در معاني فاما في الاسماء فهي واحدة وهي دالة على المسمى وذلك ان الانسان
وان قيل واحد فانه يخبر انه جثة واحدة وليس باثنين والانسان نفسه ليس بواحد لان اعضاءه و
الوانه مختلفة غير واحد وهو اجزاء مجزأة فالانسان واحد في الاسم لا واحد في المعنى والله جل
جلاله هو واحد عزه لا اختلاف فيه ولا تفاوت ولا زيادة ولا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع
المؤلف من اجزاء مختلفة وجواهر شتى غير انه بالاجتماع شيء واحد وچونكه دانسته شد كه صفات او
حقايقي ماوراء ذات ندارد و مفاهيمي است اعتبارية پس احديت و واحديت او واحديت و واحديت عددي
نيست بجهة انكه مفهوم احديت عددي حقيقي و ماهيتي دارد ماوراء حقيقت و ماهيت ان شيء معدود
وازين سبب است كه از وصف وحد خارج ميشود و متصف بحد و رسد الى غير النهاية ميشود واما
احديت خداي سبحانه عين هويت او است وازاينجا است كه جزء و عددي و شريكي براو محالست چنانكه
گذشت وعن قريب ذكر خواهد شد وازاينجا است كه وصف او را بصمد كرده اند چونكه صمد من حيث المفهوم
چيزي است كه پر باشد و جوف نداشته باشد چنانكه در حديث مذكور اشاره بان فرموده‌اند و بدانكه چون
احديت من حيث المفهوم از قبيل اسم ظاهر است كه عين هستي او است واز غلبه ظهور او است كه غير با الله
در نگنجد قل الله ثم ذرهم و صمديت من حيث المفهوم از قبيل اسم باطن است واز غلبه بطون او است كه
هيچ كونه كثرت در و سما نگنجد و چون ظاهر و باطن در ان جناب متحد اند و باطنيت او عين ظاهريت او است
هر دو صفة لفظ الله امده‌اند و تكرار لفظ مفيد عدم تقدم تقدم و تاخر و اثبات و اعاده هر دو صفت
و سماء اليه كه مفهوم هويت است عين غيب مطلق است و با او متحد است ليكن و چون احديت از ظاهر
مقتضي و معلوم غير است متاخر و صمديت از باطن معلوم و مقتضي متقدم است و حيثيت هر دو در الله مقتضي
نفي معيت غير است تفسير فرموده‌اند اين مجمل را بمفصل لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وليكن چونكه
تعين اول از هويت مطلق كه عدم استناد است بغير و استناد غير با او كه مفهوم الهيت خاص است كه
مسما است بالله كثرت و مغايرة اعتبارية مبهم اند و تغاير و كثرت يا ذات غيب تا خر او و با غيب تغاير

وجود

وجود و ماهية و با صفات غيب جنس يا نوع يا تشخص ذاتي را با حد و صمد نفي فرموده و صفاتي را بلم يلد
ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وازاينجا معني فقرات قول سيد الساجدين صلوات الله و سلامه عليه در
صحيفه كه فرموده است لك يا الهي وحدانية العدد وملكة القدرة الصمد واضح ميشود احدات و
شمار از او معزول سداست نباز از او مخذول ان احديه كه حس شناسد وهم وان صمدي كه عقل فهم
نهم نه زياده نه اندكي باشد يكي اندر يكي يكي باشد چونكه معلوم شد كه خداوند سبحانه و تعالى
ماهية ندارد بلكه ماهيت ان عين انيت و ماايت و وجود او است پس جوهر نيست بجهة انكه جوهر هر چند
در وجود محتاج بمحل نيست و قايم بنفس خود است چنانكه تعريف او را كرده اند كه موجود لا في الموضوع
لكن في نفسه مركب است از ماهية و وجود و ممكن است و زوج تركيبي است و بعضي كه توهم نموده‌اند كه چونكه
معني جوهر شيء است قايم بالذات و موجود لا في الموضوع باين معني ضرر ندارد كه اطلاق بر خداوند شود
لكن چون اسماء الله توقيفيه است و موقوف است بر اذن شارع و از شارع نرسيده است از اينجهة جايز نيست
كه او را جوهر بنامند پس ضعف او ظاهر است بجهة انكه از اينكه جوهر بذاته در وجود نه محتاج بموضوع و محل
نيست لازم نيايد كه ممكن نباشد قيام او بموضوع و حلول او در محل و ممتنع باشد و استناد وجود واجب الوجود
بغير ممتنع است پس اگر شارع رخصت ميداد كه او را جوهر بنامند هر اينه مثل ناميدن او بساير اوصاف و
اسماء ميبود كه بمحض اطلاقات اسامي است باعتبارات انتزاعية مثل ناميدن او بصمد نه اينكه في الحقيقة جوهر
باشد واما اطلاق كردن نصارى جوهر را بر خداوند اگر صحيح باشد يعني باذن و نقل صحيح باشد پس از قبيل
ساير اسامي ديگر است كه مفهوماتي اعتبارية واما علما و دون و عذر خواستن باختلاف شريعت پس مقبول
نيست بجهة انكه شرايع در توحيد و صفات الله مختلف نميشود و عرض هم نيست بجهة انكه عرض زياده بر احتياج
و تركيبي كه در جوهر است احتياج بمحل و موضوع در وجود خود ليكن دارد چنانچه تعريفش او كرده اند كه موجود في الموضوع
يعني موجوديت كه وجودش نسبت بوجود موضوع او است پس احتياج او بموضوع بالتحقيق و الاصالة است و بمحل
بالتبع و بالعرض است وليكن ماهية جوهر از اجتماع اعراض بهم رسيده است مثل طول و عرض و عمق كه جسم كه
جوهر است از اينها ملتئم شده است هر چند كه اينها قايم بجسم باشند چنانكه در باب معاد محققون ان ذكر خواهد شد

بر ما بين جوهريت و عرضيت ملازمه است پس اگر ثابت شد كه جوهر نيست پس ثابت است كه عرض نيست
و هر وقت كه ثابت شد كه عرض نيست پس ثابت است كه جوهر نيست پس خداوند سبحانه منزه است
وارفع و اجل است از اينكه جوهر يا عرض باشد اي ذات رفيع تو نه جوهر نه عرض فضل كرمت نيست
معلل بغرض هر كس كه نباشد تو عوض باشي از او واو كه نباشي تو كسي نيست عوض و چونكه معلوم شد
كه خداوند جوهر و عرض نيست پس نه حال است كه حلول در چيزي بكند چونكه حلول نمودن از خواص
عرض است و نه محل است از براي حلول چيزي چون محل بودن از خواص جوهر است پس نه ماده است و نه
طبيعة است و نه صورت است و نه نفس است و نه عقل است عقل كل يكي خوشه زده خرمن او نفس كل يك دو بيان
از در او عقل عقل است و جان جان است او انچه زان برتر است انست او و نسبت او بساير موجودات
نيست مگر نسبة علية و ايجاد و خالقية پس بعضي از متصوفه كه توهم نموده‌اند كه خداوند ذاتيست واحده
كه متصور ميشود بصور مختلفه كه صور موجودات است پس توهم باطليست بجهة انكه ان ذات واحدة
كه مصور بصور مختلفه ميشود نيست مگر مادة الكل و خداوند سبحانه منزه است از اينكه مادة باشد
و همچنين توهم بعضي ديگر از ايشان كه گفته‌اند كه خداوند قوة اليست كه ساريست در جميع اجزاء عالم كه در هر يك
از ان اجزاء اثار و خواص او موجود و ظاهر است توهمي است باطل و ناحق بجهة انكه قوة كه ساريست
در اجسام و معدا است مصدر و اثار از انها ان طبيعة است و خداوند منزه است از طبيعة و از معدا بودن
ملكيان فاعليت مستقل در وجود و همچنين بعضي ديگر توهم نموده‌اند كه خداوند ذات واحد اليست كه نسبت
او با جزاء عالم مثل نسبت نفوس ما است با جزاء ابدان ما بجهة انكه نفسي كه نسبت او با جزاء عالم مثل نسبة
نفوس ما است با جزاء ابدان ما او نفس كليه است كه متعلق است بتمام عالم بتمامها و خداوند منزه است از
اينكه نفس موجودات خود باشد و همچنين بعضي ديگر كه توهم كرده‌اند كه خداوند نوريست كلي كه محيط است
بجميع اشياء و احاطه كليه كه باو مهتدي ميشوند نفوس ساير حيوانات با وجود تصرفات ايشان و از ان استفاده
ميكنند موجودات كمالات ايشان بجهة انكه انچه مهتدي ميشوند و استفاده ميكنند موجودات از ان عقليست كلي
كه واسطه فيوضات است و خداوند منزه است از اينكه عقل باشد و اگر مقصود اين طوايف از اين كلمات

مثلا است

تمثيلات است پس خداوند فرموده كه فلا تضربوا لله الامثال ان الله يعلم وانتم لا تعلمون و ليس
كمثله شيء وهو السميع العليم واز اينكه خود فرموده است كه الله نور السموات والارض مثل نوره
كمشكوة فيها لازم ندارد كه غير از او رخصت باشد كه مثال براو زند بجهة انكه ان الله يعلم وانتم لا تعلمون
خلاصه پاك از انها كه غافلان گفتند پاك تر زانكه عاقلان گفتند انچه پيش تو بيش از ان ره نيست
غاية فكر تو است الله نيست خداوند با موجودات است و خدا موجودات منسوب باشند مگو
كه هيچ ندانيم ما بدان نسبت كه نيست هيچ يكي كان بدو نه منسوب هست و در ما بين رابطه و نسبتي
نه از رابطه حال و محل و نه ظرف و مظروف بلكه رابطه است كه يعلمها الا هو مثل رابطه اسم و مسمى
چنانكه فرموده اند اخرجوه عن الحدين حد التعطيل و التشبيه فذلك هو الله اي تو از خود نهان
عاجز كي شناسي خدا را هرگز تو كه در علم خود زبون باشي عارف كردگار چون باشي محدث
تو نفس نزنت زقدم اي نداشته پا و سر زقدم سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على
المرسلين والحمد لله رب العالمين وچونكه دانسته شد كه خداوند سبحانه جزء و تركيب معنوي
و همي ندارد و حال و محل و ماده و صورت نيست پس تركيب خارجي حسي هم ندارد بجهة انكه هر چيز كه
بوهم در نيايد پس او عدم صرف است و وجود خارجي از براي او محال است واما خداوند تبارك و تعالى
پس بوهم ميايد ولكن غير معقول و غير محدود است چنانكه فرموده‌اند در جواب كسي كه گفت انتوهم شيئا
نعم غير معقول ولا محدود و فرموده‌اند انما يتوهم شيء غير معقول ولا محدود پس واجب الوجود جسم
نيست بجهة انكه هر جسم صاحب اجزاست و مركب است از طول و عرض و عمق و مركب است از ماده و صورة
و حال و محل هر دو است و زياده بر احتياجاتي كه در جوهر و عرض بود محتاج است با جزاء طول و عرض
و عمق و ماده و صورة كه اجزاء فعليه و تقسيمية اند پس چيزي كه اولا محتاج است در وجود ماهيت
او بغير و ثانيا محتاجست با جزاء ذهنية و ثالثا محتاجست با جزاء خارجية و رابعا محتاجست بحيز و مكان
چونكه هر جسم ميبايد متحيز و صاحب مكان باشد چگونه واجب الوجود ميشود و چگونكه مكان و حيز از
خواص جسم است و خداوند جسم نيست پس معلوم شد كه خداوند مكان ندارد و چگونه مكان دارد و او

خلق فرموده است هُوَ اَیْنَ الاَیْنَ بلا اَیْن کی مکان باشد پیش از چیز کم که مکان خود مکان ندارد که
آن مکان از برای مکان چه کند اسمان که باشما چکند واما فرموده خداوند که وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ
اِلٰهٌ وَفِي الْاَرْضِ اِلٰهٌ یس فی السماء وفی الارض متعلق به الهاست یعنی الهاست در اسمان والهاست در زمین
یعنی معبود ومسمی باین اسم است در اسمان وزمین چنانکه شخصی که اسمی دارد میگویند مثلا زید آنجا
اینجا ودر انجا چنانکه تعلیم فرموده اند بهشام در جواب ابی شاکر دیصانی که بگو ما اسمک بالکوفه فیقول
فلان بعد از ان بگو ما اسمک بالبصره فیقول فلان فقل کذلک الله ربنا فی السماء اله وفی الارض
اله وفی البحار اله وفی القفار اله وفی کل مکان اله پس وقتی که بان گفت گفت هذه نقلت من الحجاز
یعنی این جواب از جانب امام حجاز است واز نزد خود تو نیست واما فرموده او که الرحمن علی العرش
استوی پس عرش در انجا بمعنی تمام خلق است واستوی یعنی احاطه بتمام خلق است که هیچ چیز نسبت باو نزدیکتر
ونزدیکتر از چیزی دیگر نیست وهمچنین هر ایه وحدیثی که ظاهر ان مفهم مکانیت از برای خداوند باشد
معنی وتاویلی دارد فروغ پرتو معنی زیر لفظ مبین لسان نور تجلی بود زجانب طور باز مسجد
هر خربی محرم دولت نبود هر سری وچونکه زن وفرزند داشتن وزاییدن وزاییده شدن از خواص
مادة وطبیعت وجسمانیت است وخداوند منزه است از مادة بودن وطبیعت وجسمیة پس منزه است از
از گرفتن زن وداشتن فرزند وزاییدن چیزی وزاییده شدن از چیزی چنانکه فرموده است لم یلد
ولم یولد وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه بل له ما فی السموات والارض کل له قانتون بدیع السموات
والارض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم وچونکه خداوند
نه جسم است ونه جوهر ونه عرض وموجودات امکانیه از جسم وجوهر وعرض خالی نیستند وماورای این سه
نیستند بجهة اینکه موجود امکانی یا قایم بذات وبنفس خود است یا نه وانکه قایم بنفس خود نیست ودر
وجود محتاج بموضوع است پس ان عرض است وان جامع نه مقولات است ومقوله یعنی جنس عالی وان نه
مقوله یعنی کم وکیف واین ومتی ووضع وملک وفعل وانفعال واضافه واینها را با جوهر مقولات
عشر مینامند که شامل است مر جمیع ممکنات را وانکه قایم وموجود بنفس خود است پس او جوهر است

وخالی

وخالی نیست از انکه یا حال ویا محل هر دو است وان جسم است یا حالست نه محل وان صورت است یا
محل است نه حال وان هیولا وماده است یا نه حالست ونه محل پس انکه فی نفسه وبذاته وبدون اسباب
والات کاملست وکمال او بالفعل است پس ان عقل است وانکه کمالات او بالقوه است وبالفعل شدن
او محتاج باله واسبابست پس ان نفس است پس از موجودات امکانیه چیزی شبیه ونظیر وکفو
ومثل ومانند خداوند نیست ولم یکن له کفوا احد ومراد از شبیه وکفو ومثل چیزیست که در
صفات وافعال مثل قوة وقدرة وایجاد وخلق نمودن مساوی وشبیه او باشد وچونکه در ذات
چیزی شبیه او نیست پس در صفات وافعال هم چیزی شبیه او نیست بجهة انکه صفات وافعال از ذات
برمیخیزد وهمچنین ضد وند هم ندارد بجهة انکه معنی ضد در عرف عام یعنی چیزیست که با چیزی
مساوی باشد در قوة وقدرة ومانع قوة وقدرة او باشد وچونکه از موجودات امکانیه چیزی
شبیه ومساوی او نه در ذات ونه در صفات ونه در افعال نیست پس نبودن چیزی که مانع
قوة وقدرة او باشد بطریق اولی است پس ضد وند باین معنی ندارد واما ضد بمعنی که در عرف
خاص میگویند ومراد ایشان از ان دو شیء ایست که تعاقب نمایند بر موضوع یا محل واحدی و
بینهما غایة الخلاف باشد پس ضد باین معنی هم ندارد وچونکه محل ندارد بجهة انکه جوهر نیست چنانکه
گذشت واما نداشتن شبیه ومثل وضد بمعنی مساوی او در وجود ووجوب ذاتی که در اصطلاح
تعبیر از او بنفی شریک میکنند پس عن قریب نفی او خواهد شد فعل او خارج از درون برون
ذات او برتر از چگونه وچون انکه اثبات هستیش بر نیست همچنان اثبات ماورای اعمی است دانا اعمی که
ماوری دارد لیک چون نبود هم پی نارد نه برترکیش هست زافزونی ذات او برتر است از چون نی
چون برون از کجا وکی بود او کو شد خاطر تو کی بود او واز اینجا که نه مکانی دارد ونه محل چیزیست
ونه حلول در چیزی کرده است پس اشاره بان نتوان نمود ومشار الیه نیست بجهة انکه هر مشار
الیه یا باید یا حال باشد یا محل وچونکه قابل اشاره نیست پس در جهتی از جهات سته یعنی فوق یا تحت
یا پیش یا پس یا یمین یا یسار نیست ای دل سرگشته حیران بیان بیدلان بی جهت را گر همی خواهی

گفت کن از جهات وچونکه دانسته شد که خداوند شبیه ندارد ودر جهة نیست پس معلوم شد که رویت
ودیدن او بابصار وبینایی عیون وچشمها ممتنع است بجهة انکه معنی رویت ودیدن بچشم توجه والتفات
واحاطه نمودن نور بصر است بسمت وجهتی که مقابل است با جهة بیننده با بودن هوا که منفذ نور بصر است
ما بین بیننده ودیده شده یعنی رایی ومرئی واگر مقابله واقع شد لازم میاید که رایی ومرئی در سبب
موجب رویت مساوی باشند وهر وقت که در سبب مساوی شدند لازم میاید که شباهت بهم داشته
باشند بجهة انکه اسباب لازم است که متصل بمسببات خود باشد چنانکه در حدیث است پس چونکه
شباهت ودر جهة بودن هر دو در حق خداوند ممتنع است پس رویت ودیدن در حق او ممتنع است
چنانکه فرموده است که لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وفرموده است در جواب حضرت
موسی که لَنْ تَرَانِي در وقتی که انحضرت از جهة اتمام حجة بر قوم خود نه از جهة عدم علم انجناب
بامتناع رویت که رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ ولفظ انظر تصریح باینست که قوم میخواستند که
خداوند را به بینایی وبصره جارحه مخصوصه که چشم است به بینند وچون این نوع از دیدن
ورویت مختص است باجسام وجسمانیات ودر جهة بودن ومقابل بودن ویا مصاحبت هوا بودن
وخداوند منزه است از مجموع اینها پس جواب بلن ترانی که بجهة لفظ لن مفید نفی رویت ابدیه
است رسیده است وامتناع رویت را ابد الاباد فهمانیده است نه بینایی امد راه تشبیه زد
بلکه چشم است ادراکات تنزیه چه میبر با بصر نور نزدیک کردد بصر زد ادراک تاریک کردد سینه
قابض نور دهر نیست نظر کی بار کین جای نظر نیست چه نسبت خاکرا با عالم پاک که ادراکست
عجز از درک ادراک منزه ذاتش از چند وچه وچون تعالی شانه عما یقولون واما احادیث
وایاتی که بعضی از انها ظاهرا دلالت میکند بر جواز رویت خداوند در این دنیا وبانها بعض
مشبهه ومجسمه استدلال نموده اند بر جواز رویت خداوند بچشم در این دنیا از قبیل ایه فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا وایه ولقد راه نزلة اخری وحدیث لم اعبد ربا لم اره
وحدیث تجوعوا ترو ربکم وامثال اینها وبعضی دیگر از انها ظاهرا دلالت میکند بر رویت

خداوند

خداوند در دار اخرت مثل ایه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ومثل حدیثی که روایت
کرده اند عامه که انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر ومثل حدیثی که
منقولست از عبارة توراة که نقل کرده است بعضی از شارحین نهج البلاغة از ابن عباس که گفته است
در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه واله تلاوت فرمود این ایه را که رب ارنی انظر الیک فرمود که
گفته است خداوند تبارک وتعالی که یا موسی لا یرانی حی الا مات ولا یابس الا تدهده ولا رطب الا
تفرق انما یرانی اهل الجنة الذین لا یموت اعینهم ولا یبلی اجسادهم وامثال اینها وبانها جمهور از
اشاعرة استدلال نموده اند بر جواز رویت خداوند بچشم در دار اخرة پس بدانکه حقیقت معنی دیدن
ورویت عبارتست از اطلاع وادراک وشعور بچیزی از غیر وساطت دلیل وایات وبحدی
که یقین حاصل شود ومجال شک وریب وشبهه در او نباشد چنانکه معلم ثانی یعنی ارسطو در
فصوص خود گفته است خواه بواسطه بصیرت وبینایی اله وجارحه ظاهر باشد یا به بصیرت ونور معرفت
باطن وخواه بالة چشم باشد یا بجوارح وحواس دیگر مثل دست یا گوش یا دماغ چنانکه زبان تمام اهل
عرف در محاورات ومکالمات ایشان بر این جاریست که میگویند تاریک بود ودست ما ندیدم یا پای برخود
ودیدم که فلان چیز مثلا بود ودیدم که صدایی میاید ودیدم که بوی خوش میاید ودیدم که فلان کس
میخواهد که مرا مغبون کند ودیدم که دلش با من عداوت دارد وفلانکس بصیر وبیناست در شعر ودر علم
نحو وفلان در امر خود علی بصیرة است وامثال اینها که چونکه علم واطلاع بر حد یقین رسیده است لفظ دیدن
ورویت استعمال میشود واستعمال لفظ رویت در کلام عرب وخواص اعتقادا از او مسلم ومشهورات
پس معلوم شد که معنی دیدن ورویت نه منحصر بدیدن اله ظاهر است ونه منحصر باله وبصره چشم است
ولیکن از جهة کثرة استعمال دیدن ورویت را در اطلاع وادراک باله ظاهره چشمی بجهة انکه در این
قسم از اطلاع دیگر مجال شک وشبهه نیست چنین فهمیده اند که معنی رویت ودیدن همین است وغیر از
این نیست وحال انکه محقق شده است که الفاظ را بازاء حقایق کلیات وضع کرده اند تا انکه استعمال
در افراد وجزئیات شود نه اینکه بازاء جزئیات وضع کرده باشند وتمام الفاظ از این مقولست ومنحصر

بلفظ رؤیت و دیدن نیست و علم تأویلی و علمی که منفتح میشود از هر باب او و ابواب و علم بطون یکی
از اسباب و ابواب بلکه اعظم ابوابش این قاعده است و تمام اختلافات و منازعات در مسائل از غفلت
از این قاعده ناشی شده است   چه گفتار شرع ان کوشی که بخشیدند نشنیدی برو کوشی دیگر بستان
که گفتار دیگر دارد   پس بنا بر این هر وقت که ایمان و معرفة بنده بخداوند خود بر حد یقین رسید و نه
بمحض اقتضاء دلالت دلیل است و مجال شک و ریب و شبهه در او نیست پس این قسم ایمان و معرفت را
رؤیت و دیدن مینامند چنانکه در ذیل حدیث لم اعبد ربا لم اره است که از جناب امیر المؤمنین و قبلة
العارفین و یعسوب الدین صلوات الله علیه و علی اولاده اجمعین مرویست که تفسیر رؤیت را فرموده اند که
ما رأته العیون بمشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان و این نوع معرفة عبارتست
از حکمة اشراق در اصطلاح اصطلاح خدا و رسول و ائمة اطهار صلوات الله علیهم چنانکه سابقا
ذکر شده و مراد اهل عرفان است از لفظ کشف و این معنی مراد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة والرضوان
است که فرموده است   ساقیا یک جرعه از جام قدم   بر بهائی ریز از روی کرم   تا کنم شق پردهٔ پندار را
هم بچشم یار بینم یار را   و بنا بر این حصول این معرفت و این حالت اختصاص بدار آخرت که در شان اوست
که یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة ندارد بلکه در همین دار دنیا از برای مؤمنین که بحکم موتوا
قبل ان تموتوا از خواهشهای نفسانی خود مرده اند و از لذات و امتعه فانیه دنیا در گذشته اند و بعلو
همت اقبال بر خداوند و اطاعت او نموده اند حاصل است چنانکه شارح تجرید لیض بیان اینمعنی کرده است
در جواب استدلال معتزله بر امتناع مطلق رؤیت   با تو است آن یار دائم از تو یکدم دور نیست
گر چه تو مهجوری از وی او ز تو مهجور نیست   گر تو دیدار یار را باید برابر طور که دل حاجت رفتن چه موسی
سوی کوه طور نیست بلکه در همین دار مکلفند باین نوع از ایمان سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من
لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و اما عبارت تورات و امثال آن که خاص برؤیة در آخرت است
پس بالنسبة بحال غالب ناس است که در این دنیا بسبب انغماس در شهوات و مشغول شدن بزخرفات فانیة

دنیا ایمان ایشان بسر حد یقین و عین الیقین که خالی باشد از ریب و شک و شبهه نرسیده است
چنانکه فرموده است الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین و همچنین حدیث الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و امثال اینها از راه
غفلت مردم است نه از راه اینکه در این دنیا ممکن نیست بلکه هر قسم از رؤیت که در آخرة ممکن است در این
دار ممکن است و هر قسم که در این دار ممتنع است در آخرة هم ممتنع است چنانکه در حدیثی که جناب ابی الحسن
الرضا صلوات الله علیه استدلال فرموده اند که اتفق الجمیع لا تمانع بینهم ان المعرفة من جهة الرؤیة
ضروریة فاذا جاز ان یری الله بالعین وقعت المعرفة ضرورة ثم لم تخل تلک المعرفة من ان تکون ایمانا
او لیست بایمان فان کانت تلک المعرفة من جهة الرؤیة ایمانا فالمعرفة التی فی دار الدنیا من جهة الاکتساب
لیست بایمان لانها ضده فلا یکون فی الدنیا مؤمن لانهم لم یروا الله عز ذکره وان لم تکن تلک المعرفة التی
من جهة الرؤیة ایمانا لم تخل هذه المعرفة التی من جهة الاکتساب ان تزول ولا تزول فی المعاد فهذا دلیل
علی ان الله عز ذکره لا یری بالعین اذ العین یؤدی الی ما وصفناه پس همین یقین در دنیا نهایت ایمانست
و در آخرت زیاد نمیشود چنانکه در حدیث جناب امیر است صلوات الله علیه که لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا و این مسئله اختصاص برؤیة خداوند ندارد بلکه در رؤیت تمام اوضاع آن دار آخرة از چیزهائی است
که لا عین رأت ولا اذن سمعت از این قبیل است   بلبلا اندر قفس گلشن زیادت رفته است چند
گویم قصه گلشن مرغی در قفس لقمه مردان نمیشاید بفکر بچه در طفل داد   سر سلطان را نشاید گفت هر کس
باعسس چنانکه در آیه وصف متقین است که الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین
یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون والذین یؤمنون بما انزل الیک
وما انزل من قبلک وبالآخرة هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون و
در حدیث وصف ایشانست که الجنة والنار نصب اعینهم و در حدیث ثابتست کانی انظر
الی عرش ربی وقد نصب للحساب وحشر الخلایق لذلک وانا منهم کانی انظر الی اهل الجنة یتنعمون
فی الجنة ویتعارفون علی الارائک متکئون وکانی انظر الی اهل النار وهم فیها معذبون مصطرخون

وکانی الآن اسمع زفیر النار یدور فی مسامعی فقال رسول الله ص هذا عبد نور الله قلبه للایمان
دو رنج حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمیشود رفع حجب در طی کتب کجا بود نشاء حب
طی کن همه را و عد الی الله و توب   و اینجا که خداوند جوهر و ترکیب ندارد و جوهر و عرض نیست
و حال و محل نیست و جسم و جسمانی نه معلوم میشود که او را طبیعت و مزاجی نمی باشد پس تغیرات و عوارضات
و حالات طبیعیه و مزاجیه از قبیل حب و بغض و غم و اندوه و رضا و غضب در او نیست و اما احادیث
و آیاتی که دلالت دارد بر فرح و سرور و رضا و غضب او از قبیل فلما آسفونا انتقمنا و از قبیل رضی الله
عنهم ورضوا عنه و از قبیل غضب الله علیهم و از قبیل وان الله لیفرح بتوبة العبد و امثال اینها
پس بعد از آنکه از جانب خود و شارع استعمال این اسامی و این اوصاف در حق او شده است پس مثل
سایر صفات فعلیه اوست که مراد وجود متعلق اینهاست که آن شیء مرضی و مرغوب باشد مثل مرید و کاره
که مراد خوب بودن امر است یا آنکه مراد از غضب حلول عقاب اوست چنانکه فرموده است که ومن یحلل
علیه غضبی فقد هوی و مراد از رضای او نزول و رسیدن ثواب اوست چنانکه در حدیث است
یا آنکه مراد غضب و رضای رسل و ائمه اوست که نسبت بخود داده است مثل سایر اموری که ناشی
از اسباب و وسایط میشود و نسبت بخود داده است از قبیل ومن یطع الرسول فقد اطاع الله و از
قبیل ولا تقدموا بین یدی الله ورسوله و واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و
للرسول و از قبیل من رآنی فقد رأی الحق چنانکه این تأویل بعض در حدیث است بخصوصه و اما
در هر جا که اذن از شارع نرسیده است پس علاوه از امتناع آن معنی و آن کیفیت در حق او اطلاق
لفظ لغض ممنوع است پس الم و لذت که هر دو از کیفیتهایست که از خواص و عوارض مزاج و طبع است
در آن جناب ممتنع است و منزه است از آن بجهة آنکه معنی الم کیفیتی است که حاصل میشود مر نفس را
از ادراک کردن چیزی که مخالف و منافر طبع و مزاج است از جهة آنکه مخالف و منافر است و همچنین
لذت عبارة است از کیفیتی که حاصل میشود مر نفس را از ادراک کردن چیزی که ملایم و موافق طبع
و مزاج است از جهة آنکه ملایم و موافق است و خداوند نه نفس دارد و نه مزاج و نه طبع پس او را الم و لذت نیست

و اما اطلاق نمودن نفس در آیه انک تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک و امثال آن پس از باب مقابله
با کسی که نفس دارد و مراد از او ذات است نه نفس بمعنی معروف و اما قول آنها که تفسیر کرده اند الم را بادراک
و بغض او ادراک منافر یا ملایم و گفته اند که خداوند ادراک دارد ولکن منزه است از الم بجهة آنکه موجودات
مجموع مخلوق و معلول او هستند و از اینجهة چیزی منافر او نیست و اثبات لذة بمعنی ادراک از برای او نموده اند
و گفته اند که خداوند کامل من جمیع الوجوه است و ادراک ذات خود میکند بأتم ادراک پس باید که ملتذ باشد
باتم لذة پس ضعف این قول واضح است بجهة آنکه نفی نمودن الم هر گاه بجهة عدم منافرة باشد نفی کیفیت آن
نمیشود بلکه رجوع بلذة میباید و لذة هر چند که تفسیر بنفس ادراک شود و ادراک در حق خداوند ثابت است
لکن لذة نه ادراک مطلق است بلکه ادراک ملایم است و ملایمة فرع طبیعة و مزاج است بعض علاوه بر آنکه
محقق شد آنکه صفات الله اموری است اعتباری و حقیقتی ما ورای ذات ندارد بلی متعلقات و غایات
و آثار دارد پس اگر اذن از شارع در اطلاق و استعمال اسمی و صفتی برسد اطلاق و استعمال آن اسم و آن
صفة جایز است و الا جایز نیست پس ادراک هم که یکی از صفات ثبوتیه است حقیقتی ما ورای ذات ندارد
بلکه همان ذاتست که باعتبار عدم خفاء اشیاء لطیفه در نزد او موصوف بادراک میشود و او را مدرک
مینامند و این معنی هیچ ربطی بادراکی که لازم داشته باشد که او را لذتی هست ندارد و نا معقول است
و از شارع بعض غیر از لفظ مدرک دیگر لفظ ملتذ بطریق اسم یا ذو لذة بطریق وصف نرسیده است و اکثر
معانی و لغزی در پیش خود درست کرده اند و میگویند لذة را میگوئیم و معنی مجازی هم که لازم ندارد نه وصف
و نه مزاج و نه طبیعت و نه تغیر پس اینمعنی در شکم خود قائلین است و معروف از هیچ زبانی نیست پس بعضی نسبة
نه دهند و بخداوند نسبة نه دهند ما لکم کیف تحکمون ام لکم کتاب فیه تدرسون ان لکم فیه لما تخیرون
ای فقیر   کشتی بوقوف بر مواقف قانع   شد قصه مقاصدت ز مقصد مانع   هر گز نشود تا نکنی دفع حجب
انوار حقیقة از مطالع طالع   و از اینجا که خداوند نه جوهر است و نه عرض و نه حال و نه محل و نه مزاج و آن
و نه ترکیب و امتزاج ظاهر میشود که خداوند با چیزی متحد نشده است و چیزی با او متحد نشده است
و حال آنکه حقیقة معنی اتحاد که عبارتست از گردیدن دو چیز یک چیز بدون ترکیب و امتزاج و بدون تغیر در مزاج

امری ممتنع بالذات ومحال ما للتراب ورب الارباب عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت
خاک را با رب ارباب حلول اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوی عین ضلالت عدم چه بود که
با حق واصل الیه شود وسیر سلوکی حاصل اید اگر جانت شود زین معنی آگاه بگوئی در زمان استغفر الله
فسبح باسم ربک العظیم سبحان ربنا انا کنا ظالمین خدای سبحانه وتعالی شریکی در وجوب وجود
با انچه لازم اوست از صفات سلبیة ودر ایجاد موجودات وصفت الهیة ودر ربوبیت ندارد بدلیل
اگر شریکی در وجوب وجود وذاتیت وجود داشته باشد پس از جهة انکه شریک اوست مابه الاشتراک
می باید یعنی معنی ومفهوم ثالثی می باید که بواسطه ان معنی دو شریک یکدیگر شده باشند ودر او
مشترک باشند وهر یک از ان بهره ونصیبی داشته باشند وان معنی عبارتست از وجوب وجود مطلق و
الا شریک نخواهند بود ومابه الامتیاز ایضا میباید یعنی معنی ومفهوم رابعی که بواسطه ان معنی این دو
دو باشند ومغایر یکدیگر باشند وهر دو از ان بهره ونصیبی داشته باشند وان معنی عبارتست از مفهوم
تشخص مطلق والا دو نخواهد بود مثلا زید وعمرو که میگویند مشترکند در انسانیة پس لازم دارند معنی
ثالثی که انسان مطلق است وما فراد زید وعمر است وهر دو از او حظی ونصیبی دارند وبان واسطه ان دو را
شریک یکدیگر نامیدند والا شریک نیستند وهمچنین لازم دارند معنی رابعی که عبارتست از مفهوم تشخص
مطلق که ماوراء زید وعمر واست وهر دو از او بهره ونصیبی دارند وبان واسطه هر یک از دیگری متشخص وممتاز
شدند ومغایر یکدیگر شده اند ومعنی دوئی متحقق شده است پس بر فرض دو بودن واجب الوجود لازم
میاید که چهار چیز باشند وهمچنین ما بین هر یک از این چهار میباید که مابه الاشتراک ومابه الامتیاز
باشد ولازم می اید بودن چیزها الی غیر النهایة که هیچ کدام ایشان واجب الوجود نباشند بجهة انکه همه
در قوام وتشخص محتاج بغیر هستند واین بطریق بداهة وتسلیم باطل ومحالست ودو طرف لزوم ما به
الاشتراک که گفتگو نیست وفرض اوواهم درواسته لا کلام نموده اند ودر حدیث مکالمه حضرت با عبد الله
لیکن فرض مابه الامتیاز شده است وعبارت حدیث اینست که ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فرجة
ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة فان ادعیت ثلثة لزمک

ما ثلث

ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة له فی الکثرة و
فرض مابه الاشتراک که نفر موده اند یا بسبب کفایت کردن فرض مابه الامتیاز است در جواب زندیق
ویا بسبب الظهریة این شق است در نظر او وخلاصه دو طرف مابه الامتیاز شبهه شده است ومشهور
بشبهه ابن کمونه وان این است که گفته است که چنانکه واجب الوجود وقتی که یکی بود تشخص او وامتیاز او
از ما سوای خود ذاتی بود واحتیاج بمفهوم تشخص مطلقی که ماوراء او باشد نداشت همچنین در وقتیکه
فرض شود که واجب الوجود دو است تشخص وامتیاز هر یک از یکدیگر ذاتیست واحتیاجی بثالث ندارند
واین شبهه مانده است وکسی از اینها که در اصطلاح خود حکیم ومتالهة هستند جواب قاطعی از آن
باو نداده است وکلامش واهی است وجوابش بدیهی است وان اینست که در انوقت که تشخص ومابه الامتیاز
ذاتی بود بجهة یکی بودن واحدیة بود واینچنان احدیتی که عین ذات بود وغیریت نداشت ودر وقت فرض
دوئی غیریة بهم رسید وذاتی بودن تشخص ومابه الامتیاز در وقت فرض دوئی ممتنع الفرض ومحال است
واین لا یشعر ولا یعرف الهر من البر چونکه دیده است که واجب الوجود باید تشخص وامتیازش از ما سوی
خود ذاتی باشد توهم کرده است که هر واجب الوجودی که فرض شود چنین خواهد بود وتشخص او ذاتی
خواهد بود وشاعر نشده است باینکه تشخص وامتیاز ذاتی ناشی از معنی وجوب وجود است بلکه از معنی احدیت
وجوب وجود است پس هر گاه فرض احدیت منقلب بدوئی واثنینیة شود تشخص ذاتی هم رفع میشود
ومنقلب بتشخص غیری میشود چون معدن در بقعر دریا باشد بر خشک طلب کنی سودی باشد
انرا که دل ودیده بینا باشد اینجا طلبید در که همه اینجا باشد ای مسکین باقتضای عقل ونفس حواس
کی توان بود کردگار شناس عقل رهبر ولیک تا در او فضل او مر ترا برد بر او پس معلوم شد که خدا
واجب الوجود تبارک وتعالی شریکی مثل خود در وجوب وجود وذاتیة او نمیباشد واز اینجا لازم میاید
که شریکی در الهیة وخالقیة وایجاد عالم وربوبیة هم نداشته باشد بجهة انکه آن شریک اگر در وجوب
وجود شریک با او پس بطلان ومحالیة او معلوم شد واگر ممکن الوجود است پس دانسته شد که ممکن
الوجود انست که وجود او از غیر باشد واز خواص او انست که باعث وجود خود نمیتواند بشود وبطریق

اولی باعث وجود غیر ایضا نمیتواند بشود پس او را شریکی در الهیة ودر ربوبیة ایضا نمیباشد سپهر کوکب
ما از سپهرهاست برون که ذات مقدس سپهر کوکب ما بتاخت بنواسب دل ولی نرسید سوار هیچ رونده
بگرد مرکب ما ولیضا چنانکه در مکالمه انحضرت است با زندیق در حدیث فرجه که ذکر شد که فرموده اند که اگر
او را در الهیة ودر ربوبیة شریکی باشد پس خالی نیستند از اینکه یا هر دو قوی هستند یا یکی قوی است ودیگری
ضعیف پس اگر هر دو قوی هستند باید هر یک دفع بکنند صاحب خود را ومنفرد بالهیة بشود چونکه انفراد
صفة کمالست واشتراک صفة نقصانست واگر یکی قوی است ودیگری ضعیف معلوم شد که ان قوی مدبر
وقاهر است وضعیف تابع ومقهور ومصنوع است ولیضا یا متفقند هر دو در صنع وخلق نمودن یا مختلف اند پس
اگر متفقند معلوم است که احدهما تابع دیگریست واو واقعه فی بیت ومقهور است در تحت حکم دیگری یا هر دو
در اتفاق مقهور ند وتحت امر وحکم دیگری پس هیچکدام اله وصانع نخواهند بود واگر مختلفند پس بالبداهة
اختلاف لازم دارد انفراد بخلق وصنع واستعلاء احدی بر دیگری چنانکه فرموده است ما اتخذ الله من
ولد وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما
یصفون وحال انکه انفراد بصنع واستعلاء لازم دارد فساد وعدم نظام را چنانکه فرموده لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما یصفون وحال انکه نظام بر وجه اصلح دیده
میشود که منتظم است چنانکه فرموده است ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل
ترى من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر ولیضا ان ارتباطات
زمین واسمان وعناصر وموالید با یکدیگر معلوم میشود که مجموع عالم بمثال یک حیوان موجودیست که صاحب
وارکانست وبهم مرتبطاست وبدون هیچ جزوی وجود او متحقق نمیشود واگر بهم نسبت ومرتبط نباشند
وهر جزوی مستقل بنفس باشد لازم میاید تعدد الهة بتعدد اجزاء ومستقله پس این عالم بالتمام صنع
خلق خداوند تبارک وتعالی است واگوید جزوی از اجزای او خلق دیگری باشد لازم میاید که ان
خلق خداوند تمام نباشد ولازم میاید نقص وعدم کمال او پس مجموع این عالم خلق اوست پس اگر خداوند
دیگر باشد لازم است که او واهم صنعی وخلقی نموده باشد مثل صنع وخلق خداوند چنانکه فرموده است خلق

خلق

خلق السموات بغیر عمد ترونها والقى فی الارض رواسی ان تمید بکم وبث فیها من کل دابة وانزلنا من
السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون
فی ضلال مبین وچنانکه فرموده جناب امیر است بجناب امام حسن علیه السلام در ضمن وصایائی که بانجناب
میفرموده اند که یا بنی لو کان لربک شریک لاتتک رسله ودر سله وباعتبار نداشتن شریک او واحد است
وواحد مینامند چنانکه فرموده است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم پس یکی چنانکه فرموده
قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا ای
پرورده برون از رای وی خرد بخش بی خرد بخشای در دهان هر زبان که گردانت از ثنای تو اندران
جانت کفر ودین هر دو در رهت پویان وحده لا شریک له گویان لا و هو در سرای روز همی باز
گشته جیب کیسه تهی هر نه بیند روان بینده افرین جز ما فرینند اختیار آفرین نیک بدا وست باعث
نفس مبدع خود اوست همه از صنع اوست کون وفساد خلق را جمله مبدا است معاد چشم عقل از جمال
عقل وجان با جلال او خیره بدانکه توحید یا بمعنی دو را یکی کردنست یا دو تا را یکی دانستن اما
معنی دو تا را یکی کردن پس در اینجا مقصود نیست بلکه او معنی اتحاد است که از صفات سلبیة بود وذکر شد
که خداوند منزه است از او وفی نفسه ایضا محال وممتنع است واما معنی دو را یکی دانستن که مقصود در
اینجاست ومعنی نفی شریک است پس انست که خداوند در نفس الامر وواقع یکی است وشریک ندارد ولیکن
چون در نظر با طلا احول وکج بین دو امده است گفته اند که یکی بدان یعنی دو چیزی که در نظر تو است که احول
وکج بینی در نفس الامر وواقع یکی است ودو نیست پس ای احول کج بین باید در اعتقاد خود رجوع بسوی
الخالقه که در است وحق بین است وبکی را یکی ببیند یکی وبکی بدانی چون توی احول تو را کج بین نه بینی
بر طریق علم یقین وچون ایزد ادانسته پس بدان که توحید مقابل وبرابر اشراکست وچنانکه اشراک سه مرتبه
دارد جلی وخفی واخفی چنانکه در احادیث ما کناها کمیره در بیان معنی اشراک در مقدمه کتاب ذکر شد پس توحید که
ضد ومقابل اوست ایضا سه مرتبه دارد جلی وخفی واخفی اما مرتبه جلی از ان پس توحید ذاتی است وان انست
که خداوند صانع وخالق موجودات را یکی بدانند ودو ندانند والا اشراک خواهد بود واشراک جلی ودانسته

که شرك در این مرتبه نادر است و غیر از ثنویه که قایلند بنور و ظلمه و صانع دانسته‌اند دیگر کسی مشرك
در این مرتبه نیست پس موحدین در این مرتبه بسیارند بجهة آنکه غیر از ثنویه هر کس الهی است یعنی قایل
بصانع والذات همه در این مرتبه موحدند و اما مرتبهٔ خفی از آن پس توحید صفاتیست و آن آنست که صفات را
از قبیل قدرت و خالقیت و رازقیت و دادن و ندادن و عزیز کردن و ذلیل نمودن و میراندن و زنده کردن
و امثال اینها که مبادی و مصادر افعالست از خداوند بداند و از غیر او نداند هرچند که ظاهرا از مخلوقی
و از غیر مینماید بلکه غیر را سبب و واسطه بداند مضمون وجعلنا لکل شیء سببا و از سببیت و وساطت
غیر را بالاتر نداند بجهة آنکه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و همه مسخر در تحت ارادهٔ او بند
و او است مسبب الاسباب و لیس من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا تو از آن دان که حبا
سجود کند ابرهم ز آفتاب جود کند و اگر از وساطت و سببیت بالاتر بداند پس مشرك خواهد بود
بشرك خفی مثل اشخاصی که سببیت و عظمت و قدرت و توانائی و سایر صفات را اعتقاد کردند
در حق ما سوای خداوند که مطلق سبب نبودند مثل بت پرستان مثلا یا آنکه سبب بودند و لکن
اینها را زیاده بر سببیت و وساطت دانستند یعنی مستقل در صفات و تاثیرات دانستند مثل
ستاره پرستان و روحانیات پرستان و مثل آنها که غلو کردند در حق حضرات ائمه اطهار صلوات الله
علیهم و از آن مرتبه که داشتند و خداوند ایشان را سبب کرده بود در آن مرتبه بالاتر دانستند خلاصه
هر کسی که هر چیزی را از مرتبهٔ سببیت که دارد بالاتر بداند غالی و مشرك خواهد بود پس هر کسی که مخلوق را
زیاده بر سببیت و وساطت بر عطا دادن و ندادن بداند و او را مستقل بداند و تکیه و اعتماد بر او بکند
غالی و مشرك خواهد بود بشرك خفی چنانکه در احادیث است حتی آنکه نهی فرموده‌اند از گفتن این قول
چه جای اینکه اعتقاد نماید ایضا را و فرموده‌اند که مگوئید که اگر فلان کس نمی‌بود کار من معطل می‌بود
بلکه بگوئید که اگر فلان کس را خداوند سبب و سبیل نمی‌ساخت کار من معطل میبود و رواج نیافت
و این قسم از شرك هرچند که خفی است بالنسبة بشرك ذاتی که برابر توحید ذاتیست لکن در عرف
اصطلاح اینرا شرك جلی می‌دانند و شرکی که احکام مشرکین بر او جاری است منحصر باین قسم است چنانچه

مقدمهٔ کتاب مذکور شد و چونکه این قسم و این مرتبه از اشراك بسیار است پس موحد در این مرتبه از توحید
کم و نادر است و اما مرتبهٔ اخفای از آن پس توحید افعالیست و آن آنست که افعال را از قبیل دادن و گرفتن
و زدن و اکرام کردن و امثال اینها را که غایات و آثار صفات شد و در خارج پیدا و موجود شد از خداوند بداند
و از مخلوق نداند و بداند و یقین نماید که از تشنگی آنچیز که پیداست نماید در بادیه بر آرد و در کره الست
هر چند که در ظاهر مخلوقست و جوارحی دارد و اختیار و اراده دارد و می‌بیند که هر وقت که میخواهد
میدهد و هر وقت که نخواهد نمیدهد نمیدهد بلکه مخلوق را در فعل نیز سبب و واسطه بداند و تمام
مسخر امر او و دلیل و آیهٔ صفات او بداند چنانکه از جهة افادهٔ این معنی فرموده است سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید و زیادتر نداند
و او را در صدور افعال با خداوند شریك نداند چه اینکه او را مستقل بداند و خداوند را هیچ مدخل
نداند والا مشرك خواهد بود بشرك اخفی و سبب اخفی بودن این قسم آنست که چونکه این قسم توحید افعالی است
و افعال در اینکه ظاهرا از مخلوق سر میزند اظهر است از بودن صفات در مخلوق در نظر غیر عارف و غیر موحد
بجهة آنکه بنی نوع خود را چونکه مختار می‌بیند او را بخشنده و منع کننده می‌پندارد بخلاف موجودات دیگر
که مسخر و مجبور بلا صرف می‌بیند و معزول الاختیار میداند و این معنی را فهمیده است که بنی نوع ایشان هم مسخر
و مجبور است لکن نه بر فعل بلکه بر شعور و اختیار پس هر دو قسم در تاثیر بخشیدن مجبورند و مختار و حکم
خداوندی هستند که وله الامر والخلق وهو احکم الحاکمین پس چونکه تفرقه ما بین الجبرین نکرده است
بلکه جبر بنی نوع خود را هیچ نفهمیده است چنانکه در مبحث جبر و تفویض خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس
عالم او عالم حس محض شده است نه عالم فهم و عقل و در عالم حس می‌بیند که بخشنده و منع کننده مخلوق و
بنی نوع خود است مثل حیوانات که چونکه عالم ایشان عالم حس محض است همان صاحب خود را بلکه هر کس که
توبرهٔ کاهی بر سر او بزند می‌بیند و می‌شناسد و تملق می‌نماید و باین جهة که معتکف عالم حس است نه عقل
و فهم بفتنه افتاده است چنانکه فرموده است وجعلنا بعضکم لبعض فتنة اتصبرون وکان ربك بصیرا
و هرچند که اسباب نعمت جلی‌تر و قوی‌تر میشود اشراك و دوری از خداوند خفی‌تر میشود پس موحد در

از توحید بسیار نادر است چونکه مشرك در این مرتبه بسیار بسیار است و از اینجا است که فرموده است
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و ایضا چنانکه مخلوقات و ممکنات در اول ایجاد محتاجند بخداوند
چنانکه بدیهی و محقق است و بعد از این ایضا خواهد آمد پس چنانکه وجود موجودات آنا فانا از خداوند است
همچنان صفات و افعال ایشان ایضا آنا فانا از خداوند است بجهة آنکه افعال غایت و ثمرهٔ صفات است و
صفات بسته بوجود و ذات و الا لازم می‌آید که خداوند شبیه و مثل و ضد و ند داشته باشد
بجهة آنکه ضد و ند و شبیه و مثل آنست که در صفات و افعال معارض و مقابل باشد با خداوند و سابقا
محقق شد که خداوند را ضد و ند نمی‌باشد و باین معنی نیز او را احد مینامند و نفی ضد ایضا نفی شریك است
چنانکه در فقرات دعای صحیفه است که فتعالیت عن الاشباه والاضداد وتکبرت عن الامثال والانداد
فسبحانك لا اله الا انت پس توحید درست نمیشود مگر بهر سه مرتبه از آن و موحد حقیقی که توحید
آن مشوب بشرك نباشد این است و توحید صفاتی و افعالی کاشف و علامت است از برای توحید
ذاتی و تکلیف بتوحید ذاتی فقط نشده است بلکه تکلیف بتوحیدیست که هیچگونه مشوب بشرك نباشد
و آن توحید در سه مرتبه است چنانکه فرموده است که یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا بلکه تکلیف بتوحید
صفاتی و افعالی اظهر است از توحید ذاتی بجهة آنکه کلام شارع در اثبات و اقرار بندگان است
بالهیت و صانع بودن او و الهیت و صانعیت و ربوبیت از عالم صفات و افعالست نه از عالم ذات و چنانکه توحید
افعالی و صفاتی کاشف و علامت است از برای توحید ذاتی همچنان افعال و کردار و حرکات و سکنات
انسان کاشف و علامت است حقیقت توحید او و اعتقاد او پس ریا کردن و نمودن و سمعه و شنوانیدن
کردار خود بغیر کاشف و علامت از شرك و عدم توحید او است چنانکه گذشت که کل ریاء شرك و
طاعة مخلوق نمودن در معصیت خالق و رضا جوئی او در سخط خداوند کاشف از شرك او است و علامت
آنست که مخلوق را در صفات و افعال شریك خداوند دانسته است والا رضای او را ترجیح برضای خالق
خود نمیداد چنانکه در حدیث است که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق والمؤمن من لا یرضی الناس
فی سخط الخالق ومن ارضی سلطانا بسخط الله خرج من دین الله و همچنین هر معصیتی از قبیل حسد

و حرص و کبر و عداوت با مردم و غیبت و نمیمه و اعانهٔ ظلمه و قتل و ظلم و امثال اینها همه کاشف و
علامتند از عدم توحید و بودن شرك در اعتقاد و نفس انسان پس باید خود را بعلامات افعال و کردار
خود بسنجد و ببیند که موحد است یا مشرك و تا بهر سه از مرتبهٔ توحید نرسد اجتناب کردن از گناهان
برای او ممکن نیست بجهة آنکه تمام معاصی از شاخ درخت شرك است و راه بشرك دارد و تمام حسنات
از شاخ درخت توحید و ایمانست و راه بایمان دارد و از اینجا است معنی حدیث من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة
فهمیده میشود بجهة آنکه مراد نه گفتن در زبانست بلکه مراد اعتقاد وحدانیت است با گفتن بزبان و اعتقاد
وحدانیت تمام و کامل نمیشود مگر بتوحید در هر سه مرتبه پس هر کس که معتقد باشد که نیست خدائی
مگر خداوند در ذات و صفات و افعال البته بهشت برای او واجب میشود و برای غیر او خلق نشده است
و از اینجا است سر اینکه کلمهٔ لا اله الا الله در میان ذکرها اشرف است معلوم شد و معنی دیگر از برای حدیث
الایمان طاعة لا یضر معها سیئة والکفر معصیة لا ینفع معها حسنة غیر از معنی که سابقا در مقدمه
ذکر شد ایضا از اینجا معلوم میشود بدانکه توحید باین معنی و این مرتبه منافات با اینکه افعال
از جانب عباد و بندگان سر میزند ندارد و ملحق بجبر نمیشود بلکه اگر چنین نباشد ملحق بتفویض میشود
و تفویض غلو و اشراك است پس باید موافق حدیث و قاعدهٔ لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین باشد
بجهة آنکه عباد در افعال خود بسبب شعور و نیات خود صاحب اختیارند و معاقب بر معاصی و سیئات و مثاب
بحسنات هستند و مع ذلك اسباب و واسطه‌اند بر فعل خداوند و قضا و قدر او و اسبابند و لیکن بسبب شعور
و نیت صاحب اختیار شده‌اند و از جمادات و نباتات و حیوانات که مسخر و مجبور صرفند ممتاز شده‌اند
والا در مسخر و مجبور بودن فرقی دیگر با اینها ندارند مثلا فرض نما که هر گاه شخصی خون او زیاد شده باشد
و دوای او گرفتن و بیرون کردن خون باشد و شخصی دیگر بنیت عداوت و بدکرداری نیزه بر او بزند و از قضا
و قدر خداوند بر خورد بموضع که رگ است و خونی که باید از او گرفته شود بیرون آید پس در حق شخص
صاحب درد خیر است و فضلی است از جانب خداوند و بقضا و قدر او است و در حق شخص تیر انداز
بجهة بدی نیت او شر است و معصیت است و او عادی و ظالم و معاقب است و باید او را بد بگویند و بد بداند

بجهة انما الاعمال بالنيات واز این سبب است که اگر همین عمل بعینه خوب که فسق باشد خواه در ظاهر و باطن هر دو
مثل عمل فساد و خواه در باطن شود در ظاهر مثل اینکه بقراین و علامات معلوم شود که قصد ان تخفیف شد
مداوا بوده است لیکن و لیکن چونکه در ظاهر ممکن نبوده است بجهة عدم طاقت صاحب خود با وجود شعور
و اطلاع او پس در حال غفلت این عمل را کرده است پس حسنه خواهد بود چنانکه می بینی که چنین عملی را خوب
میدانند و ممنون او هستند پس صفات و افعال همه منسوب بخدا و بذات و عباد لیکن بسبب عقیده و شعور و تمیز
ایشان مختارند و مجبور نیستند و فاعل فعلند پس لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین کسی که شناسد
از آشنائی هر چند دیده اش از خود نمائی بود در دیده اسرار بیناند نقد تماشای کونا کون نمائی برخ الکه
از امکان نمائی بر بهار بیدا افتانی و تمام مسئله جبر و تفویض در موضع ان در باب عدل خواهد آمد
انشاء الله تعالی و بدانکه توحید و دین داری که خداوند از بندگان خواسته است و باعث نجات ایشان
است و لیکن از بسکه مردمان از کتاب الله و احادیث ابواب الله هجرت و دوری کرده اند و بخود و خودبینی
مفتون شده اند چنان غفلت کرده اند و از طریقه بیرون رفته اند که الحال از این سخنان وحشت میکنند
و دین و توحید را کم مینامند بجهة نافهمی و پیشوا بودن بنیجه ملا که هر از بر دانسته و خود را میزان تصحیح
دین و اعتقاد سایر خلق کرده است و هر چیز را که با فهم نا افهمی او درست نیست کفر میداند کو مسئله
نفهمیده است که اگر چنین بود پس فهم حضرات ائمه اطهار و رسول مختار صلوات الله علیهم بعد از او بود
عزیز من از نافهمی خود بگذر و از شرک بیرون رو و داخل توحید شو و متمسک بکتاب الله و احادیث
ائمه خود بزن و علم ائمه و علما را بعقل خود مدان به بین چه قدر آیات بینات زیاده بر ان ادله که در
احاد و باب شرک مذکور شد دلالت بر این توحید دارد آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و آیه
ما اصابکم من مصیبة فی الارض و لا فی السماء الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله
یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و آیه ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا
هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله و آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و آیه افرأیتم ما
تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون و آیه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و آیه

وجعلنا

وجعلنا بعضکم لبعض فتنة اتصبرون و کان ربک بصیرا و چه قدر از احادیث لیضم دلالت بر این
توحید میکند از انجمله حدیث مکالمه با ابن ابی العوجاء که عن قریب ذکر شد و حدیث من صحة یقین
المؤمن ان لا یلوم الناس علی ما لم یؤته الله و حدیث لا یکمل ایمان امرء حتی یکون بما عند الله اوثق مما
فی یده و حدیث لا یجد احد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ما اخطاه لم یکن لیصیبه و ان
الضار النافع هو الله و حدیث و یحک با ابن آدم من اهل السماء تحرسنی او من اهل الارض فقال لا بل من اهل
الارض فقال ان اهل الارض لا یستطیعون لی شیئا الا باذن الله من السماء فارجع و حدیث یا داود ما اعتصم
بی عبد من عبادی دون احد من خلقی عرفت ذلک من نیته ثم تکیده السموات و الارض و من فیهن الا
جعلت له المخرج من بینهن و ما اعتصم عبد من عبادی باحد من خلقی عرفت ذلک من نیته الا قطعت اسباب
السموات من یده و اسخت الارض من تحته و لم ابال بای واد تهالک و حدیث ان الله یقول عز و جل
و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل من الناس غیری بالیأس و لا
کسونه ثوب المذلة عند الناس و لاحنینه من قربی و لابعدنه من فضلی ایؤمل غیری فی الشدائد و
الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع بالفکر باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة و بابی مفتوح
لمن دعانی فمن ذا الذی املنی لنوائبه فقطعته دونها و من ذا الذی رجانی لعظیمة فقطعت رجائه منی
جعلت آمال عبادی عندی محفوظة فلم یرضوا بحفظی و ملأت سمواتی ممن لا یمل من تسبیحی و امرتهم ان
لا یغلقوا الابواب بینی و بین عبادی فلم یثقوا بقولی الم یعلم من طرقته نائبة من نوائبی انه لا یملک کشفها
احد غیری الا من بعد اذنی فمالی اراه لاهیا عنی اعطیته بجودی ما لم یسئلنی ثم انتزعته عنه فلم یسئلنی رده
و سال غیری افترانی ابدء بالعطا قبل المسئلة ثم اسئل فلا اجیب سائلی ابخیل انا فیبخلنی عبدی او
لیس الجود و الکرم لی او لیس العفو بیدی او لیست انا محل الامال فمن یقطعها دونی افلا یخشی المؤملون
ان یاملوا غیری فلو ان اهل سمواتی و اهل ارضی املوا جمیعا ثم اعطیت کل واحد منهم مثل ما امل الجمیع
ما انتقص من ملکی ثم عضو ذرة و کیف ینقص ملک انا قیمه فیا بوسا للقانطین من رحمتی و یا بؤس
لمن عصانی و لم یراقبنی و فقرات ادعیه جناب سید الساجدین صلوات الله علیه ایضا از انجمله اللهم تحرص

وجهی بالیسار و لا تبذل جاهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقک و استعطف شرار خلقک فافتتن
بحمد من اعطانی و ابتلی بذم من منعنی و انت من دونهم ولی الاعطاء و المنع و از انجمله اللهم انک کلفتنی
من نفسی ما انت املک به منی و قدرتک علیه و علی اغلب من قدرتی و از انجمله یا الهی لک وحدانیة
العدد و ملکة القدرة الصمد و فضیلة الحول و القوة و درجة العلو و الرفعة و من سواک مرحوم فی
عمره مغلوب علی امره مقهور علی شانه مختلف الحالات متنقل فی الصفات فتعالیت عن الاشباه و الاضداد
و تکبرت عن الامثال و الانداد فسبحانک لا اله الا انت و از انجمله و تشکر یسیر ما تشکر به و تثیب علی
قلیل ما تطاع حتی کان شکر عبادک الذی اوجبت علیه ثوابهم و اعظمت عنه جزائهم امر ملکوا استطاعة
الامتناع منه دونک فکافیتهم او لم یکن سببه بیدک فجازیتهم بل ملکت یا الهی امرهم قبل ان یملکوا عبادتک
و اعددت ثوابهم قبل ان یفیضوا فی طاعتک خلاصه آیات کتاب الله و احادیث و کلمات ابواب الله در این
باب از حد و حصر گذشته است پس بهتر آنست که رجوع بانها نمائی و از انها دوری نکنی باری اگر رجوع
نمیکنی و با انکه می فهمی نسبت نافهمی و قول بجبر بکسی مده چگونه میشود که نفهمد و جبری باشد و حال انکه
رویده این بوستان و رسیده این گلستانست و عقل و فهم او از بوستان کتاب الله بهم رسیده و در گلستان
ابواب الله چریده و از لبستان ایشان مکیده و از دهان ایشان چشیده شاه شهان و ماه
رخان عرب رسید با قامتی چه نخل و لب چون رطب رسید گفتا که در بهشت و بیانوش جان نما از
کوثرم چه نوش کرد نوشم بلب رسید و از لب گذشت و ریخت بگفتا که لب ببند کین سر نهفته نیست
و لب بوالعجب رسید چون جان تازه یافت روان از لبان او فیضم مدام جو سبب بی تعب رسید
این ملک سلطنت ز غفلت حاصلم و این بخت روز بوده مرا نیم شب رسید بار بجهای زاری بیا
با ادب تا راحتی ز حضرت این منتخب رسید رنجی بکش بقید که بی قدر و قیمت است هر راحتی که آن
بکسی بی تعب رسید بی حرمت و ادب نرسد کس بهیچ جا هر جا که کس رسید ز راه ادب رسید بی نسبت
دلنب نشد که رسیدی بدوست احد دوست کس بدوست ز راه نسب رسید و بایددانسته نشود که
سلب این صفات سلبیة مجموع از معنی وجوب وجود و وجود ذاتی لازم آمده است و هر کس که حقیقت

معنی واجب

معنی واجب الوجود و وجود ذاتی را بفهمد پس برای او یقین و هویدا میشود که خداوند واجب الوجود ذی الکرم
و الجود از این صفات منزه است و هیچکونه نقصی بغیر از این نقایص مذکوره در ذات او تصور و توهم
نمیتوان نمود و خالی و بری از تمام نقایص و متصف بجمیع صفات کمال حتی اینکه منزه است ذات او از
شناختن احدی از مخلوق او و او را چنانکه عن قریب ذکر خواهیم نمود نگنجد نور ذات اندر مظاهر که سبحات
جلالش هست قاهر رها کن عقل را با حق همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش و چونکه خلافی
ما بین متکلمین بود که آیا واحدیة از صفات ثبوتیه است نظر بمفهوم آن و کرامیت ثبوتی یا از صفات
سلبیه است نظر باعتبار نفی شریک کرامیت سلبی و علی پس آن صفت را در آخر صفات سلبیه
ذکر نمودیم تا با اول بحث صفات ثبوتیه متصل باشد و کل حزب بما لدیهم فرحون باشند یا انکه
معنی انی که در او قرار داده شد هر یک از صفات سلبیة و ثبوتیه رجوع بیکدیگر میکند و این خلاف
خلاف در اصطلاح است نه در معنی و لا مشاحة فی الاصطلاح حتی انکه اگر کسی تمام صفات سلبیة
را صفات ثبوتیه بنامند یا انکه تمام صفات ثبوتیه را سلبیة بنامد با او نزاع ندارد و چنانکه عند التحقیق
چنین است بجهة انکه صفات ثبوتیه هم مفاهیمی هستند اعتباریة و موافق اصطلاح حضرات ائمه
اطهار علیهم السلام همه ثبوتیات راجع بسلبیات است چنانکه گذشت که کمال التوحید نفی الصفات هر چه آن نقش
علم و معرفت است ان همه کفر عالم عالم صفت است عارفان چون دم از قدیم زنند ما و هو را میان دو نیم
زنند برتر از فهم و عقل و حس و قیاس نیست جز خاطر خدای شناس در بیان صفات ثبوتیة
و آنچه متعلق بانست و در ان چند احادیث است یکی از صفات ثبوتیة آنست که خداوند تبارک و تعالی
موجد عالم و ما سوای خود است بدلیل انکه معلوم شد که خداوند تبارک و تعالی شریک در وجوب وجود و
ذاتیة وجود ندارد پس ما سوای او آنچه داخل عالم و جهات است همه ممکن و دانسته شد که ممکنات که از
نزد خود و فی نفسه وجود ندارد و وجود او از غیر او است پس وجود ممکنات او لی دارد و مسبوق است
بلا وجود و عدم و عدم انها مقدمست بر وجود انها انچنان تقدمی که جمع نمیشود با متاخر در وجود و نغمه
پس در حال اعیاد کردن ان غیر ایجاد الا موجود نه و الا ایجاد معنی ندارد و تحصیل حاصل است و هر چیزی

لا وجود وعدم سابق ومتقدم بر وجود اوست او را حادث میناميد پس ممکنات یعنی عالم وما سوی الله
همه حادث ومخلوق غیر اند وچونکه این غیر غیر از خداوند دیگر کسی نیست بجهة منحصر بودن وجود در واجب وممکن
پس ممکنات بالتمام مخلوق ومحدث اویند وباین اعتبار خداوند خالق وبارئ ومصور وصانع میناميد
چنانکه فرموده است که هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات وما فی الارض
وهو العزیز الحکیم نقش بد بیرون کلها اوست مبدع هست لجنة هست باو است صانع دست هر چه
نقش درون درون دلها اوست
درون اوست وسابقا محقق شد که هر حادثی مسبوق به امکان است باین معنی که هر حادثی امکان ذاتی
باید داشته باشد والا ایجاد واحداث او ممتنع است وامکان ذاتی واسطه ایست مابین وجود ذاتی وامتناع
ذاتی ووجوب ذاتی شیء محض است وامتناع ذاتی لا شیء محض است وامکان از جهة قابلیت وجود از لا شیء
محض بیرون است واز جهة عدم وجود او مکر بالغیر لا شیء نسبیه است وچونکه امکان ممکنات فی الجمله مقابل وجوب
وجوب است وعدم انها مقابل وضد وجود است پس وجود از خداوند واجب الوجود ذی الکرم والجود کسب
کرده اند چنانکه فرموده است وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ظلومی وجهولی ضد نور اند
ولکن مظهر عین ظهور اند شعاع آفتاب از جایم افلاک نکردد منعکس جز بر سر خاک واین معنی حدیث است
که فرموده اند خلق الله الاشیاء لا من شیء اگر میفرمودند من شیء لازم میامد که از خداوند بطریق تولید
خلق شده باشند وچونکه شیء حقیقی اوست وحال آنکه فرموده است ودانسته شد که لم یلد ولم یولد ولم یکن
واگر میفرمودند من لا شیء لازم میامد که امتناع ذاتی منقلب با امکان نشود چونکه لا شیء امتناع محض است
پس فرمودند لا من لا شیء پس از جهة لفظ خلق چونکه معنی بروز وظهور دارد معلوم شد که ممتنع الوجود نبوده اند
واز جهة لفظ لا من شیء معلوم شد که از خداوند که شیء حقیقی است بتجزی وتولید نشده اند وشاید
بهمین قدر بیان کیفیت جعل وطریق صدور ممکنات از خداوند وارتباط حادث بالقدیم بفهمی ان شاء الله تعالی
وزیاده بر اینقدر رخصت در بیان او نیست چه تا بمجلس در روی کستان عشق آرد تنل دلی که بید جرعه بخیر
کردد ودر این آیات وامثال اینها اگر قابل وستا اهل باشی تامل نما که چیزی بدست تو بیاید الم تر کیف
الی ربک مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا

ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید ان یشاء یذهبکم ویات بخلق جدید وعلم آدم الاسماء
کلها عدم در ذات خود چون بود صافی از آن باظاهر آمد کنج مخفی عدم آیینه عالم عکس وانسان
چه چشم عکس در وی شخص پنهان تو چشم عکسی واو نور دیده است بدیده دیده را دیده که دیده است جهان
انسان شد انسان جهانی از این پاکیزه تر نبود بیانی واز اینجا شاید بتفسیر آیه الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة وسر حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
وحدیث فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به ویده الذی یبطش به ولسانه الذی ینطق به بری آ
صفات حجاب چهره ذات ذات پاکت ظهور بخش صفات آفتاب رخت چه تابان کشت منهزم شد ز نور
او ظلمات لب تو بر جهان مرده دمید نفسی زان نفس بیافت حیات جانها در خروش وجوش آمد بیش
مهر رخ تو چون ذرات عالمی را که نفی بود وعدم لب جان پرور تو کرد اثبات جنبش از تو است جمله عالم را
ور نه دارد عدم سکون وثبات از چه شد عالم فقیر غنی کر نکرهی بیرون ز کنج زکوة آنچه او ادمی هست
داند نسخه عالم است ومظهر ذات از تحقیق معنی ممکن دانسته شد که قایل شدن بعضی از فلسفه بجواز
لا الی اول وقدیم بودن بعضی از اجزاء عالم معنی ندارد چونکه ما سوی الله بالتمام وجمیع اهل سلسله ممکنات
وممکن حادث است وهر حادث باید وجود او مسبوق بعدم وبلا وجود باشد اینچنان تقدمی که جمع نشود متقدم
ومتاخر در وجود دفعة واحدة مثل حرکة ید ومفتاح که ید مقدم است بر حرکت مفتاح لکن متقدم با متاخر
جمع میشود در وجود دفعة واحدة ودلیل ایشان آنست که کفته اند این قسم از تقدم یعنی تقدمی که مجامع نشود
با متاخر دفعة ممکن نیست وقوع ان مکر در اشیائی که واقع باشند در زمان تا آنکه واقع نشود متقدم در زمانی
ومتاخر در زمانی دیکر بعد از آن چونکه زمان متقدم مقدم است بر زمان متاخر بالذات بجهة آنکه متقدم
بودن عدم ممکن بر وجود او نه عدم صرف است که متقدم بالذات باشد بجهة آنکه قابل وجود وتبعیه هست
پس از سبب ثبوتی پس باین یک چیز دیکری غیر از عدم باشد که مصاحب او باشد که تقدم وتاخر او ذاتی
باشد که این بواسطه وتبعیة او تقدمی که جمع نشود با تاخر متاخر داشته باشد وان چیز نیست
چیزی دیکر مکر زمان وزمان چونکه واجب الوجود نیست بلکه داخل سلسله ممکنات است پس عدم او نیز

باید سابق بر وجود او باشد وتسلسل لازم میاید پس باید مقدم بودن عدم ممکن تقدمی باشد که مجامع
نشود با تاخر وجود او دفعة پس بعضی واکل سلسله ممکنات قدیم است یعنی بلا اول است نه بمعنی قدیم ذاتی
که قایم بنفس خود باشد ووجود او از غیر نباشد بلکه قدیم زمانی یعنی عدم تاخر ممکن اول از واجب الوجود
مثل عدم تاخر حرکت مفتاح از حرکت ید مثلا واین قسم تقدم عدم ممکن بر وجود او را از قسم تقدم طبعی
کرفته اند وکفته اند که این تقدم مثل تقدم واحد بر اثنین است که مجامع میشود متقدم با متاخر پس تقدم
واجب الوجود بر ممکنات ایضا تقدم طبعی خواهد بود ومتکلمین جواب داده اند وکفته اند که این
تقدمی مثل تقدم که از لوازم وخاصیت او عدم امکان اجتماع متقدم ومتاخر است باهم لازم نیست
اینکه بواسطه زمان باشد که مغایر تقدم وتاخر باشد چنانکه تقدم نفس اجزاء زمانست بر یکدیکر مثل
تقدم امس ودیروز بر امروز مثلا که تقدمی است که از لوازم او عدم اجتماع متقدم است با متاخر
حال اینکه بواسطه زمانی دیکر مغایر خود زمان نیست وتقدم عدم ممکنات بر وجود انها از این قبیل است
واز اینجا است که زیاد کرده اند یک قسم دیکر از تقدم وا این پنج قسمی که ذکر کرده اند حکما واو را تقدم بالرتبة
نامیده اند مثل تقدم امس بر یوم وپنج قسم از تقدم که حکما ذکر کرده اند اینست اول تقدم بالذات وبالعلیة
است مثل تقدم مؤثر بر اثر خود ودویم تقدم بالطبع است مثل تقدم واحد بر اثنین وسیم تقدم بالزمان
مثل تقدم اب بر ابن وچهارم تقدم بالشرف وبالفضل است مثل تقدم معلم بر متعلم وپنجم تقدم بوضع است
چنانکه قدم اقرب الی القبلة است بر ابعد از او ومثل تقدم امام جماعة بر ماموم واین پنجمی با حسیات است چنانکه
ذکر شد ویا عقلیات است مثل وضع جنس را مقدم بر نوع باعتبار عموم یا بر عکس باعتبار خصوص ومشهود
که این نوع را تقدم بالرتبة مینامند یا رتبه حسیه ویا رتبه عقلیه خلاصه بعد از تسلیم آنکه این نوع تقدم
باید بزمان باشد کفته اند که نباید که زمانی بالفعل ومحقق باشد بلکه زمان موهوم وتقدیری کافیست
باین معنی که اکر تقدیر وفرض بکنیم زمانهای بلا نهایة از طرف ماضی هر آینه خداوند با انها است وحاضر است
با انها نیست این کلام وکفتکوی طرفین است از حکما ومتکلمین واما این حقیر پس مرا بمدرسها بتراز این
بمجلس درس حکایت ادب ودرس علم بودی کار کنون بچشم غزال الانام چنان کردند که شب بخواب خوش

غزل کنم تکرار لکن خداوند خود خبر داده است که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا وجناب پیغمبر وائمه اطهار صلوات الله علیهم که انوار ایشان پیش از همه موجودات ازلیة
وسماویة بوده است وخبر داده اند ایضا فرموده اند کان الله ولا شیء غیره وکان الله ولا شیء معه
کفتکوئی وخلافی هست که آیا ماهیات مجعول اند یا نه واین کفتکو واین خلاف محتاج است بمجاکمه ومعالجة
پس میکوییم تو که میکوئی ماهیات امکانیه مجعول نیستند اگر مقصود آنست که انها بواسطه وجود خداوند
خود بارز وظاهر وهویدا نیستند ومظهر وجود نشده اند پس این سخن بالبدیهة باطل است وتو ایضا مسلم داری
که ماهیات بفیض وجود خداوند فیاض الارضین والسموات بروز وظهور ووجود یافته اند وانچه هست
ومحسوس است بحواس یا معقول است بعقول ناس بالتمام وجمیعا ماهیاتند وخداوند واجب الوجود ماورای
انها است بجهة آنکه خداوند از ادراک مدارک وقیاس ومشاهده مشاعر وحواس واحاطه فهم وعقل بری
عقل مانند ما است سرکردان در ره کنه معرفت حیران واگر مقصود آنست که وجود عین انها
نشده است بطوری که مستقل باشند در وجود وبقاء وبعد از جعل دیکر محتاج بقیومیة ومعیة خداوند
خود نباشند مثل بنیان که در ایجاد محتاج به بنا هست ودر بقاء محتاج نیست بلکه وجود بروز ماهیات
مثل بروز وجود ظل است بالنسبة بشخص ذی ظل که چیز لیسی پیدا وظاهر ولکن قیومیت وبقاء او بشخص
ذی ظل است وماهیات قوام وبقاء از نزد خود ندارند وعین نفس خود نکر فته اند وخداوند کل یوم فی
شأن است ولکن چه نور حق ندارد نقل وتحویل نیاید اندر آن تغییر وتبدیل تو پنداری جهان خود هست
دایم بذات خویشتن پیوسته قایم پس این کلام تو مسلم ومفهوم آلم الله لا اله الا هو الحی القیوم
لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض وان من شیء الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم ولکن مخالف آنکه میکوید که ماهیات مجعول اند نیست بجهة آنکه مراد ومقصود او از جعل ومجعول
بودن انها ایضا همین است واو هم میداند ومسلم دارد که ماهیات چنانکه در وجود محتاج بخداوند همچنین در بقاء
نیز محتاج بخداوند مثل بنیان بالنسبة به بنا نیستند بجهة آنکه بنیان بنا بهیأت صورت اولیه باقیست وتغییر
در او حاصل نمیشود تا وقت فناء آن واما موجودات امکانیه چنین نیستند بلکه آناً فآناً حوادثات کون وفساد

وتحویلات وتغییرات انقلابیه در انها بهم میرسد و این دلیلی است واضح و پیدا و برهانیست ساطع
و هویدا بر انکه وجودات ایشان بسته است بوجود خداوند ایشان و آنا فآنا مفتقر بوی اند و آثاری
بی اندازه از خداوند بانها میرسد و قیومیت انها بخود انها نیست و میگوییم این اوست هم دلیل بر بدا
بمن شک نیست که این جمله منم لیک بدو و میگوییم مثل گفته یهود که خدا فارغ شده است از خلق سموات
و ارضین و تکیه کرده است و نشسته است و انکار خداوند تعالی فرموده است باین نحو که گفته اند و فرموده است
وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ و فرموده است
قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ بلکه مقر و مذعن و مومن است
بقول خداوند خود که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و مقر است باینکه مضایقه تمام و درست نمیشود مگر بخرد وجود
ماهیات و موجودات مثل وجود ظل باشد بالنسبة بشخص ذی ظل که موجود و مجعول است لکن قوام و بقاء بخود
ندارد و چیزی مینماید و لکن انها کنه و حقیقة ندارد و کنه و حقیقة او همان شخص ذی ظل است فا
جنبش و ست هست مادام سایه متحرکست و ناکام چون سایه ز دست یافت ماند پس خوب نیست انرا اصل شمار
چیزی که وجود او بخود نیست هستیش مفاد و از خرد نیست هستی که بخود قوام دارد او نیست و لیکن نام دارد
مثل صورت در اینه و صاحب صورت مثلا چنانکه در حدیث است اینجا که اتحاد است و نه حلول و نه شئی است
و نه لاشئی پس مظهر لیست و وجود نمائیست با تو چون رخ در اینه مقصود نه زده دم ز اتحاد و حلول پیش اکمل
بدل شکی نبود صورت اینه یکی نبود چو بدانکه در این مقام فضول که تجلی نه اتحاد و نه حلول هر که اندر
حجاب حاوی است مثل او چه بوم و خورشید است نور خورشید در جهان فاش است افتاده دیدها
خفاش است پس میان تو و او نزاع و خلافی نیست و هر دو اتفاق دارید بر اینکه وجود موجودات مستقل
بخود نیست چنانکه اولا بوده است و کلام در این است که چنین وجود را جعل مینامند یا نه و هر دو میباید
تابع کلام و اصطلاح خداوند خود باشید که در آیات و اخبار رسیده این قسم وجود را جعل و خلق نامیده اند
مثل وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ
وَجَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا و امثال اینها پس نزاع شما بصلح انجامید

واما

واما مرا پس ای دل شیدائی کان رفت بگلشنها بی خویشتن کردی بوی گل ریحانها که نعره زدی بلبل
که جامه دریدی گل بر یاد کسی افتاد کز یاد برفت انها — یکی دیگر از صفات ثبوتیه آنست که خداوند در فعل
و کار خود قادر و مختار است و مضطر و موجب نیست بدانکه اثر موثر و فعل فاعل و کار کارکن یا بنحویست که
بالنسبة بذات او که ملاحظه میشود میتواند بکند و میتواند نکند یا بنحویست که نمیتواند که نکند بلکه البته باید بکند
و لازم معنی قسم اول انست که فعل او بمقتضای ذات او و طبیعت او باشد نیست بلکه بمقتضا و تبعیت چیزیست که
ماوراء ذات اوست و لازم معنی قسم دویم انست که فعل او بمقتضای ذات و طبیعت او باشد و تابع چیز دیگر
ماوراء ذات و طبیعت او نباشد فاول را قادر و فاعل مختار مینامند و دویم را مضطر و فاعل موجب مینامند
و لازم فعل مضطر و موجب انست که در زمان مقارن و متصل بفاعل خود باشد و تاخر از او جایز نیست بخلاف
فعل قادر و مختار که لازم نیست که مقارن و متصل بفاعل باشد بلکه لازم است که متاخر از فاعل باشد از جهة انکه
فاعلیت و مقارن ان چیزی باشد که ماوراء ذات و فاعلیة اوست و ان چیز عبارتست از علم و شعور فاعل
بمصلحة فعل او که او را حکمت فعل مینامند و باین وجه و باین حکمت از عبث جدا و ممتاز شده است پس خلاصه
معنی انست که سبب تاثیر موثر و فعل فاعل یا ذات و طبیعة اوست و اثر او مقتضای طبع اوست از غیر علم و شعور
او بصلاح یا فساد ان اثر و این قسم فاعل موجب و مضطر است مثل اثر و سوزانیدن اتش که بمقتضای طبیعة اوست
از غیر انکه عالم و شاعر باشد بخوبی یا بدی ان و یا علم و شعور زائد ذات فاعلست باصلح بودن فعل و اثر خود و این قسم
از فاعل مختار و قادر است مثل افعال بندگان مثلا که بسبب ادراک کردن و فهمیدن مصلحتی در فعل خود آن
فعل را میکند چون این را دانستی پس میگوییم که افعال و آثاری که از خداوند بروز و ظهور یافته است و خلق شده
و آنا فآنا میشود بطریق قدرة و اختیار است یعنی بمقتضای ذاتی از غیر علم و شعور بصلاح افعال نیست بلکه با
علم و شعور اوست بصلاح افعال و آثار خود پس هر چیزی که صلاح در بروز و ظهور و خلق او نیست نخواهد
کرد و دلیل بر این اولا انست که چونکه خداوند عالم بهر چیز هست چنانکه بدیهی است و مسلم عند الکل است
و عنقریب بیانش ذکر خواهد شد پس بالبدیهة افعال او بمقتضای ذات او از غیر علم و شعور او نخواهد بود
بجهة انکه فعل فاعل مضطر که بالذات و بالطبع بود بسبب نبودن علم و شعور او بود نه اینکه علم و شعور داشت

و مع ذالک بمقتضای طبع بود بجهة معلوم بودن سخافت این کلام پس در خداوند که علم صفة ذاتی اوست
و جهل بر او ممتنع است چگونه میشود که افعال او بمقتضای ذات او قطع نظر از علم کرده بوده باشد و اما متقدمین
از حکما که گفته اند که افعال خداوند بمقتضای ذات اوست نه علم او پس بجهة انست که چونکه قایل شده اند
بقدم بعضی از عالم این کلام را التزام نموده اند نه اینکه از روی دلیل و برهانی گفته باشند پس معلوم شد
که افعال خداوند بمقتضای علم و شعور است پس او قادر و مختار است قدرتش کرده در جهان نخس قوتی را
بفعل ابستن هرچه در قوه است را ایشهدان وانچه ایمقبل بافعل ایشهدان زیر کردان بار منع خدای ساختم
چار خصم بر یک جای جمع ایشان دلیل قدرة اوست قدرتش نقش بند حکمة اوست و ثانیا انست که دقایق
و حکم و مصالحی که در افعال او موجودات دلیلیست بسیار واضح بر اینکه این افعال بر سبیل اتفاق و مقتضای
ذات و لاعن شعور سر نزده است مثلا جوارح و اعضای انسان در تجزیه او بجز و هر جزئی بشکل و رنگی
و کیفیتی مثلا بودن چشم و در سر بودن او و در پیش رو بودن او و دو تا بودن او و مستطیل بودن و در بالا
بودن و مژگان داشتن دلیلیست واضح بر اینکه فاعل این فعل حکم و مصالح و منافعی در ان مراعات کرده است
و منظور داشته است و لاعن شعور و مقتضای ذات نبوده است و همچنین سایر اجزاء بدن انسان و
سایر افعال و آثار دیگر او که هر یک مخصوص بزمانی و محدود بحدودی و متصف باوصافی خاصه هست
دو عدیله بیت ارکه هر ذره زخاک حامیست جهان نمای چون درنگری و ثالثا انست که محقق
و ثابت شد که عالم و ماسوی الله که افعال و آثار اوست حادث است و حادث باید عدم او سابق بر وجود
او باشد و لازم دارد تاخر از خداوند را و هر وقت که متاخر شد باید اثر و فعل قادر مختار بجهة انکه اثر و
فعل مضطر و موجب مقارن اوست و متاخر نیست و العیاذ ان است که اگر بطریق اختیار نباشد و اضطرار
و ذاتی باشد پس هر وقت که یک جزئی از اجزاء عالم یا اینکه همه عالم فانی شود خداوند فانی شود بجهة انکه
چنانکه از وجود فاعل مضطر و موجب لازم میاید وجود اثر او همچنین از عدم اثر او لازم میاید عدم او
این مالبداهة و بالتسلیم باطل است پس باعتبار اینکه فعل او ذاتی نیست و تابع علم و شعور اوست بصلاح
و حکمة فعل خود خداوند را قادر و مختار مینامند نه اینکه ماوراء ذات او چیزی دیگر باشد که قایم

باو

باو و عارض او باشد و او را قدرة بنامند بواسطه او قادر باشد مثل قدرة بندگان که قوه ایست و روحیست
در ایشان و بواسطه او ایشان را قادر فی الجملة مینامند چنانکه معلوم شد که صفات الله غیر از مفهومات
اعتباریه انتزاعیه دیگر حقیقتی و مصداقی ماوراء ذات ندارند پس افعال و کردار او بطریق معالجه و سر زدن
و بواسطه آلات و جوارح و قوی نیست پس اراده و قصدی که مثل اراده و قصد مخلوق باشد که فکر
تامل کند و وجه صلاح یا فساد را بیابد ندارد بلکه فعل او تابع علم اوست و علم او عین ذات اوست
بدانکه جمهور متکلمین و متشرعین تبعا للشارع چونکه میخواسته اند که نفی اضطرار و اقتضای ذاتی
و طبیعی بکنند و عبارات و الفاظی که بفهم اکثر و عوام الناس در این مقصود نزدیک باشد غیر از لفظ قصد
و اراده نیافتند پس فرمودند که فعل خداوند بقصد و اراده است یعنی بمقتضای ذات نیست و بمقتضای
حکمت یعنی بمقتضای علم او باصلحیة و خیریت افعالست چنانکه تفسیر اراده را در وصف مرید بودن خداوند
باین معنی کرده اند و گفته اند که مرید است یعنی علم بخیریت ان شئی که مراد است دارد چنانکه عنقریب
خواهد آمد — در شکنای صورت معنی چگونه گنجد در منزل گدایان سلطان چه کار دارد صورت
پرست غافل معنی چه داند آخر کان با جمال جانان پنهان چه کار دارد پس شیخ ابو علی سینا با جمعی دیگر از
متابعان او که گفته اند که اگر فعل او بقصد و اراده باشد لازم میاید که معلل بغرض باشد و از اینجا لازم میاید
که خداوند مستکمل بالغیر باشد و کسب کمال از غیر بکند پس باید فعل او بقصد و اراده نباشد و گفته اند که باید بعنایت
باشد و تعبیر کرده اند عنایت را بعلم خداوند بنظام اصلح و گفته اند که سبب خلق و افعال او همان علم اوست
و دیگر قصد و اراده نمیخواهد پس این کلام مغایر با مقصود متکلمین نیست و در مآل یکیست و در عبارت خلاف
شده است چنانکه ذکر شد و چنانکه مشهور میان جمهور حکما است که همان علم از جهة انکه مصحح است صدور
ممکنات را و قدرتست و از جهة انکه کافیست در وجود ممکنات و مرجح است طرف وجود انها بر عدم قصد
و اراده است و چونکه معلوم شد که صفات او عین ذات اوست پس همان ذاتست که باعتبار علم غیوبیه
و غروب اشیاء در نزد او علمست و باعتبار صدور ممکنات از او باعتبار علم قدرتست و باعتبار کافی
بودن قدرة و علم باصلحیه در وجود ممکنات قصد و اراده است و باین اعتبارات لفظ عالم و قادر و مرید

علاوه انکه اینجه محذور و ممنوع است الاّ انست که فعل معلّل بغرضی باشد که عاید بخداوند باشد و باو غرض
مستکمل و منتفع نشود اما هرگاه غرضی باشد که راجع و عاید بنفس فعل باشد و باعث کمال فعل باشد پس
چه ضرر دارد و البته افعال خداوند عبث و باطل نیست و حکمت و غرض دارد چنانکه فرموده است که افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و ما خلقت هذا باطلا و ما خلقناهما الا بالحق و از اینجا معلوم میشود که اینکه قولی که دلالت
کرده است بر اینکه افعال الله معلل بغرض نیست اراده دارد و قولی که دلالت کرده است که افعال الله عبث و بی حکمة نیست
منافی ندارد و مراد از غرضی که ثابت است برای او غرضی است که عاید و راجع بخلق و فعل او باشد و این دو قاعده را
بغیر منافات میتوان فهمید ولیکن این صفة دهر وان چالاک تو نازنین جهانی کجا توانی کرد و همچنین قول دیگر
مثل صاحب اشراق و متابعین او که گفته اند که افعال الله نه بمقتضای ذات و طبع است و نه بمقتضای اراده و قصد بلکه
بمقتضای رضا است ایضا رجوع بمقتضای علم میکند بجهة انکه تفسیر کرده اند فاعل برضا را بکسی که صادر نشود از
او فعل او مقارن علم و شعور او باصلحیة فعل پس این چهار قول بدو قول رجوع میکند و اختلاف در تعبیرات است
و ان دو قول همان دو قسم است که اولا ذکر شد که فعل فاعل یا بمقتضای طبع است یا بمقتضای شعور و علم است
و بدانکه فعل فاعل مختار در نزد وجود داعی یعنی علم او باصلحیة فعل لازم و واجب است و تخلف از او ممکن نیست
چنانکه محققین از متکلمین و السنة اند و وجوب در این وقت منافی مختار بودن او نیست و ملحق بفاعل موجب
نمیشود بجهة اینکه وجوب فعل موجب بمقتضای ذات و لا عن شعور است و وجوب فعل مختار بمقتضای
علم و شعور است نه ذات و چونکه قدماء متکلمین چنین دانسته اند که اگر بگوئی که فعل مختار در نزد وجود داعی
واجب است ملحق بایجاب و اضطرار میشود اعراض کرده اند از لفظ وجوب و گفته اند فعل مختار در نزد وجود
داعی فعل اولی است از ترک او و متفطن نشده اند که لفظ اولی بجای وجوب گفتن تفاوت در معنی حاصل
نمیشود بجهة انکه با این اولویة واقع شدن فعل خالی نیست از اینکه یا ممکن است یا ممکن نیست پس اگر
ممکن است که واقع نشود پس اولویة وجود داعی را تاثیری در وجود فعل نیست پس داعی از داعی بودن
و اولویة از اولویة خارج و بیرون رفت و اگر ممکن نیست بلکه لازم است که واقع و موجود نشود پس همان
معنی وجوب است و بعضی دیگر از قدماء ایشان گفته اند که فاعل مختار آنست که ترجیح میدهد یکی از طرف

وجود

وجود و عدم را از غیر مصلحت و مرجحی و نفهمیده اند که اگر این فرض واقع باشد پس از جهة اضطرار ان تشنه
خواهد بود و این مساکین چه چاره ها قایل باین کلام نامربوط شده اند که خداوند را از اضطرار منزه دانسته
و افتاده اند در اثبات اضطراری که بمرتبه اشد اضطرارات   بیچاره که در میان دریا افتاد مسکین چه
کند که دست و پائی نزند اما نه شناوری است چون در حرکت از دست زدن دست بجائی نرسد خلاصه سخن
هر یک از مختار و موجب فعل از انها واجب است اما در موجب بمقتضای طبع او است و تخلف از او ممکن نیست
هر چند که فساد محض باشد و در مختار بمقتضای علم او است باصلحیة و حکمت فعل و تخلف از او در وقتی که اصلح
نباشد یا انکه افسد باشد لازم است و مع ذالک فعل او از جهة ذات هیچ وجوبی ندارد و قادر و مختار محض
و از اینجا است معانی وجوبی که بر خود واجب کرده است در ایات و اخبار و همچنین امتناعی که از خود سلب فرموده
نمیدهد مثلا فرموده است کتب علی نفسه الرحمة یعنی اوجب علی نفسه و فرموده است کان علی ربک
حتما مقضیا و فرموده است و ما کان ربک لیظلم احدا و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله
لیعذبهم و هم یستغفرون و امثال اینها و از این وجوب و این امتناعست که افعال و تکلیف بندگان
متصف بوجوب و حرمة شده است و از اینجا شاید که سر استثنائی که در آیه و اما الذین سعدوا ففی
الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ شده است
بر سبیل بفهمی اگر تورا چشم و گوشی باشد   و گرکه چشم نباشد چه حاصل از شاهد تورا که گوش
نباشد چه سود از گفتار   و از انجا که قدرة خداوند عین ذات و وجود او است و نسبت ذات او بجمیع
ممکنات علی السواء و یکسانست بجهة انکه راه نسبة از طرف ممکنات بخداوند همان معنی امکان و لا بودی
و افتقار ایشانست بخداوند و این معنی در جمیع یکسانست و از طرف خداوند بممکنات همان معنی خدائی
او است که وجوب وجود و غناء ذاتی او است و این معنی ایضا بالنسبة بکل یکسانست پس خداوند قادر است
بجمیع ممکنات و انفاذ و تعلق قدرة او بجمیع انها و انقیاد جمیع انها در تحت قدرة او یکسانست و لکن از انجا
که قدرة ذاتیة او تابع است علم او بمصالح و حکم مقدورات و مقدورات در مصالح و حکم مختلف هستند
از اینجهة تعلق قدرة مختلف شده است در بعضی بزمانی و احوالی و اوضاعی و در بعضی دیگر بزمانی و احوالی

واوضاعی دیگر و این نه اختلاف در قدرة ذاتیست بلکه اختلاف در مقدورات او است باده یکرنگست لیکن
رنگهای مختلف میشود ظاهر در او از اختلاف جام و کاس که شراب ناب چه رنگ همی باید مدام و یده را
بر رنگ ساقی دارند رکاس حلم طاس و ابعضی قولیست که منسوب است بمعتزله که گفته اند که خداوند قادر
بر قبایح نیست بجهة انکه مراد ایشان نه نفی قدرة ذاتیست بلکه نفی عدم تعلق قدرة است بجهة علم او بقباحت
یا بعدم مصلحة در ایجاد او بهمین علة حدوث زمانی در عالم بهم رسیده است نه از جهة بودن نقصی در قدرة او
از جهة عدم نقص در قدرت او است که فلاسفه مضطر شده اند بقایل شدن بقدم اول عالم و نفهمیده اند که
همان علة و مصلحتی که در تاخیر حوادث دیگر است از جزو اول همان علة و مصلحة و حکمة در تاخیر کل است
ایضا و بهمین علة بعضی لازم امده است که صادر و موجود اول یکی باشد و دو نه باشد نه بعلتی که ایشان ذکر
کرده اند و گفته اند که اگر دو باشد لازم میاید اختلاف در جهة صدور و لازم دارد سلب معنی وحدت
خداوند را بجهة انکه اختلاف جهات اعتباریة دانسته شد که موجب اختلاف ذات نمیشود چنانکه
در تعدد صفات او است که متعدد نمیشود بتعدد جهات و اعتبارات و نقض این کلام را در منظومه نموده ام
لکن مطلب ایشان که صادر نمیشوند از خداوند مگر یکی درست است بهمین علة که ذکر شد که مصلحة یکی بودن
صادر اول از طرف صادرات و مخلوقات نه از طرف خداوند و این سر لب لسیار دقیق و او را در رساله
شرق و برق بیان نموده ام   مزاج هر کجا این باده بر هم نزند   ولی مزاج مرا ساز کار میباشد لکن ظاهر این
دلیل امتناع ذاتی زیاد بودن بر یکی و اضح فهمانده بلکه امتناع بالغیر میرساند و دلیل بر امتناع صادر شدن
زیاد بر یکی و صدور و نفقاء اول بعضی نفقاء بلا واسطه امتناعا ذاتیا انست که هرگاه دو صدور اول
دو صادر صدور بیابد پس خالی از ان نیستند که یا ربطی و نسبتی بیکدیگر دارند یا ندارند پس اگر ربطی
بیکدیگر دارند چنانکه محقق شد سابقا که عالم و ما سوی الله مجموع بمنزله یک مخلوق ذو اجزاء و ذو اطراف
و مرتبط بهم نسبت است و وجود هر متاخری از ان نسبت و مرتبط است بوجود متقدم از ان پس لازم
لازم دارند ما به الاشتراک و ما به الامتیاز بعد از تسلسل امکانیة چنانکه سابقا محقق شد و هر
دو ما به الاشتراک و ما به الامتیاز را لازم دارد و لزوم این لازم لازم دارد که موجدی و صادری غیر

از این دو

از این دو و مقدم بر این دو موجود و صادر شده باشد پس این دو صادر اول نیستند و نقل کلام در او که
اول است میشود پس اگر یکیست ثبت المطلوب و اگر دو است همان کلام که در دو بوده ایضا در او هست و کلام بعینه
همان کلامیست که در وحدت واجب الوجوب گذشت پس اگر صادر اول یکی باشد نه ما به الاشتراک
میخواهد و نه ما به الامتیاز بجهة وحدت او در عالم امکان و جایز نیست که بگوئی که ما به الارتباط همان
خداوند است که این دو معلول او شده بجهة انکه ما به الارتباط باید چیزی حقیقی باشد که در قوام هر دو
مدخل داشته باشد و مشابه و مجانس هر دو تا باشد و در این صورت لازم میاید تجزی و تولید
تشبیه در خداوند سبحانه و تعالی و اگر هیچ نوع ربطی بیکدیگر ندارند لازم میاید که خداوند دو باشد بجهة
انکه دو معلول مستقل دو علة مستقله میخواهند بالبدیهة چنانکه سابقا ذکر شد و چونکه خداوند یکیست پس
باید که صادر اول یکی باشد   در شهر یکی یا تو باشی یا من   کاشفته بود کار ولایت بدو تن   و از اینجا است
که سبقت نور محمدی صلوات الله علیه بر کل موجودات لازم است و احد با او نبوده است مگر احدی که
نفس او بوده است و از اینجا سر اینکه گفته اند علی بود بکر که خدا بود بکر دانسته و او است واسطه عقد وجود
چنانکه در شان او فرموده است خداوند که لولاک لما خلقت الافلاک و خود فرموده اند که اول ما
خلق الله نوری و در حدیث دیگر روحی فرموده اند پس دعوی عشق مطلق مشنو از نسل ادم کانجا
که شهر عشق است ادم چه کار دارد   ای پای شرف بسر افلاک زده   ای دم همه از خلقت لولاک زده
و انکه بسر انگشت شهادت یکشب   درع قصب ماه فلک چاک زده   و از اینجا شاید سر ایه ان
الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و سر اینکه
اشرف اذکار و مفتح الابواب است بر سبیل انشاء الله تعالی   چه در سنبل چو اهوی تاتار
نیش بوی مشک او دیار از و همچنین اسرار دیگر انشاء الله تعالی و الحال معنی و سر ایه و جعلنا
لکل شیء سببا و ایه و اتوا البیوت من ابوابها همچنین انشاء الله تعالی و دانستی که انکار کردن
بودن علل و اسباب در عالم ایجاد و گفتن ایشان که موثری نیست غیر از خداوند ظاهرا و باطنا و شوند
خداوند است مقارن بآتش مثلا و آتش سوزنده نیست مکابره است بادلة عقلیه و نقلیه و از اینجا

بر مقدم بودن حضرت آدم و سایر انبیا بر آن جناب در عالم اجسادی رسیدی ان شاء الله تعالی و در
بحث نبوة قدری واضح تر از آن خواهد آمد سر در یار القصه چند گویی ای فضول روز با
در بیان این گونه سخنها زین زبس   یکی دیگر از صفات ثبوتیه آنست که خداوند عالم است و دلیل
بر این اول آنست که علم عبارتست از شعور و اطلاع بر چیزی یعنی مخفی و مستور و غایب نبودن
آن چیز در نزد آنکس صفت کمال است بالبداهة و جهل که عبارت از ضد علمست صفت نقص است
باید که متصف بجمیع صفات کمالیه و منزه از جمیع نقایص باشد پس خداوند عالمست و ثانیا آنست که دقایق
و حکم و منافع و مصالحی که در افعال او هست از اوضاع ارتفاع سموات و انبساط ارضین و خلق امور
و دیده میشود دلیلست بسیار واضح بر اینکه صانع این صنع و خالق این خلق عالمست و این افعال
از روی علم و بر وفق مصلحة و مطابق حکمة کرده است چنانکه دلیل بود بر قدرة او و سابقا ذکر
شد و چنانکه فرموده است خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا
اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا   دل هر ذره را اگر بشکافی بروی
ابد از آن صد بحر صافی بلکه مطلق فعل و خلق کردن قطع نظر از اشتمال آن بر حکم و مصالح دلیلست
بر علم خالق او بجهة آنکه معنی خلق و فعل خداوند چنانکه دانسته شد عبارتست از ایجاد و احداث
نمودن چیزی که نبوده است و ایجاد و احداثی که متأخر است بمراتب از ذات او سبحانه و
چنانکه دانسته شد که عالم حادث است حدوث زمانی و ایجاد و احداث چیزی که نبوده است
دلیلست بر این حالة مصلحة و حکمت آن در نزد فاعل و خالق آن مخفی و مستور نبوده است و الا
بفرموده و بر حال عدم او باقی میبود پس ترجیح دادن وجود او بر عدم او عین معنی عالم بودن او است
و از اینجا است که فرموده است اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ و از این سببست که عالم بودن
او فطری و مسلم کل شده است و هیچ احدی نسبت عدم علم بجناب ذو الجلال و الاکرام نداده
پس خداوند تبارک و تعالی عالم است یعنی هیچ چیز از او مخفی نیست چگونه مخفی میشود و حال آنکه مخلوق
و مصنوع او است و از اینجا ظاهر میشود که ذات او بالنسبه بمعلومات تفاوت ندارد علم او مثل قدرت او بالنسبه

بمعلومات تفاوت ندارد و یکسانست بلی علم او اشمل است از قدرت او بجهة آنکه علم احاطه بجمیع میکند
خواه ممکن باشد و خواه ممتنع و قدرت شامل و خاصه ممکنات است و تعلق بممتنعات نمیگیرد و چنانکه سابقا
ذکر شد که عجز ذاتی است حیل تعلق باو نمیگیرد و از جهة اشمل بودن علم و بلا نهایة او است که فرموده
الحمد لله منتهی علمه فلیس لعلمه منتهی و لکن بگوید الحمد لله منتهی رضاه هر چند که قدرت نیز بالنسبه
بممکنات بلا نهایاتست و همچنین تمام صفات الله چونکه عین ذاتست حد و نهایت ندارد و در جایی که
که نهایت دارد از قبیل رضای او در همین حدیث مراد نهایت داشتن متعلق او است و اما متعلق علم نیز
بلا نهایتست یعنی معلومات خداوند غیر متناهی است   بدانکه علم عالم اگر مقدم است بر معلوم او بالذات
و بالطبع پس این قسم علم را در اصطلاح علم فعلی مینامند مقابل علم انفعالی که آن علمیست که متأخر است از
و اگر نه مقدمست و نه مؤخر پس آن نه فعلی است و نه انفعالی و بعض معلومات شیء یا بطریق حصول صورت آن
در نزد عالم و این را علم حصولی مینامند مثل اکثر علوم بندگان و از جهة آنکه اکثر علوم بندگان باین قسم است
تعریف نموده معرفین علم را بحصول صورة در ذهن و این نه تعریف مطلق علمست حتی علم خدای سبحانه و تعالی
بجهة آنکه صفات خداوند شباهت بصفت مخلوق ندارد و اتحاد در تسمیه و در اسماست نه در معنی چنانکه در حدیث
معنی احد و واحد گذشت بلکه این تعریف تعریف علم اکثر مخلوقست نه جمیع علوم ایشان ایضا و تعریف شیء باعم
اغلب افراد است و یا بطریق حضور و عینیت و ذاتیة او است در نزد عالم و این را علم حضوری مینامند مثل علم
کسی بنفس خود از غیر مثال یا بشیء دیگر یا از اینها یا علم خاصیت بمعلوم خاص و آن عبارتست از علمی که متعدد
نشود بتعدد معلوم و اینرا علم تفصیلی مینامند و یا علم واحد بسیطست بمعلومات متعدده متکثره و این علم را علم اجمالی
و این قسم ایضا دو قسم دارد قسم اول آنست که اجمال در علمست باین معنی که قوة و ملکة بالفعل در نزد عالم
که از آن قوة و ملکه استنباط و استخراج میکند معلومات را واحدا بعد واحد و صورة بعد صورة پس علم اجمالی
او بالفعلست و تفصیلی او بالقوة است خواه این ملکه قریبه باشد یا بعیده قسم دویم آنست که اجمال در
التفات و توجهاتست باین معنی که بیک توجه و یک نظر معلومات متکثره متعدده را میداند پس اجمال در علم
او باین معنی که آن علم بالقوة باشد و شیئا فشیئا بالفعل شود نیست بلکه علم او بالفعل است و هیچ

شائبه از قوه ندارد مثل نظر کردن انسان در آن واحد و بنظر واحد و مطلع شدن او بحرکات و سکنات
و اوضاع طایفه و جیل موری که در مقابل او است بیک التفات تمام را میداند و علم او بتمام علم فعلی
با آنکه معلومات متعدده است و مشهور از اصطلاح حکما و متأخرین محققین در تفسیر علم اجمالی باین معنی قسم دویم
و بعد از آنکه این اقسام را دانستی پس بدانکه خداوند چونکه عالمست بجمیع معلومات پیش از خلق و وجود
علم او بآنها پیش از خلق و بعد از خلق یکسانست چنانکه فرموده است که وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ
وَیَعْلَمُ مَا فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا یَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِی ظُلُمَاتِ الْاَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ
مُبِینٍ و چنانکه در احادیث معتبره مستفیضه متواترات که لم یزل الله عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه
بعد کونه و لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ان خلق الاشیاء پس علم
او سبحانه و تعالی بر معلومات در اصطلاح فعلی است نه انفعالی که بعد از آن کون و خلق علمی که سابق نبود ثابت
بر آن او حاصل شود تعالی الله عن ذلک و اما حدیث ابی بصیر که روایت کرده است از جناب ابی عبد الله
که فرمودند لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر
و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر
علی المبصر و القدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متحرکا قال فقال تعالی الله ان الحرکة صفة محدثة بالفعل
قال قلت فلم یزل الله متکلما قال فقال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة و کان الله عز و جل و لا متکلم و امثال
این حدیث که لفظ وقع دارد و موهم حدوث و حصول علم خداوند است در نزد جاهلین و غیر عالمین پس
که چنانکه در اول باب توحید ذکر شد صفات الله مفهومی دارد حقیقی و متعلقی پس مفهوم آن همه چیزیست
که از الفاظ آنها فهمیده میشود مثلا قادر یعنی ذاتی که از برای او قدرة است و اما حقیقة آنها پس همان ذاتست
و شیء ماوراء ذات چنانکه مفهوم آنها مختلف میباشند ندارند چنانکه مکرر ذکر شد که صفات الله حقیقتی
ماوراء ذات ندارد و چنانکه این احادیث که الحال ذکر شد تصریح بعدم حقیقتی غیر از ذات و بعینیة آنها
مر ذات را است و اما متعلق آنها پس همان حقایق محدثات و اعیان مخلوقات یعنی حقایق خارجیة آنها
و اما حقایق ثبوتیة آنها که مشهور است بمثل افلاطونیة پس آنها در نزد هر کس که ثابت است همین ذاتست

و همان معنی قادریة و عالمیة او است مثلا همان ای مسکین ذهنت عقل نشود و بخود نشوی جگر
شیر نداری رو این راه مپوی   سر هر تیغ در انجاز که میکند رد   خلاصه آن حقایق خارجیة که متعلق صفات
اصلات پس بعضی از آنها قسمی است که بازاء تعلق آن صفت آنها اسمی و صفتی از شارع رسیده است
از قبیل لفظ خالق و متکلم و متحرک و رازق که اسامی و اوصافی هستند از برای تعلق قدرة بمقدورات
خلقیه در خالق و کلامیه در متکلم و حرکتیه در متحرک و رزقیه در رازق و این قسم را صفت فعل مینامند
کرده اند و بعضی دیگر از آنها قسمی است که بازاء تعلق آنها اسامی و اوصافی وضع نکرده اند و از شارع
نرسیده است و لکن در بیان نمودن معانی آن تعلقات مثل تعلق آن قسم اول که اسامی داشت بیان کرده اند
و اداء نموده مثل علم و تعلق او و سمع و تعلق او و بصر و تعلق او که از برای تعلقات این صفات اسامی
غیر از اسامی اولیه یعنی عالم و سمیع و بصیر وضع نشده است بلکه باعتبار حقیقة ذاتیة آنها اسم
عالم و سمیع و بصیر اطلاق نمودن و باعتبار تعلق آنها بمعلومات و مسموعات و مبصرات ایضا اسم عالم و
سمیع و بصیر اطلاق کردند بخلاف قادر که باعتبار حقیقت ذاتیه او اسم قادر اطلاق کردند و باعتبار
تعلق او بمقدور خلقی اسم خالق و رزقی اسم رازق و کلامی اسم متکلم را اطلاق کردند پس هر یک از
این دو قسم در آنکه متعلق آنها حادث است یکسانست و تفاوت ندارند مثلا متعلق خارجیة علم
که معلومات خارجیة علم است حادثست مثل حادث بودن متعلق قدرة که مقدورات خارجیة است
و لکن در اسم قادر در وقت حدوث متعلق او اسم خالق را گفتند و در اسم عالم در وقت حدوث متعلق
غیر از عالم دیگر اسمی نگفتند و لکن دو معنی هر دو را بیک عبارت ادا کردند مثلا چنانکه در قدرة گفتند که وقتی که
مقدور را بهم رسید و خلق شد قدرة باو تعلق گرفت و بر او واقع شد و در علم نیز گفتند وقتی که معلوم رسید و خلق
شد علم باو تعلق گرفت و بر او واقع شد پس تعلق علم در وقوع آن بر معلوم مثل تعلق قدرة و وقوع آن بر مقدور
و مساکینی که از قدم پیمایی این راه عاجز و لنگ بوده اند و هستند از لفظ وقع که در حدیث مذکور و امثال
مذکور است بورطه حیرة افتاده اند و یکی قایل شد که خداوند دو علم دارد یکی قدیم و یکی حادث و یکی نداشت
که چه بگوید و یکی انکار نمود بر کسی که گفت خداوند بیک علم بیش ندارد از غیر اینکه خود قایل بدو علم شود بجهة

این لفظ وقع ونبودن لفظ دیگری از برای این قسم از تعلق اوصاف وحال انکه صدر همین حدیث توضیح مطلب را
میکند لیا قفلا که بندش نابدیده است چه واپنی ز قفلت ان کلیدات زیاده برا ین چونکه از حکما اول
مشهور شده است که خداوند علم بجزئیات بر وجه جزئی بودن ومتغیر بودن ندارد در این کلام هم بان شبهه الیه
که از لفظ احدیث نموده اند بعالق وتوافق کرده است وحیرة ایشان را زیاده کرده است ونفهمیده اند که محققین
واهل حکما که این کلام کفته اند مقصود ایشان آنست که علم خداوند حصولی نیست وتابع جزوی نیست
که متغیر شود علم او بتغیر جزئی بلکه علم او حضوری است و پیش از وجود جزئی جزوی را کما هو حقه میداند
اینکه مراد شان این باشد که خداوند علم بجزئیات هیچ ندارد وجاهل بانست ای کو ساله حکیم نه میشود که
حکیمی قایل باشد باینکه غلوق الساین بلکه حیوانی علم بجزئیات دارد بجهة حواس او وخداوند جاهل بجزئیات
است با انکه تمام حکما متفقند بطریق فطرة وبداهة که خداوند واجب الوجود هیچگونه نقصی در او متصور
ومتوهم نمیشود ونفهمیده است که جهل از اعظم نقایص است هیچ نظر در دلیل ایشان نیکنی که کفته اند که اکر از
تغیر جزئی علم او متغیر نشود لازم میاید که محل حوادث باشد واکر متغیر نشود وبعلم اول بماند لازم میاید
که جاهل بحالة ثانیه جزئی باشد واین کلام در مقام استدلال ایشان صریح است بر اینکه مقصد ایشان نفی
جهل است از خداوند نه اثبات جهل لیا اندوه که اصل خز عبها است لیاد ختر که اصل محکمها است پس
مقصود ایشان انست که خداوند علم بجزئی بر وجه جزئیه علم ندارد یعنی علم بجزئی بطور جزئی و علم او جزئی ومتغیر
نیست نه اینکه علم بجزئی بر وجه جزئیه جزئی علم ندارد چکونه این نام بوط را میکویند وحال انکه خلق جزئی از
روی علم بجزئی بر وجه جزئیه جزئی نه جزئیه علم شده است ومراد شان لیغا این نیست که علم او کلی باشد یعنی
که اجمال در علم او باشد وابهام ودر نزد حدوث جزئی دفع ابهام او میشود چنانکه عن قریب ذکر خواهد شد بلکه
مراد تقوم جزئیه وتغیر علم است ولازم نمی اید از نبودن علم جزئی اینکه کلی باشد بجهة انکه خداوند وصفات او
از عالم کلی وجزئی که معانی است از بحدثات ومخلوقات او منزه واجل واکبر است بحود شکس شناخت نتوانست
ذات او هم بدان توان دانست کر نه ابزدو وا نمودی راه از خدا کس کجا شدی آکاه کیست عقل اندرین سپنج
سرای جز بروز دنو پس جفا خدای دیکر این نام بوطها را لبسبب نافهمی خود بر حکما میبندد بلکه در عوض بر همین مثل را

در غنچه بر همین کل را در جزو بر همین کل را کلی بطور حکیمان ولکن تقصیر از تو نیست بلکه چنانکه در همه
فنون وعلوم ومکاسب وصنایع نا اهل با اهل وصورة با حقیقة دار مشتبه وملتبس شده است وهمچنین
بعد از محققین واوایل اشخاصی چند امده اند وخود را بحکما مشتبه ومسمی ساخته اند وبی اندازه فهم
نافهمی خود کلمات ایشان را تعبیر نموده اند وباقی مانده وتو چنین پنداری که این کلمات از حکما حقیقیه است
وتمیداتی که از حکما اسمیه ورسمیه است واز این مقوله لبیات است وعلما وحکما وحلما را بدنام کرده اند
بدنامی خود لیا ابری که بنده کل آچون مثل لعبتوه باغ دهقان را کنده شل وحوضهای مشتبه که از ایشان
میشنوی نه از روی فهم ایشان است بلکه نقل کلام محققین است ولا یشعر نقل میکنند حرف در دیشان موختند
منبر ومحفل بر او افروختند واز اینجا معلوم شد که علم جناب اقدس الهی در اصطلاح علم حضوری است
نه حصولی ومعنی حضوری زیاد بر انکه بیان کردیم آنست که حضور داشته باشد چیزی بنفس ذات او و عندیه
او در نزد وذات عالم حضوری حقیقی که غیبه وغروب وخفا بهیچوجه در ان تصور نشود مثل علم علة نفس
ذات معلول خود ش چنانکه محقق طوسی در شرح اشارات فرموده است مثلا بمقابله وحال خود بدان که علم
تو بکلمه آنست که بچیزی حاصل میشود از جهة دیدن تو ان چیز را واین علمیت الفعالی وانز رحیلیت
او است بلکه این را علم عینا مند واین را حس مینامند وحیوانات با انسان در این شریکند ویکمرتبه دیکر انست
که بعضی از مقدمات واسبا صورة چیزی که در نظر وحضور تو نیست وغایب است در ذهن تو نقش میبندد تو
عالم بان میشوی واین علم حصولی وانفعالیست ایضا ویکمرتبه دیکر انست که در نزد تو قواعدی وملکه هست که اکر
بخواهی هر انچه از ان قواعد صور اشیا وچند را که در خارجست استخراج میکنی وبان عالم میشوی واین علم ایضا
حصولی وانفعالی واجمالیست یعنی اول که غیر از مشهور احد اصطلاح قوم است وشیئا فشیئا تفصیلی میشود واز
قوة بفعل میاید وعلم خداوند از این اقسام خارجست ومنزه است ویکمرتبه دیکر انست که علم هم بر سابق بچیزی
که فعل ومصنوع ومن در آوردی خود توست از غیر اقتباس از صورتی ومثالی پس قبل از علم تو بان صورة وعین او
هیچکدام در خارج نبوده است که علم تو انفعالی وحصولی از ان باشد خواه اجمالی وخواه تفصیلی بلکه سبب علم تو
بان نیست مکر اینکه تو خود علة ایجاد وصنع او شده وغیبه او را معین وصورة او را تصور کرده پس حالا فعلا که

که این علم چه عنوات علمی است فعلی وسابق بر معلوم تو وحضوری است بجهة یافت شدن از نزد تو وصنع تو
وبسیط است وهیچ تکثر وتغیر ندارد واجمالی وابهامی لیغا ندارد ومعلوم تو در نظر تو هیچکونه غیبه وخفا
ندارد واین حالت در تو ایة وعلامتیست بر علم خداوند تو مثل سایر آیات وعلامتها وبودن تو ودر سایر مخلوقات
بر وجود وبر سایر صفات او وبی این مقالیة علم خداوند را بتمام معلومات بدان واز جهة انکه این معنی را فی
الحقیقه نمیکان از خود میدیدند فرموده الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر پس علم را ثابت فرموده وکیفیت ان
که بی کیفیت است ایضا بطریق مقالیة فی الحقیقة نه مقالیة تامه ثابت فرموده واز اینجا شاید بعضی وافی حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه ببری بجهة انکه از برای معرفة تمام اوصاف خود در نفس انسان که مصداق وعلم
آدم الاسماء کلها وخلق الله ادم صورته ایة وعلامتی وابانی که اشته است واز اینجا است که فرموده اند وامر
کرده اند که تخلقوا باخلاق الله وفرموده که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
خلاصه تو آیینه ذات پاک اللهی ولیچه سود که هر کز نکردی آینه پاک این کلام غرض مقالیة است
که فی الحقیقة مطلب را بفهمی والا هیچ دل را اکنه او ره نیست عقل نفس از کمال شان که نیست حلق را روی کی غایت
او بکدام اینه در اید او ذات او نزد عارف عالم برتر از نما وکیف واز هل ولم خلاصه علم خداوند بی
بی تفاوت وبی تغایر وبسیط ومحیط بر جمیع موجودات ومعدومات وممتنعات از ازل تا ابد وصنع وخلق او که مشتمل
بر دقایق وحقایق وحکم ومصالح ومنافعات وهمچنین اوامر ونواهی واحکام وحمایل وحدودات او سبحانه
شاهدیست پیدا ونوریست هویدا چنانکه فرموده است جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس و
الشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض وان الله
بکل شیء علیم ودر اصطلاح مشهور که ذکر شد که علمیست فعلی وحضوری واجمالی اما نه اجمالی که مقابل
تفصیل است بجهة انکه اجمالی که مقابل تفصیل است خالی از نوع واهمام واجمال نیست وعلم خداوند منزه است از اینکه
بجمله مبهم وبالقوة باشد پس نهایت انکشاف وتفصیل دارد اما نه تفصیل که مقابل اجمالست ومفهوم تکثر
وتعدد وتغیر باشد بلکه تفصیلی که دفع اجمال را ابهام نماید ورجوع بوحدة وبساطة صرفه وانکشاف تام بکند
پس علم از اجمالی وتفصیلی بمعنی متعارف خارج است بجهة انکه معنی اجمال وتفصیل رجوع بکلی وجزئی میکند

نیاز بعضی از کلام ما را هیچ

وچنانکه کذشت علم او از عالم کلی وجزئی ارفع واجل است ودیکر نمیدانم چه بیان کنم وچه عبارت بکویم ای تو
بیان ها وعیانها همه هیچ از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کاینجا که توئی بود نشانها همه هیچ عزیز من ببا
با احتیاط باش که در این مسئله علم خداوند اقاویل ولغزشهای بسیار است وعقول فحول در اینجا متحیر شده است
بجهة انکه فحول استدلالیند واکر نتیجه فحول ولا اقل ماده اشراقی بودند هر اینه در ورطه حیرة واختلاف نمی
افتادند پس با خود را بنور الهی وتایید ربانی برسان ویا انکه خود را در این ورطه مینداز که در دو کان بیشتر
بازوی توانست سنك وی افزون ز ترازوی تو است ومجملا ایمان واعتقاد کن که خداوند عالم بهمه اشیا است
نه مثل علم مخلوق ولا یخفی علیه خافیة فی السموات والارضین وچونکه دانسته شد که خدا عالم بتمام
اشیاست وعلم او محیط وشامل کلیات ودانسته شد ایضا که صفات الله مفاهیمیست اعتبار یه ورد
حقیقتی ما وراء ذات ندارد پس بدانکه باعتبار احاطه علم او سبحانه بمسموعات وچیزهایی که از شان ش
انست که مسموع وشنیده شود وصف او را بسمع مینمایند وخداوند را سمیع میکویند وباعتبار علم او
سبحانه بمبصرات وچیزهایی که از شان ش انست که مبصر ودیده شود وصف او را ببصر مینامند واو را بصیر
مینامند پس خداوند سمیع وبصیر است یعنی شنونده بی کوش وبیننده بی چشم پس سمع وبصر دو نوع است
از علم باعتبار دو متعلق خاص از علم وباعتبار احاطه علم او بخفیات وبواطن امور او را سبحانه مدرک
ولطیف وخبیر مینامند پس این صفات لیغا از فروع واقسام علمست باعتبار متعلقات ان چنانکه مجموع در
احادیث است وباعتبار احاطه علم او بمنافع ومصالح چیزهایی که در انها منافع ومصالح هست خداوند را
باراده موصوف میسازند واو را مرید مینامند وبر این کاره است که نامیدن خداوند باعتبار علم او است بمضرة
ومفاسد چیزهایی که در انها مضرة ومفاسد است پس اراده وکراهة لیغا دو نوع از علم هستند باعتبار جهة
متعلق او وبدانکه اراده چنانکه بمعنی علم بمصلحت شیء است بمعنی تمام بر شیء که در او مصلحت است ایضا استعمال
میشود ودر این وقت اراده بمعنی امر است ودر برابر این معنی کاره بمعنی ناهی است وهمچنین ایضا اراده بمعنی نفی
فعل خداوند استعمال میشود پس خداوند مرید است یعنی فاعل فعلهاست ودر برابر او کاره بمعنی تارک فعل
میباشد واراده وکراهة بمعنی اول چونکه قسمی است از علم از صفات ذات است واز لیست وبمعنی دوم

وسیم از صفات قول و فعلست و حادث است و حدیث صفوان ابن یحیی که روایت کرده است از ابی الحسن علیه السلام که فرمودند اراده الله احداثه لا غیر ذلک و همچنین حدیث عاصم ابن حمید که روایت کرده است از ابی عبد الله علیه السلام که فرمودند قال قلت له لم یزل الله مریدا قال لا یکون المرید الا المراد معه لم یزل عالما قادرا ثم اراد و همچنین سایر احادیث و ایات دیگر پس مراد از اینها اراده بمعنی دویم است و با این معنا از شاخ و برگ و غایات شبهات و در احادیث از لفظ اراده و مشیت دو معنی را میخواهند و اول از این دو را اراده عزمی مینامند و دویم را اراده حتمی مینامند و از اینجاست که اراده را مطلقا صفت فعل مینامند و این اراده که متکلمین در باب صفات ثبوتیه ذکر کرده اند و تفسیر نموده اند بعلم خداوند بمصالح اشیا چنانکه در اینجا ذکر شد نه باین دو معنی است و از صفات ذات است و ازلیست و سزاوار آنست که او را اراده علمی بنامند چنانکه در احادیث این دو قسم دیگر را اراده عزمی و حتمی نامیده اند چنانکه عن قریب ذکر او خواهد شد و خصوص اراده باین معنی که اصطلاح متکلمین است حدیثی بالفعل در نظر حضر نیست بلکه ظاهر این است که ندیده ام و باو بر نخورده ام لکن چونکه معنی او حق است و خداوند علم بمصالح و مفاسد موجودات دارد و لفظ مرید ایضا از شارع رسیده است و این سه معنی در افعال خداوند متلازمند یعنی هر چیز که علم بمصلحت او دارد البته در قول خود امر بان است و در فعل خود فاعل انست و هر چیز که کرده است البته عالم بمصلحت او بوده است و بر عکس این در کراهة پس ضرر ندارد و لا مشاحة فی الاصطلاح و بدانکه تلازم ما بین این سه معنی در افعال خداوند است و اما در افعال بندگان پس متلازم نیستند بجهة انکه در افعال بندگان اراده الله بمعنی حتمی که مراد از او ایجاد فعل است و بندگان بطریق توفیق دادن در طاعت کردن است و بطریق خذلان در معصیت کردن ایشان بسا باشد که بر وفق اختیار و اراده بندگان میشود خواه در طاعت و خواه در معصیت یعنی هرگاه بنده مثلا اراده نماز کردن یا زنا کردن بکند مانع ایشان نمیشود و در قدر حتمی در افعال بندگان بطریقی است که نه در او جبر است و نه تفویض چنانکه سابق اشاره بان شد و بعد از این نیز خواهد امد پس هر چیز که خداوند مرید اوست یعنی اول یعنی عالم بمصلحت اوست البته مرید باو است و دویم یعنی امر باو است و این دو معنی که منسوب بخداوند است تلازم دارند و اراده حتمی و فعلی اگر فعل خاص

خداوندات

خداوندات مثل غنی کردن و فقیر نمودن و صحیح و مریض نمودن کسی را مثلا پس ایضا متلازم است با ان دو معنی و اگر فعل بندگان است پس اراده فعلی و حتمی خداوند تخلف از اراده عزمی و علمی میکند و اگر نکند جبر لازم می اید چنانکه میبینی و مسلم است که خداوند علم بمصلحت نماز کردن زید دارد و او را امر بنماز کردن کرده است و زید نماز نمیکند پس اراده بدو معنی علمی و عزمی ایم رسیده است و اراده حتمی و فعلی خداوند بهم نرسید و الا لازم میاید که همه مطیع باشند و همچنین در فعل معصیت یعنی خداوند کاره است بطریق علم و عزم یعنی بمضرت ان معصیت دارد و نهی از او ایضا کرده است و لکن کاره بطریق حتم و فعل نیست که او را منع کند در فعل و نگذارد که ان معصیت را بکند و الا جبر لازم می اید و لازم میاید ایضا که هیچکس معصیت نکند و از اینجاست حدیثی که وارد شده است از ابی عبد الله علیه السلام که فرمودند امر الله و لم یشا و شاء و لم یامر امر ابلیس ان یسجد لادم و شاء ان لا یسجد مراد مشیت اختیاریست نه جبری و لو شاء لسجد مراد مشیت جبریست و نهی ادم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل منها لیضا مراد مشیت اختیاریست و لو لم یشا لم یاکل مراد مشیت جبریست یعنی اگر میخواست بطریق جبر هر اینه نمیخورد معلوم شد و حکم مشیت و اراده مختلف و دو بیت چنانکه در حدیث کاز ابی الحسن علیه السلام رویت که فرمودند که ان لله ارادتین و مشیتین اراده حتم و اراده عزم ینهی و هو یشاء و یامر و هو لا یشاء اما رایت انه نهی ادم و زوجته ان یاکلا من الشجرة و شاء ذالک و لو لم یشا ان یاکلا لما غلبت مشیتهما مشیة الله تعالی و امر ابراهیم علیه السلام ان یذبح اسحق و لم یشا ان یذبحه و لو شاء ان یذبحه لما غلبت مشیة ابراهیم مشیة الله پس بحث مکن بی فکرکان زکبا میرشد و در شکر بحث نکجا میرسد سیاس دقیقات و کرم داراست این کره از رشته دین کرده اند پنبه حلاج بدین کرده اند و چونکه محقق و مسلم شد که خداوند عالم قادر است معلوم میشود که خداوند موصوف بحیوة است و او را حی مینامند بجهة انکه حیوة صفتی است که از لوازم صفت قدرة و علم است و معنی حی کسی است که از شئون و صفات او علم و قدرة و متصف بعلم و قدرة باشد و خداوند که متصف بعلم و قدرة است پس خداوند حی است و ایضا هر کس که عالم و قادر است معدوم و میت نخواهد بود و هر کس که معدوم و میت نیست حی خواهد بود و دانسته شد که خداوند عالم و قادر است پس او معدوم و میت نیست پس خداوند حی است پس معلوم شد که خداوند را

باعتبار ممتنع بودن عروض عدم و ممات بر او موصوف بصفت حیوة کرده اند و حی نامیده اند چنانکه در سایر صفتهای دیگر او است که مفاهیم مفاهیم اعتباریه و حقیقتی ماوراء ذات ندارند و از این سبب که در اغلب مواقع تفسیر حی بلا یموت شده است چنانکه فرموده است و توکل علی الحی الذی لا یموت یا بچیزی که شبیه براو موت است مثل پنکی و خواب چنانکه فرموده است الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم خلاصه معنی حیوة و ثبوت او مر خداوند را بدیهیست و احتیاج بتفسیر و اثبات ندارد حیی که ثمر ز شاخ اشجار دهد منعش بصدف لؤلؤ شهوار دهد کی بوده و هست محتاج حیوة که حیوة را ابر وار دهد یکی دیگر از صفات ثبوتیه ان است که خداوند متکلم است یعنی کوینده کلام و تکلم کننده است و مسلمانان امر فرموده شده اند که خداوند را باسم متکلم بخوانند و از این جهة که طایفه متشرعه که بحث از الهیات میکنند انها را متکلمین نامیدند یعنی طایفه که اثبات کلام برای خداوند کنند چونکه در زمن حکماء سلف و پیش از شارع اثبات این صفة از برای خداوند و بحث از این صفة نکرده بودند از این سبب علم اصول دین و حکمة الهیه موسوم بعلم کلام شده است و این قسم در صدر اسلام بهم رسیده است این اصل تسمیه متکلمین است باین اسم لکن بعد از جهة کثرت استعمال این لفظ در هر کسی که ماهر باشد در سخن کفتن و مجادله کردن و اسکات خصم نمودن خواه حق و خواه باطل و خواه در مسائل توحید یه و الهیات و خواه در غیر ان و مقصود از این لفظ کسی شد که ماهر در سخن کفتن و مجادله نمودن باشد و متکلم را چنین کسی کفتند خلاصه رجوع بمطلب مینمائیم و ان اینست که دلیل بر اینکه خداوند متکلم است انست که معنی متکلم کسی است که متصف بکلام باشد یعنی کلام قایم باو باشد و انبیاء و رسل اتفاق نموده اند که خدا متصف باین صفة هست از انجا که مجموع ایشان خبر داده اند که خداوند امر کرده و نهی فرموده و کفته و میکوید و امر و نهی و کفتن معنی کلام است پس هرگاه خداوند موصوف بامر و نهی و کفتن شده است معلوم شد که موصوف بکلام است پس خداوند متکلم است چنانکه خود فرموده است و کلم الله موسی تکلیما و اما قایم بودن کلام باو یعنی کلام از او بنفسه سر زند پس چونکه محقق شد که خداوند جسم نیست و جوارح ندارد و کفتار و کردار او بالذات و معالجه جارحه نیست پس معنی قیام کلام بخداوند انست که خداوند

نفس و ارد

بر ایجاد کردن کلام یعنی ایجاد کردن اصوات و حروفی که مرکب و فهماننده معنی باشد و چونکه محقق شد ایضا که صفات خداوند و از انجمله است قدرة عین ذات اوست پس ذات او باعتبار قدرة داشتن او بر ایجاد کردن اصوات و حروفی که مفهم معنی باشد موصوف بتکلم میشود و او را متکلم میکویند پس تکلم عبارتست از تعلق قدرة که از صفات ذات است بایجاد کلام پس تکلم از صفات فعل است و حادث است چنانکه سابقا محقق شد و چونکه هر چیزی که صفات خداوندات از جهة انکه صفات اوست باید خاص باو باشد و بندگان یعنی بنی نوع انسان چونکه از شان ایشان نطق و تکلم کردنست و تکلم ایشان خاص بخداوند نیست بلکه لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین است یعنی امر بین بین است پس اکر ایجاد خاص خود و بندگان نمیباید مشتبه و ملتبس میشود که ایا کلام خداوندات یا کلام بنده اوست چونکه از شان بنده ایضا تکلم کردنست پس باید متکلم بودن خداوند بمعنی قادر بودن او باشد بر ایجاد و خلق کردن کلام در چیزی که از شان او تکلم نباشد تا انکه مشتبه و ملتبس بکلام مخلوقی که از شان او ایضا تکلم کردنست نشود و تا صفت خاصه بخداوند بشود از قبیل جمادات و از اینجا است که تعریف کرده اند که خداوند متکلم است یعنی قادر است بر ایجاد کلام در جمادات و الا هر یک از ما انسانها و جماد و در اینکه خداوند قادر است بر اینکه ایجاد کلام در هر چه و بنماید فرقی ندارند بلکه در قابلیت و لایق بودن انسان اولی و اقدم است باین معنی از ما سوای خود پس در حالی که در کسی اشتباه نشود و معلوم باشد که کلام خداوندات ایجاد کلام کردن جایز است مثل رسل انبیا چنانکه فرموده است که ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و مثل اشخاصی که در جنون ما فوق عالم عقلند نه ما تحت ان که عالم طبیعت است و ان را جنون الهی می نامند چنانکه مخفی نیست بر کسی که تتبع اخبار و احوال اصحاب کرده است و انکه که کفته است رو ابا انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی مقصود ش از نیکبخت صاحب این مقام است و لهذا شک نیست که زبان انبیاء و رسل و ائمه هدی صلوات الله علیهم در حال تبلیغ و ارشاد زبان خدا نیست و بیان توحید و حی الهیست بلکه زبان هر کوینده حقی ایضا زبان خدائیست چنانکه

حدیث است که ان کان ناطق ینطق عن الله چنانکه درهر زبان کو بنده باطلی زبان شیطانی است چنانکه
خبر و دیگر همین حدیث است که ان کان الناطق ینطق عن الشیطان و این حدیث سابقا ذکر شد و در شان
جناب امیر صلوات الله علیه رسیده است در کلمات غیر معدوده که یده الباسطه و لسانه المعبر عنه
فی الخلایق و همچنین سایر جوارح و سایر حالات ایشان نسبت بجوارح و حالات خداوند داده شده است
از قبیل وجه الذی یؤتی منه و از قبیل الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
و از قبیل رضا و غضب ایشان چنانکه گذشت و از قبیل طاعة و معصیة ایشان چنانکه فرموده من یطع
الرسول فقد اطاع الله و از اینجا است که فرموده اند من زار حسینا یوم عاشورا فکانما زار الله فی
عرشه بلکه بخصوص مطلق مؤمنین لبعض احادیث بسیار است که من زار اخاه المؤمن فکانما زار الله
و امثال اینها چنانکه مسجد را مناسبة ذکر خداوند و طاعة او و با خدا بودن در او او را بیت الله
میگویند و از اینجا است لبعض که هر کلامی که القاء در روع و فؤاد ایشان شده است غیر از کتاب بعنه خواه
بواسطه ملک باشد یا بی واسطه از احادیث قدسیه همه میدانند یعنی کلام الله و از اینجا است اینکه کنز
حدیث مشهور که کنت سمعه الذی یسمع به و یده الذی یبطش به و لسانه الذی ینطق به برهمی خلاصه عزیز
من از این کلمات بسیارات و متوحش مشو تو هنوز طفلی و بمرتبه رجال و بلوغ نرسیدی و از مقام و کلمات
مردان خبر نداری تو همچون قطره از دریا جدایی از ان هیچ کوهر در شکم نیست و بدانکه این قسم از
کلام که اصوات و حروفی است که بهمانند صفات و فعلیات که مکالمه و مقاوله با وجود عالم حس
و مثال نشود که جای اصوات و حروف است و اما مقاوله و مکالمه در عالم ما فوق حس و مثال و ما فوق اجسام
و اجساد یعنی عالم ملکوت و ارواح پس بکلامیست از جنس ان عالم و اعلام از حروف و اصوات عالم حس و مثال
منزه است و خداوند بالنسبة بجمیع عوالم خود متکلم است و امر و نهی او در جمیع عوالم درکار است بلکه کلام
که در این عالم بصورة و کسوة حروف و اصوات مصور میشود با بدو لا در ان عالم ایجاد شده باشد تا اینکه
با این عالم بیاید چنانکه دانسته شد که هر ملکی ملکوتی و مجردی و باطنی دارد و اینجا دارد و این عالم سافل
ان مجرد و ظاهر ان باطن و شهادة ان غیب و ملک ان ملکوت است پس تعریفی که از برای کلام کرده اند باید

و حروف معقود ایشان مثال است نه اینکه انحصار در این قسم باشد پس کلام خداوند در عالم
مجردات ارواح و بواطن غیوب و ملکوت ارواح بغیر این صورة و بغیر این کسوة است چنانکه فرموده
است انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون لفظ امرنا اشاره بعالم امر است که عالم
بدایة ظهور و تعلق صفة قدرة است و لشیء اشاره بعالم ذوات و ماهیات و اردناه اشاره بصفة
مشیة و اراده است که معنا او علم تفصیلی و جودان شیء و ان ماهیة است که این را اراده میگویند
و سبب تعلق و ظهور قدرة است و علم تفصیلی که یکنوع از علم است لازم دارد علم مطلق را و سمع و بصر
ایضا دو نوع از علم است و علم و قدرة لازم دارند صفة حیوة را و لفظ ان نقول له کن فیکون
اشاره بصفة کلام است پس تمام صفات ثبوتیة مقدم است بحسب تحقق مفهوم بر صفت تکلم و تکلم آخر
صفات است و از این سبب است که صفة تکلم را هر کسی که باین سر برخورده است در آخر صفات ذکر میکند
چنانکه در این کتاب است و خلاصه کلام در این مقام آنست که از ظهور هر صفتی از اوصاف حق تعالی
از اوصاف اسماء او و ظاهر میشود و حضرت ظهور صفات را که حضرت واحدیة است که مرتبه ایست بعد
از احدیة و حضرت حقیقة الحقایق که لا یعلمها الا هو است نفس رحمانی و سر روحانی حضرت الوهیة
مینامند و عالم اسماء او را عالم جبروت و عالم ربوبیة میگویند پس از ظهور صفة علم اسم علیم ظاهر
شد و از ظهور صفة اراده که نوعیست از علم اسم مرید مفهوم گردید و از ظهور این دو و صفة صفة
قدرة و اسم قادر و قدیر آشکار شد و از ظهور علم و قدرة صفة حیوة و اسم حی پیدا گردید و این
چهار صفة و چهار اسم ارکان ایجاد موجودات شد پس باعتبار اطلاع و مشاهده خداوند حال
اعیان و ماهیات را پیش از خلع شدن انها بخلعت وجود و ظهور صفة بصر و اسم بصیر بظهور
پیوست و باعتبار اطلاع و استماع خداوند التماس و مسئلة استعداد یا انها خلعت وجود و ظهور
را از ان واجب الوجود و قبول نمودن جناب او همه ان ملتمس ایشان را صفة سمع اسم سمیع
بروز نمود پس علم و اراده و قدرة و حیوة و سمع و بصر بهم منضم شد و بقبول پیوست و بایجاد عالم
تعلق گرفت پس کاف کاف و نون نون نافع بهم پیوست و بامر کن اعیان چنانکه خواست فیکون شد

و باین اعتبار صفة کلام و اسم متکلم ظاهر شد و این هفت صفة و هفت اسم ارکان اوصاف و اسماء است
و مفاتح الغیبیات که فرموده است و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و در این مقام اسرار بسیار است
در این ره هر که او ثابت قدم نیست ره جانش باسرار قلم نیست مگو محرم شود زیرا که هر کز ره نا
محرمان اندر حرم نیست پس کلام آخر عالم جبروت اسماء و اول عالم ملکوت ارواح است و از لفظ
کن شیء یکون میشود و این را عالم تکوین مینامند و خداوند را باین اعتبار مکون میگویند و هر موجودی
که مکون شده است از کلام کن او را کلمه مینامند چنانکه فرموده است که و کلمة منه اسمه المسیح و نور
محمدی صلوات الله که مقدم و جامع کل است کلمات تامات است چنانکه در ادعیه ماثوره است که اعوذ بکلمات
الله التامات التی لا یجاوزهن بر و لا فاجر و چنانکه در حدیث است از ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما
السلام که ان الله تبارک و تعالی خلق اسما بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مجسد
و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم
مستتر غیر مستور فجعله کلمة تامة علی اربعة اجزاء معا لیس منها واحد قبل الاخر فاظهر منها ثلثة
اسماء لفاقة الخلق الیها و حجب منها واحدا و هو الاسم المکنون المخزون فهذه الاسماء التی ظهرت
فالظاهر هو الله تبارک و تعالی و سخر سبحانه لکل اسم من هذه الاسماء اربعة ارکان فذلک اثنی
عشر رکنا ثم خلق لکل رکن منها ثلثین اسما فعلا منسوبا الیها تا آخر حدیث پس کلام اول او سبحانه
کلامیست که بی حروف و اصوات متوجه اول عالم تکوین ساخته است پس کلام خداوند باعتبار عالم
ملکی از صفات فعلیه ملکیه است و باعتبار عالم ملکوت از صفات فعلیه ملکوتیه است و باعتبار عالم اسماء
جبروت از صفات فعلیه جبروتیه است و باعتبار ذات از صفات اعتباری ذاتیه است و اول حادث است
بحدوث زمانی و ثانی و ثالث حدوث زمانی ندارند بجهة انکه عالم ملکوت ارواح و جبروت
اسماء عالم مجردات و ارفع و اجل از تغییر و زمان است پس اشاعره که قایلند بکلام نفسی اگر این معنی را
که مقاوله میشود بواسطه او در عالم مجردات میخواهند عیب ندارد و اگر معنی دیگر میخواهند چنانکه ظاهر
کلام ایشانست که گفته اند صفتی است قایم بذات پس اگر مراد ایشان همان صفة قدرة است لفظ بازی

ندارد مگر اینکه دانسته شد که صفات الله حقیقی ماوراء ذات ندارد و اگر معنی سوای قدرت پس
دلیلی بر این کلام نیست و کلام معتزله که گفته اند صفتی است قایم بنفس خود خالی از وجهی نیست و بدانکه آن
اهل عالم را قابلیة و طاقة شنیدن کلام این عالم نیست و از اینجا سر اینه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل
لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله بر تو معلوم میشود و سبب وجل و زیاد فی ایمان مؤمنین
که فرموده است الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی
ربهم یتوکلون ایضا بر تو معلوم میشود و خلاصه موجزه که فی الجملة راه باین عالم دارد و یؤمنون بالغیب
هستند قران و کلام خداوند را مثل تو تلاوت نمیکنند و از زبان خود و بگوش ظاهر نمیشنوند بلکه
از زبان دیگری و بگوش دیگر میشنوند چنانکه در احادیث است که والله لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه
و لکن لا یبصرون و در کلمات جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه است که فرموده ند یصغون الی
مسامع قلوبهم یعنی و امیدارند بسوی قران گوشهای دل خود را و خلاصه طریقة و صفة تلاوت کردن
ایشان در آیات و اخبار مذکور است و آیه لا یمسه الا المطهرون در قران مسطور است تو ز قران
نقاب او بدیدی حرف او را حجاب او دیدی حرف را بر زبان توان راندن جان قران بجان توان خواندن
قول باری شنو هم از باری که حجاب است صنعة قاری خود حجب در باشد از قران رو بر و لا
هر چه ان صوت و حرف و آواز است حاشیان اندرون در و انداز است جملی روح جای یکوشی است
کاندران جا سماع خاموشی است از درون کن سماع موسی وار نه برون چون سماع موسیقار که چه
اندر سماع چیست خری چیست حیلی اندر چراغ چیست تری و در این مبحث صفة کلام اسرار بسیار است که در
شان انها است حدیث لا یحتملها الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
او مدینة حصینة پس اولی سکوت و خاموشی است که رحم الله من اتقی الناس بما یعرفون و ترکهم عما ینکرون
زبان ای با خبر درکش ز گفتار مگو چیزی که در عالم نگنجد بدانکه شناختن خداوند سبحانه
و تعالی بطوری که شناختن حقیقی و کنهی باشد از برای غیر و ما سوای او ممتنع و محال است خواه شناختن
ذات او و خواه صفات او و خواه برای انبیا و رسل و ملائکه و خواه برای غیر ایشان و معرفة بصفات سلبیه

وثبوتیه او که در کتب ذکر اینها میشود با آنکه معرفت باصفات است نه ذات معرفتی است مجمله
که او را از حد شرک تعطیل و تشبیه بیرون میکند چنانکه فرموده‌اند اُخْرُجُوهُ عَنِ الحَدَّیْن حدّ
التعطیل والتشبیه فذلک هو الله و معرفتی است که بوهم در نمی‌آید که صانع و خالقی هست لکن نه معقول
و نه محدود است چنانکه فرموده‌اند کلما توهم شیء غیر معقول ولا محدود بلکه نهایت معرفت او آن است
که یقین حاصل شود این کس را که شناختن او بکنه و بحقیقة ممتنع و محال است پس هر کس که عجز خود را از
شناختن حقیقت او میبیند و هنوز ندانسته است که این عجز ضروری است و حد و غایت معرفت اوست
و طالب این باشد که تعقل او بکند و با وجود احاطه نماید جاهل محض و طالب محال است چنانکه
فرموده است وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ
الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و تفسیر لطیف در احادیث بممتنع بودن ادراک نمودن او سبحانه
شده است چنانکه بعضی دیگری که سابقا ذکر شد ایضا تفسیر شده است و از اینجا است که جبرئیل
گوینده لو دنوت انملة لاحترقت بوده است و تمام انبیا و اولیا و ملائکه همه گوینده سبحانک ما
عرفناک حق معرفتک بوده‌اند و جناب پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه و آله که اقدم و اقرب کل است و
صاحب مقام محمود و قدم گذار قاب قوسین و مشرف بتشریف او ادنی و گوینده ان لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب است فرموده است انت کما اثنیت علی نفسک لا احصی ثناء علیک و عرفنا
و حکما گفته‌اند که عجز از درک ادراک ادراک است و از معلم اول یعنی افلاطون منقول است که گفته است
واجب نیست در الهیات سوی یقین و نهایت و غایت امر اخذ نمودن آن چیزی است که الیق و اولی است
در این باب و شیخ رئیس و ابو علی سینا گفته است که اجل است جناب حق تعالی از آنکه بوده باشد شریعه
از برای هر واردی یا آنکه مطلع شود بر او واحدی بعد از واحدی همه در راه معرفت حیران رب
زدنی تحیرا گویان ما عبدناک اجتهادهم ما عرفناک اعتقادهم چگونه معرفت بکنه او از برای غیر
او ممکن میشود و حال آنکه مناسبتی ما بین عارف و معروف بلکه مباینی مساوی باشد و چه مناسبت است
میان خداوند و ماسوای او چنانکه فرموده‌اند و ما للتراب و رب الارباب و انتقاد مناسبت که هست

که آن

که آن خالق است و غیر مخلوق و او رب است و سوای او مربوب و او مولی است و تمام عبید و اما مناسبت
علة و معلولیة است و علة نهایت علم و احاطه بمعلول خود دارد و لکن معلول را ممکن نیست که او را احاطه
خود بکند چنانکه ذکر شد که ولا یحیطون به علما چگونه احاطه میتوان نمود و حال آنکه معلول احاطه علی
بخود نمیتواند نماید بلکه همین قدر میداند که او را نفسی است و صفات و افعال و آثار او در بدن و قالب او
هویدا و پیدا است و یقین دارد که ملکی و پادشاهی و مدبری و متصرفی در این بدن هست و لکن نه
حقیقت او را میداند و نه کیفیت تدبیر او و نه حقیقت صفات و افعال و آثار او و ظاهرا معنی حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه اشاره بعجز از معرفت رب تبارک و تعالی است بمقایسه نمودن بعجز از معرفت
نفس و متنبه شدن بآنکه نفس یکی مخلوقی نیست از مخلوقات خداوند و انسان از معرفت او و صفات او
و افعال و آثار او بطریق کنه و حقیقت عاجز است پس چگونه ممکن است که خداوند را بتواند بشناسد و
نهمیدن آنکه همین قدر که معرفت مجمله و یقین بودن نفس خود دارد و از حد تعطیل که بگوید هیچ نیست
بجهة دیدن آثار و حد تشبیه که بگوید چه نحو چیز است بجهة ممکن نبودن احاطه علم او باو او را بیرون
کرده است همین قدر معرفت ممکن است که آدم برساند و کافی است و بجهة دیدن آثار ربوبیة و افعال
و صفات الوهیة او یقین بنماید که چیزی هست و از جهة آنکه عاجز است از آنکه بفهمد که چه نحو چیز است
بگوید چیزی است که هیچ چیز شبیه نیست چنانکه فرموده‌اند در جواب زندیق ویلک لما عجزت حواسک عن
ادراکه انکرت ربوبیته و نحن اذا عجزت حواسنا ایقنا انه ربنا بخلاف لا شیء من الاشیاء و همچنین احادیث
دیگر فرموده‌اند هو شیء لا کالاشیاء و از سبب آنکه معرفت او بکنه و حقیقت او ممکن نیست اسما و اوصاف او
توقیفیه شده است و موقوف است بهر اسمی و وصفی که خود را باو نامیده و موصوف نموده است بزبان
شارع و پیغمبر خود صلوات الله علیه پس بعضی از اعلام که توهم کرده‌اند که معرفت و علم باو که بطریق علم حصولی
ممکن نیست بجهة لازم داشتن این قسم از علم و معرفت حصول صورت را و حال آنکه خداوند شبیه و مثل ندارد
و اما بطریق معرفت و علم حضوری و شهودی ممکن است پس اگر مرادش از علم حضوری همین یقین مجملی است
که ذکر شد پس بحثی با او نیست و اگر معنی دیگر میخواهد چنانکه ظاهر کلام او است پس جهل صرف است

و عقیده فاسده متصوفه است و هنوز خالق و خداوند خود را نشناخته است و دل بمخلوقی بسته است
و اسم او را خدا گذاشته است و از شدة و کثرة حمق خود داخل سلسله مشرکین شده است نعوذ بک
اللهم من ذلک هر چند که جان عارف آگاه بود کی مرغ قدس تو اش راه بود دست همه اهل کشف
و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود خلاصه کلام آن است که همه بندگان در عاجز بودن
از ادراک و معرفت خداوند بکنه ذات یا صفات او شریکند و تفاوت ندارند بلکه تفاوت ما بین ایشان
در یقین کردن بعجز و عدم یقین بعجز و در درجات یقین است و در یقین بوجود او و صفات او و تفاصیل
صفات او و فروعات یقین است و اینها که مباحث و مسائل درست نموده‌اند و مجتهدانه گفتگوها
کرده‌اند اگر آخر الامر رجوع معرفت ایشان بعجز از معرفت کرده است پس موحد و خداشناس شده‌اند
و الا همه را ابهرم قال قیل آمد حال کو دان حال بین آمد هر یک از لمس صورت عضوی یافته اطلاع
بر جزوی هر یکی دیده جزوی از اجزاء در کاهیش برده ظن خطا و از اینجا است که در احادیث نهی بسیار وارد
شده است که گفتگو در این فن کم بکنید و اکتفا به همین یقین فطری خود بکنید چنانکه در حدیث حماد است که
گفت سوال کردم از جناب ابی عبد الله علیه السلام از سوره قل هو الله احد پس فرمودند این سوره نسبت
خداوند است بسوی خلق او واحدا صمدا ازلیا صمدیا لا ظل له یمسکه و هو یمسک الاشیاء باظلتها
عارف بالمجهول معروف عند کل جاهل فردانیا لا خلقه فیه و لا هو فی خلقه غیر محسوس و لا محسوس
لا تدرکه الابصار علا فقرب و دنا فبعد و عصی فغفر و اطیع فشکر لا تحویه ارضه و لا تحمله
سمواته حامل الاشیاء بقدرته دیمومی ازلی لا ینسی و لا یلهو و لا یغلط و لا یلعب و لا لارادته فصل و فصله
جزاء و امره واقع لم یلد فیورث و لم یولد فیشارک و لم یکن له کفوا احد و عاصم بن حمید روایت نموده است
از امام زین العابدین علیه السلام که فرمودند ان الله عز و جل علم انه یکون فی آخر الزمان اقوام متعمقون
فانزل الله تعالی قل هو الله احد و الآیات من سورة الحدید الی قوله علیم بذات الصدور فمن رام وراء
ذلک فقد هلک و از جناب ابو الحسن الرضا علیه السلام مرویست که فرمودند من قرأ قل هو الله احد
و آمن بها فقد عرف التوحید و ابو بصیر از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمودند

تکلموا

تکلموا فی خلق الله و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا و در حدیث دیگر تکلموا
فی کل شیء و لا تکلموا فی ذات الله و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند من نظر فی الله
کیف هو هلک و نیز فرمودند ان ملکا عظیم الشان کان فی مجلس له الرب تبارک و تعالی فقال
یا ربی این هو و فرمودند در تفسیر آیه وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا
در آلاء فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است بود در ذات حق اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل چو آیات است روشن گشته از ذات نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم بنور او است پیدا کجا او گردد از عالم هویدا چو نور او ملک را پر بسوزد خرد را جمله پا و سر
بسوزد بود نور خرد در ذات انور بسان چشم سر در چشمه خور و اما این قدر که در این کتاب
و سایر مواقع و کتب دیگر اصحاب گفتگو نموده‌اند پس ممنوع نیست بلکه قدری است که با این قدر یقین بعجز از
ادراک حاصل میشود و قدری است که از جهة توهم کردن جاهلون و لا یشعرون خلاف آن را لازم آمد
در گفتگو تا رفع شبهه اهل شبهه بشود خلاصه اگر کسی بتوفیق و تایید نور الهی از این شکوک بمعالم
یقین برسد دولتی عظیم یافته است آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم آنکس که نیافت در دو نایافت
لبراست والا بمحض استدلال چنانکه سابقا ذکر شد کفایت نمیکند و شبهه را زیاده مینماید رب فی
که همیشه هست لا ینفک ما حاشا که بعقل ما شود مدرک ما خوش آنکه ز نور او در مدمج یقین
ما را برهاند از ظلام شک ما در بیان عدل و آنچه متعلق و بسته باو است و در آن
چند اجابتها است بدانکه عدل از جمله صفات ثبوتیه است ایضا و لکن چون بمنزله نتیجه است صفات
ثبوتیه و سلبیه و مقدمه و اساس است سایر اصول دین و اعتقادات دیگر چنانکه گذشت که بالعدل
قامت السموات والارضون و فروعات و تبیانات مبحث او بعد از صفات سلبیه و ثبوتیه در باب
مستقل و بر اسه ذکر شده است پس میگوییم خداوند سبحانه متصف بعدالت است و عادل است بدلیل
آنکه عدل عبارت است از راستی و درستی و راستی و درستی عبارت است از منزه بودن از کجی و نقص
و قباحت و مرتکب شدن امر قبیح و کجی و قبیح عبارت است از هر چیزی که عقل او را کج و نقص و قبیح بداند

عتاب و مذمت نماید و چونکه محقق شد که خداوند واحد من جمیع الوجوه است و هیچگونه شایبه دوئی
در او نیست و معلوم است که قبایح و کجیها همه از افراط و تفریط برخواسته است بلکه عین انست
و افراط و تفریط از دوئی برخواسته است بلکه عین انست پس در کردار و گفتار خداوند نقص
و قباحت و کجی و افراط و تفریط نیست پس او عادل است چنانکه فرموده است انّ الله لا یأمر بالفحشاء
وانّ الله یأمر بالعدل والاحسان ولا یظلم ربّک احداً و لا یظلم مثقال ذرّة و ان تک حسنة
یضاعفها و یؤت من لدنه اجراً عظیما و از اینجا معلوم شد که عدل ظلّ وحدة است چنانکه
ظلّ اثنینیّة و دوئی است و بواسطه همین ظلّ وحدة او است که چونکه بر تمام موجودات اظلال انداخته است
و بهر چیز بهره از او داده شده است هر یک از موجودات ممتاز شده است از غیر خود و شبیه بدیگر
نشده است و از اینجا است که گفته اند هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید و در
عربی گفته اند وفی کلّ شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد و از اینجا شاید معنی آیه ما من دابّة الّا هو
آخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم را بفهمی و از اینجا معلوم شد که اعتقاد بعدل خداوند
کاشف است از اعتقاد بوحدة او و اعتقاد ظلم و کجی در افعال و کردار او کاشف است از عدم اعتقاد
بوحدة او پس هر کس او را عادل نداند کافر و مشرک است مثل متصف بدانستن او در البابی صفات ثبوتیّة
او از علم و قدرة و اراده بلکه عدل خداوند از اهمّ و اظهر صفات او است و در نظرهای مردمان و بحدّ ضرورت
رسیده است مثل ضرورة معاد و نبوة مثل بلکه ضروری بودن عدل اظهر و اشدّ است بجهة انکه نبوة و معاد
و وجوب تکلیف همه از فروع عدل است و از اینجا است که بالعدل قامت السموات والارضون گفته اند
پس انکار او قطع نظر از اینکه کاشف از انکار توحید است انکار ضروری دین است و انکار ضروری دین
کفر است چنانکه در احادیث است که من قال هناک لم دم دیم فقد کفر او قال النبیّ صنعة الله و رسوله
لا صنع خلاف الّذی صنع لکان بذالک من المشرکین و فرموده است که فلا و ربّک لا یؤمنون حتّی
یحکّموک فیما شجر بینهم ثمّ لا یجدوا فی انفسهم حرجاً ممّا قضیت و یسلّموا تسلیما پس بعضی
از اعلام که اعتقاد عدل را از اصول دین گرفته اند و از اصول مذهب دانسته اند و حکم باسلا

کسی که قایل بعدل خداوند نباشد کرده اند از صواب دور است اگر مراد او از دین معنی است که
شامل اسلام و ایمان هر دو باشد و اگر مراد او از دین معنی اسلامی است که مقابل ایمان است
پس او اسلام نیست بظاهر زبان از غیر اعتقاد بدل چنانکه تحقیق او گذشت در باب معنی ایمان
و تفرقه نیست ما بین عدل و سایر اصول دین از توحید و نبوة و معاد پس باید بگویند که
اعتقاد عقل از اصول دین و اسلام نیست بلکه گفتن عدل بزبان از اصول دین و اسلام
و اعتقاد او از اصول ایمانست زیاده بر این دین را که مقابل مذهب گرفته اند دانسته شد
در صدر مقدمه که دین مقابل مذهب نیست بلکه اگر مراد از دین اسلام ظاهر است پس مقابل
ایمان است و اگر مراد از او اسلام ظاهری و ایمان باطنی هر دو است چنانکه باید چنین باشد
پس دین مقابل کفر و جحود است خلاصه هر یک از عدل و نبوة و امامت و معاد و هر چیزی
که از لوازم و علامات توحید است همه از اصول دین است و انکار هر یک از اینها انسان را
بیدین میکند بجهة انکه غیر از توحید هیچکدام دیگر از اصول دین اصل و مستقل بر اسی نیست
بلکه همه کاشف و علامت توحیداند چنانکه در صدر مقاله ذکر شد پس باید غیر از توحید
همه را از اصول دین خارج کنند یا همه را داخل کنند و فرقی که دلیل بر او نیست نگذارند زمین
که عاشق رندم او بخواهی یافت حیه جای ذکر کیمیا ترا که کیمیا اموخت و دلیل دیگر بر عدل
خداوند انست که هر کس که ادنی ملاحظه میکند بطریق بداهة میفهمد که هر کس که کجی و خلاف
عدل میکند یا بجهة عدم علم و جهل او است براستی و درستی و یا بجهة احتیاج و افتقار او
بکجی و نادرستی و یا بجهة عدم اختیار او است در راستی و درستی و مضطر و مکره بودن او است
در کجی و نادرستی و بغیر از این سه جهت هیچکس از راستی و درستی بسمت کجی و نادرستی نمیرود
و انچه ثابت شد و محقق و مسلم است انست که خداوند منزه است از جهل و احتیاج و اضطرار
و عالم و غنی و قادر و مختار است پس منزه است از قبیح و کجی پس او عادل است و بدانکه عدل
بالنسبة بذات که ملاحظه میشود همان وحدة است و وحدة بالنسبة بصدور افعال از او

که ملاحظه میشود همان عدالت است پس عدل بالنسبة بذات از صفات ذات است و ازلی است
و بالنسبة بافعال از صفات فعل است و حادث است هر چند که اظهر از مفهوم او و اظهر در السنه و اصطلاحات
انست که از صفات فعل است لکن چونکه میزان و نشانه صفات فعل ان بود که بتوان فرض ذات را
بدون ان صفة نمود مثل متکلم که میتوان گفت که خداوند بوده است بدون تکلم و در عدل نمیتوان
گفت مثلا خداوند بوده است بدون عدل و نمیتوان گفت اینها که نه عادل بوده است و نه غیر
عادل بجهة انکه کلام در مرتبه واحدیّة الوهیّة و مرتبه صفات است نه مرتبه احدیّة که معرّی و خالی است
از صفات و اعتبارات پس اگر بعدل متصف نیست باید بخلاف عدل متصف باشد تعالی
عن ذالک علوا کبیرا و بدانکه چنانکه اعتقاد عدل خداوند کاشف و علامت است از برای اعتقاد
بتوحید او همچنان رفتار و گفتار اینکس کاشف و علامت است از برای اعتقاد داشتن بعدل او
پس حقیقة اعتقاد خود را هر کس بعلامات و اثاری که در گفتار و کردار نفس او است معلوم نماید تا حقیقة
عقیده خود را بداند و خود را بشناسد که در نفس الامر از کدام سلسله است از عدلیّه موحدین است
یا از جبریّه مشرکین و جاهلین است پس هر وقت که انسان در افعال خداوند خود چون
و چرا گفتن را در زبان و در نفس خود نیافت و او را در هیچ امری متهم نکرد باید پس او معتقد بعدالت
و موحد است چنانکه در احادیث است و فرموده حضرت امام موسی علیه السلام که فرموده اند ینبغی
لمن عقل عن الله ان لا یستبطئه فی رزقه و لا یتّهمه فی قضائه و چنانکه جناب امیر صلوات الله علیه
فرموده اند که العدل لا تتّهمه و چنانکه در ایه که سابقا ذکر شد که ثمّ لا یجدوا فی انفسهم حرجا
ممّا قضیت و یسلّموا تسلیما مثلا انچه در عالم کون و فساد بالنسبة باینکس رخ میدهد باید معلوم است
که بقضا و قدر خداوند است و بدون قضا و قدر او هیچ چیزی نمیشود پس اگر چنین بداند که انچه
با او رخ داده است خداوند را مدخلی در او نیست پس مشرک صرف خواهد بود و اگر در نفس خود
نارضائی و شکی در نفس خود بیابد پس عدم رضا و عدم تسلیم اینکس یا بجهة انست که توهم
میکند که اگر غیر از این بود بهتر بود پس بواسطه این توهم خدا را متهم کرده است بجهل یا بعجز یا

باحتیاج و غرض پس راجع بکفر است و اگر این توهم را نمیکند و خدا را متهم نمیداند و انچه کرده است
خوب و عدل میداند و مع ذالک رضا و تسلیم ندارد پس مجنون است بجهة انکه چیزی که فرض خوبی
او کرده است او را از برای خود نمیخواهد پس هر وقت که از شرک و کفر و جنون دور و منزه شد
و در قضا و قدر خداوند بسر حدّ رضا و تسلیم رسید انوقت بحقیقة اعتقاد عدل در حق خدای
متصف شده است و موحد است و الّا مشرک است یا کافر است یا مجنون است بشرک و کفر و
جنون خفی پس باید انسان تامل کند و بفهمد که چونکه عقل دلیل و کاشف شد بر اینکه خداوند منزه است
از خلاف عدل پس هر چیز که کرده است و بکند عدل و نیکو است خواهد بود نه ظلم و نادرست هر چند که
وجه حکمة عدل و راستی او را نفهمد ای جمله خلق را زبالا و زپست اورده زفضل خویش از نیست
به هست در درگه عدل توحید در ویش چه شاه در خانه عفو توچه هشیار چه مست و از اینجا شاید
مقصود اشاعره را که گفته اند حسن و قبح اشیاء عقلی نیست بلکه شرعی است بفهمی که مقصود ایشان انست
که هر فعلی که خداوند کرده است هر چند وجه حسن او بر بنده معلوم نباشد عدل و مستحسن است نه
انکه مقصود ایشان این باشد که چیزی را که عقل حکم میکند که قبیح و ظلم است و خداوند ایضا کرده
که کردن او کاشف باشد مثلا از خطاء عقل پس انچیز را بر خداوند روا دارند و تجویز کنند چنانکه
معتزله این معنی را بر ایشان بسته اند و دیگران از جهة انکه مشهور است از اشاعره که حسن و قبح اشیا
عقلی نمیدانند و چنین دانسته اند که هر گاه حسن و قبح عقلی نشد لازم است ایشان را که تجویز ظلم و
قبح بر خداوند بکنند تبعیة معتزله کرده اند و حال انکه حسن و قبح بمعنی که بان معنی اشاعره با معتزله
و با دیگران نزاع دارند و میگویند که عقلی نیست حسن و قبح بمعنی ترتب ثواب و عقاب است و این معنی
هیچ موقعی و مصداقی در حق خداوند ندارد بجهة انکه خداوند مکلف بتکلیف کسی نیست که بر فعل او
ثواب و عقاب مترتب بشود چنانکه معنی دیگر حسن و قبح که عبارت است از ملایمة طبع و نا ملایمة
ایضا مدخلی و موقعی در حق خداوند ندارد بلکه معنی حسن و قبحی که در حق افعال خداوند میتوان
گفت معنی ثالثی است که عبارت است از صفة کمال و صفة نقص و در این معنی نزاعی ما بین اشاعره و معتزله

واحدي نيست وبجموع متفقند كه عقل حسن وقبح باين معني را درك ميكند واين را عقلي ميدانند
چنانكه معني دومي را ايضا عقلي ميدانند واين قسم است كه حكما او را در افعال واعمال وملكات
عقلي علي احكام شرايع غير مكتوبه ميناميدند اگر شريعت باو ناطق ومصرح نباشد واگر شريعت باو
تصريح كرده باشد او را احكام شرايع مكتوبه ميناميدند واين قسم ادراك را مختص بعقل عملي ميدانست
مرنظري اي صاحب هوش به بين چه قدر ميدان تامل وتحقيق از مردان چابك سوار خالي شده
وهمه خرسواراند وبتبعيت يكديگر مشغولند پس فهم اگر خواهي قدم از كوي تبعيت بكش كيميا
درحقيقت عيب است در باز انيست والحال معلوم شد كه احدي را از حيثيت گفتگو واعتماد خطا
قلب نسبت قبح وظلم بخداوند خود نداده است واز ميزان علامت رفتار وگفتار ايضا معلوم
شد كه احدي ايضا از غير كمل ايشان كه بدرجه رضا وتسليم رسيده اند اعتقاد حقيقت عدل در حق
خداوند نكرده است وتمام مردم ما در جميع قضا وقدر خداوند بحث دارند وچون وچرا ميكنند ميكويند و
واز اينجا است كه صبر بر بلا ورضا شدن بقضا سر رشته جميع طاعات است چنانكه در احاديث است
كه راس طاعة الله الصبر والرضا عن الله فيما احب العبد واز اينجا است كه غير صابر وغير راضي
را از درجه بندگي وعبوديت بيرون كرده است بفرموده خود كه من لم يرض بقضائي ولم يصبر علي
بلائي فليخرج من تحت سمائي وليطلب ربا سوائي پس تو كه خداوند را عادل ميداني بدان
چنانكه ديگران ميدانند كه تلخ وشيرين همه چيز نيكو باشد زشت نبود همه نيكو باشد چون زبلا
قضا نهد بتو روي رو تو الله كوي اه مكوي كه كند باقضاي او الهي جز فرومايه ديگر الهي كريخ
بابلش غرازيلي تا زند دست لعنتش بيطي   يكي از فروعات صفت عدل است كه رفتار وطريقه
وطريقه خداوند در افعال بندگان ومكلفان باحكام وتكاليف نه بطريق جبر است ونه بطريق
تفويض بلكه افعال بر دو قسم است قسمي است كه خاص بخداوند است وقسمي است كه خاص بعبد است
نيست ومنسوب به بنده است ايضا پس انچه نميتوان عبد را مدح يا ذم بر ان نمود پس ان فعل
خاص خداوند است از قبيل غنا وفقر بنده وطويل وقصير بودن او وفهيم وبليد بودن او ومثال او ودر

در اين قسم گفتگوئي نيست بجهت انكه دانسته شد كه خداوند در افعال خود قادر ومختار است
مستقل است واو را صدنوند نمي باشد وانچه خواسته است كرده است وميخواهد ميكند وما
انچه ميتوان بنده را بان مدح يا ذم نمود پس ان فعلي است كه منسوب به بنده است واو را افعل بنده
كويند از قبيل نماز كردن وزنا كردن وبندگان در افعال خود مجبور ومسخر نيستند از جانب خدا
مثل مجبور ومسخر بودن ماسواي ايشان از حيوانات ونباتات ومعادن وجمادات چنانكه ديده ميشود
ومحسوس است كه تفرقه بديهيه در مابين افعال بندگان واثار وافعالي كه از حيوانات وجمادات
سر ميزند هست زيرا كه هر چيز غير از بني ادم وغير از شيطان كه با او است ديگر تمام مسخر ومجبور فرمند
وَلَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ هر چه در تحت امر جبارند همه بر وفق
در كارند وچنانكه مقتضاي عدل او است كه افعالي كه بر او ثواب وعقاب ورضا وسخط مترتب
ساخته است بطور جبر وتسخير نباشد والاخلاف عدل است يعني قبيح است بطريق بديهه عقل و
مضمون وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ
يَظْلِمُونَ واحاديث معتبره مستفيضه كه ان الله ارحم بخلقه من ان يجبر خلقه علي الذنوب ثم يعذبهم
عليها والله احكم واعدل من ذالك وهمچنين در افعال خود هم مفوض اليهم ومطلق العنان صرف
نيستند چنانكه ايضا ديده ميشود ومحسوس است كه تفرقه بديهيه مابين فعل كسي كه فرضا ومثلا
مطلق العنان صرف باشد ومابين فعل بندگان كه در يك وقت ميل نماز كردن دارند وميكنند و
ميل بمعصيه ندارند واز ايشان واقع ميشود حاصل است وچنانكه مقتضاي امر ونهي او است
وكسي كه مطلق العنان ومفوض الفعل صرف است ديگر توجه دادن امر ونهي بسوي او معني ندارد وچنانكه
مقتضاي عدل او است كه بندگاني كه في نفسهم ومن عندهم عاجز ونيست هستند محضند وقدرت
بر هيچ چيز ندارند از نزد خود چنانكه فرموده است وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا
مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا انها را بخود واگذارد ومطلق العنان نفرمايد والا قبيح وخلاف عدل
خواهد بود چنانكه ايضا فرموده است واخبار از عدل خود وعجز ايشان كرده است كه ايحسب الانسان

ان يترك سدي الم يك نطفة من مني يمني ثم كان علقة فخلق فسوي وچنانكه در احاديث
معتبره مستفيضه است ايضا كه الله اعز من ان يريد امرا فلا يكون ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله
فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير قوة الله فقد كذب علي الله ومن كذب علي الله ادخله
النار ومن زعم ان الخير والشر اليه فقد كذب علي الله علاوه انكه اگر بكطرفة العين ايشان را وتمام موجودات
را بخود واگذارد پس صرف ونيست محض خواهند شد وموضوع ومحلي از براي مجبور بودن يا مفوض اليه بودن
نخواهند ماند پس بعد از انكه دانسته شد كه افعال بندگان نه بطريق جبر محض است ونه بطريق تفويض صرف پس
معلوم شد كه بطريقي است كه مركب است از هر دو وقدري از جبر وقدري از تفويض كه عبارت از امر بين
الامرين است چنانكه مذهب اماميه اثنا عشريه ومذهب عدليه است وچنانكه در احاديث معتبره مستفيضه
است كه لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرين ولا جبر ولا قدر ولكن منزلة بينهما فيها الحق التي بينهما لا يعلمها
الا العالم او من علمها اياه العالم ودر حديث ديگر قال قلت له اجبر الله العباد علي المعاصي قال لا قلت
ففوض اليهم الامر قال لا قلت فماذا قال لطف من ربك بين ذالك وطريقه بين بين است كه از جهة انكه
انها را امر ونهي فرموده است قدري از جبر دارند واز تفويض صرف بيرونند جمله پاشين سر افكنده كي
كوش ادب حلقه كش بندگي واز جهة انكه بعد از امر ونهي ايشان را واگذاشته است باختيار واراده
خود قدري از تفويض دارند واز جبر محض بيرونند چنانكه در حديث است كه لو فوض اليهم لم يحصرهم
بالامر والنهي ودر حديث ديگر لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امرين قال قلت وما امر بين امرين قال
مثل ذالك رجل رايته علي معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك
فتركته كنت انت الذي امرته بالمعصية سوي تو تمام زشت نام نكواست وز تو محض عطا است هر چه از دست
وبر بيان ديگران است كه از جهة انكه شعور وادراك وتميز مابين خوب وبد وحسن وقبيح در ايشان
خلق شده است وصاحب ادراكند وفعل ايشان بقصد واراده وقدرت است نه بمقتضاي طبع بدري
از تفويض واختيار دارند وباين قدر وباين سبب از ساير حيوانات وجمادات ممتاز وتاجدار وكلاه
كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا

تَفْضِيلًا شده اند وقابل تكليف وخطاب خداوند كرديده اند ومشرف ببار كشي وامانت داري إِنَّا عَرَضْنَا
الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ
ظَلُومًا جَهُولًا شده اند واز جبر بيرون شدند واز جهة انكه در اين شعور وادراك وتميز خوب وبد ونا اختيار
از جانب خود وباستقلال خود نيستند بلكه مجعول ومخلوق باين طريقند قدري از جبر دارند واز تفويض
صرف بيرونند چنانكه فرموده است وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللّٰهَ رَمَىٰ انچه مختار زبر پرده او است
وانچه مجبور بنده كرده او است ادمي را ميان عقل وهوي اختيار است شرح كرمنا از همه بندگان بفضل
جزا اختيار اختيار كرده تورا جنبش جبر خلق عالم را است جنبش اختيار ادم را است اين همه كارگاه
نيك بخت انكسي كه اگاه است وچه بسيار تمثيل درستي اورده است كوينده اين بيت كه گفته است
چون ماهي ضعيف كه افتد در اب تند در عين اختيار مر اختيار نيست   بدانكه مقابل طايفه
عدليه وبين بينيه دو فرقه اند فرقه مجبره وفرقه مفوضه واول انانند كه قايل بجبرند واز انها
طايفه اشاعره اند ودويم انانند كه قايل بتفويضند وانها را در احاديث قدريه ميناميدند يعني قايلند
بانكه افعال بندگان بقضا وقدر وقدرت خود ايشان است چنانكه فرموده ابي الحسن الرضا عليه السلام
كه يا يونس لا تقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا
بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا وكنا قوما ضالين وقال ابليس رب بما اغويتني وچنانكه
در حديث ايضا است كه الحال ذكر شد كه لا جبر ولا تفويض ولا قدر فرموده اند وانها را مجوس اين امت ميناميدند
چونكه مجوس قايل بدو بودن صانعند وخير را نسبت بضع لوز ميدهند وشر را نسبت بظلمت وصانع عالم
را اين دو ميدانند ويزدان واهرمن ايشان مشهور است وانها خود را از امت زردشت پيغمبر ميدانند
واين طايفه قدريه هم چونكه بندگان را در افعال مستقل ومختار محض ميدانند پس قايل بدو بودن فاعل
ومؤثر شده اند از اين جهة انها را مجوس امت خوانده اند وابو اسحق اسفرايني مشهور است كه مذهبش اين
بوده است كه هر يك از خداوند وبنده را دو قدرت هست هر دو مؤثر در فعل بطريق تساوي وچونكه تحقيق

وسلم است که توجیه واجتماع دو علت مستقله بر معلول واحد ممتنع است پس این مذهب خطا محض
وباعراض از او اولی است وبدانکه مفوضه در احادیث این طایفه را میکویند که قایل است بانکه
خداوند تفویض امر معیشت بندکان به پیغمبر وایمه هدی صلوات الله علیهم کرده است وباین معنی
از طایفه غلات هستند واما تفویض کردن خداوند امر دین را بایشان صلوات الله علیهم پس
مسلم ومنصوص است در ایات واخبار ودر رساله شرف وبرق بیان نموده ایم واما اشاعره که قایل بجبر اند
در افعال بندکان پس دلیل ایشان یکی انست که چونکه اجتماع دو موثر بر یک فعل ویک اثر چنانکه
ابو اسحق کفته بود جایز نیست وثابت است ایضا که خداوند قادر بر همه چیز است پس بنده را قدرت
نیست وصاحب قدرت خداوند است پس بنده در افعال مجبور است وجوابش انست که قدرت در فعل بنده
از خود بنده است ودر فعل با خداوند شریک نیست که لازم اید اجتماع دو فاعل بر فعل واحد وخداوند
که ثابت است قادر بودن او بر همه چیز یعنی ثابت ومسلم است ودر فعل بنده قادر است بر قدرت دادن
مر بنده را در کردن فعل پس فعل بنده از قدرت خود است وقدرت بنده بر فعل از قدرت خداوند است
وخداوند او را مجبور کرده است ومخلوق نموده است بر این طور که قادر در فعل خود باشد واز اینجا
نه سلب قدرت از خداوند لازم میاید ونه از بنده ونه اجتماع دو قادر بر مقدور واحد خوش باشد
جامه نه یکی اطلس ونه یکی پلاس واما تو سمندر نه کرد اتش مکرد که مردانکی باید انکه نبرد ودلیل دیکر
ایشان اینست که فعل بنده محتاج است بمرجح ومرجح اکر از جانب خود بنده است باز محتاج است بمرجح
دیکر وهمچنین وتسلسل لازم میاید پس از جانب خداوند است پس بنده در فعل خود مجبور است
وجوابش انست که اولا مسلم است که فعل بنده مرجح میخواهد ولکن مرجح او مرجح میباید مسلم نیست بلکه
ترجیح دادن بنده طرف معصیت یا طاعت را باقتضای ذات وماهیت او اوات واقتضای ذاتی
محتاج بمرجح نیست چنانکه فرموده است بطریق حکایت کفتکوی اهل جهنم که رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا
شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ وفرموده است اِعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِهِمْ وَكُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ بلکه لازم نبودن
مرجح از خواص فعل فاعل مختار است نه فاعل طبیعی وذاتی و انکه کفته شد که مرجح از خداوند است

دلیل

وتسلسل لازم نمی اید پس عدم لزوم تسلسل اکر بجهة انست که خداوند فاعل مختار است وفعل
فاعل مختار احتیاج بترجیح یافتن ندارد پس این کلام مطابق اصل ناسلیم است که ان بن خود شرح اشید
وتفسیر کرده است فاعل مختار را بکسی که فعل را بکند از غیر ترجیح واین نامربوط ونامعقول صرفست
وسابقا محقق شد که فرق میانه این فاعل مختار وموجب اینست که موجب انست که در فعل خود
تابع داعی ومصلحت ومرجح نیست ومختار انست که در فعل خود تابع داعی ومصلحت ومرجح باشد علاوه
انکه اکر فعل فاعل مختار لازم ندارد ترجیح یافتن وبدون رجحان صدور یابد پس فاعل موجب ایضا
چونکه فعل وتاثیر او بمقتضای ذات وطبع او است لازم ندارد ترجیح را در صدور فعل از او پس در
عالم وجود هیچ ترجیح ورجحانی نباشد بجهت انحصار فاعل وموثر در این دو قسم واین کلام بالبدیهة
ناحق ونامربوط است وسیه رویی شود هر که در او غش باشد واکر بجهت ان است که مرجح در ترجیح
خداوند همان اقتضای ذاتی بنده است که خداوند عالم باو داده است پس اول الامر این کلام را التزام
باید نمود ودیکر نقل کلام بخداوند واز خداوند به بنده نمایستی کردن بر سر یک رشته قرار است
نیست جز بیره وسرکار ب نیست ودلیل دیکر ایشان اینست که خداوند علم به بندکان دارد
چونکه او عالم بهمه چیز است پس اکر بندکان انچه را که خداوند علم باو دارد نکنند لازم میاید که علم خداوند
جهل وخلاف واقع باشد پس البته باید انچه خداوند میداند بکنند پس مجبورند وجوابش انست که اکر
مراد از لازم بودن کردن بندکان انچه را خداوند عالم است بکردن ان از جهة توافق علم است
با معلوم نه علیت علم مر معلوم را پس جبر از جانب خداوند بر بندکان لازم نمی اید بلکه معنی ندارد
واکر مراد علیت علم است مر معلوم را یعنی علم خداوند علت ایجاد فعل بندکان شده است پس اکر
میکویی که بندکان قطع نظر از علم خداوند باقتضای ذاتی خود فعلی وعملی داشتند غیر از انچه
خداوند عالم باو است باین معنی که اکر خداوند عالم بغیر مقتضیات ذاتیه ایشان نبود هر اینه
همان فعلی که مقتضای ذات وماهیات ایشان بود میکردند واز جهة علم خداوند بغیر مقتضیات ذاتیه
ایشان از فعل ذاتی خود تخلف کردند وفعلی که خداوند عالم باو بوده است بعمل اورده است پس

اللهم صل علی محمد

لازم میاید که علم خداوند جهل وخلاف واقع باشد بجهة عدم علم بانچه واقع وذاتی ایشانست
واکر میکویی که اقتضای ذاتی ایشان همین فعلی است که خداوند عالم باو است پس یا علم خداوند
وذات ایشان هر دو را در تاثیر وعلیت مستقل میدانی پس لازم میاید بر توانچه از او فرار کردی
وان توارد دو علت است بر معلول واحد که مذهب ابی اسحق اسفراینی بود واکر علم علت نیست
بلکه علم تابع است مر حالات واقتضای ذاتی ایشان چنانکه حق اینست که چونکه ذوات وماهیات قابلیات
ذات خود را اقتضای ذاتی داشتند که هر وقت که از قوه بفعل اید بطور خیر وطاعت باشد ویا معصیت
باشد پس بهمین طور علم خداوند تعلق کرفت چنانکه در حدیث است که نعلم ماهم صایرون الیه
تشریف دست سلطان چوکان بود ولیکن بکوی روز میدان چوکان چه کار دارد پس این نه معنی
جبر کردن خداوند است ایشان را بر اعمال چنانکه اولا ذکر شد بلکه این معنی خلق کردن خداوند است
ذوات وماهیات ایشان را وخلق کردن ذوات وماهیات شقیه را لازم ندارد جبر در اعمال ایشان
چنانکه خلق کردن ذوات وماهیات سعیده را ایضا جبر در اعمال ایشان نیست چنانکه مضمون حدیثی است
که مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که فرمودند ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان یخلق
خلقه فمن خلقه الله سعیدا لم یبغضه ابدا وان عمل سوءا ابغض عمله ولم یبغضه وان کان شقیا لم یحبه
ابدا وان عمل صالحا احب عمله وابغضه لما یصیر الیه فاذا احب الله شیئا لم یبغضه ابدا واذا ابغض
شیئا لم یحبه ابدا واما سر خلق سعید وشقی پس در بیان سر تکلیف انشاء الله بیان خواهد شد
هر چه در خلق سوزی بسازاست اندران سر خدا پرارازاست واما قول ابی الحسن ایشان که کفته است بنده را
قدرت هست ولکن قدرت او موثر نیست ومقارنه نموده است با قدرت خداوند والا لازم میاید اجتماع
دو قادر بر مقدور واحد واسم این را کسب کذاشته است پس بعد از انکه خود قایلست که بنده را اعطای
بداهت وحس قدرتی هست دیکر انکه کفته موثر نیست نامربوط است وکویند ریشش بهر است عشق
تو سراسر همه سوز بهم دود است واین درد باندازه مرد است که مرد است یکی دیکر از لوازم وفروع
عدل خداوند انست که چونکه شعور وادراک وقدرت در بندکان خلق نموده است وایشان را فاعل مختار

کرده است

کرده است پس هر یک از انها در هر وقت که اراده معصیت وکردن فعل قبیح را بکنند باید مانع ایشان نشود وسلب
قدرتی که بایشان عطا کرده است نفرماید وایشان را واکذارد باختیار خود بعد از انکه ایشان را نهی از معاصی
وقبایح کرده است واین منع نکردن وسلب قدرت نکردن را خذلان واستدراج مینامند وهر یک از انها
در هر وقت که اراده طاعت وفعل حسنی نمایند ایضا باید او را منع نکند وسلب قدرت از او نفرماید بلکه چونکه
رضا است بفعل طاعت او واو را امر کرده است واو عبد مملوکی است که لا یقدر علی شیء باید او را اعانت
فرماید واسباب او را اماده کند واین اعانت ودادن اسباب طاعت وخیر را عنایت وتوفیق مینامند پس
بنده در طاعت کردن مختار است وطاعت فعل خود او است وباید شکر خداوند نماید که زیاده وعلاوه
بر قدرتی که باو عطا داده است عنایت وتوفیق رفیق او ساخته است تا کار نیکی که نفعش وخیرش
عاید خود بنده میشود از او بعمل امده است واین دادن توفیق وعنایت فرمودن ومدد کردن را فضل
مینامند که اعلا است از عدل وترقی نمودن باعلا از عدل که مرتبه فضل است جایز است بلکه حسن است وممتنع
در حق خداوند نیست پس عمل خیر وطاعت بندکان بعلم خداوند با مر او وباراده او وبرضا وتوفیق واعانت او
وعمل شر ومعصیت بندکان بعلم واراده وقضا وقدر او است وبرضا وتوفیق او نیست بلکه بسخط وخذلان
او است چنانکه فرموده است اِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ چنانکه در حدیث است
ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صایرون الیه وامرهم ونهاهم فما امرهم به من شیء فقد جعل لهم السبیل
الی ترکه ولا یکونون اخذین ولا تارکین الا باذن الله ودر حدیث دیکر شاء واراد ولم یحب ولم یرض
شاء ان لا یکون شیء الا بعلمه واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث ثلثة ولم یرض لعباده الکفر
اراده عبارت از اراده که بمعنی فعل است نه اراده که بمعنی عزم وامر است وسابقا دانسته شد که اراده
وفعل در فعل خواص خداوند متلازمند یا اراده علی ودر فعل بنده اراده عزمی وفعل متلازم نیستند
چنانکه محقق شد که مقتضای عدل اینست که ایشان را در افعال وکردار خود مختار نماید وفعل خداوند
یعنی اراده او است در بنده همان قدرت دادن وشعور وادراک دادن باو است نه غیر ان پس قضا وقدر خداوند
بر ایشان جاری شده است وقرار کرفته است باندازه اقتضای ذاتی واختیار ایشان بدو ببین تو یک

رانده اوست تا بدانی که دوستی یا دشمنی کرده امر خدای در هر فن توفیق را افعل السبیل تا چو راه
مشیمه بگشایند آنچه کشند حاملان آن زایند هرچه هست آن و بود خواهد بود و تواند کرد از نمود
هرچه استاد بر نوشت برند طفل در مکتب آن تواند خواند بندگان را گران قدر حذر است از آنکه
ز ایشان این هم از قدرت پیشتر چون روی که جا نیست باز پس چون جهی که پا نیست
هرچه زاید و بود همه نیکو است زانچه از تو است سر بسر شر او است پس خلاصه آنکه اراده و بعضی
تعلق گرفته است بکردن معصیه و نه معصیه نه آنکه اراده تعلق گرفته باشد بی کردن فعل و بعد
از کردن فعل او را معصیه بگرداند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از اینجا و ما این بیان دفع میتوان
منافاتی که در آیات و احادیث است که بعضی صریح است که همه خیر و شر از خداوند است و بعضی صریح است
بانکه خیر از جانب خداست و شر از بندگان است میشود از انجمله آیه قل کل من عند الله و آیه بعد از آن که
ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك و از جهة فهمانیدن این سر و این دقیقه
در اول من عند الله گفته است و در ثانی من الله فرموده است اگر مرد کاری چیز فهم هستی میدانی چه قدر
تفاوت ما بین لفظ عند با من است کار باید که مرد کار بیست و در نه تا رب از نوره بسیار بیست
و از احادیثی که در باب خلق خیر و شر وارد شده است ایضا رفع این منافات میشود مثل این حدیث
که فرموده اند انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر وخلقت الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن
اجریت علی یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا وکیف ذا و از اینجا باده بر آنچه سابقا محقق شده است یعنی
که خیر و شر در افعال بندگان هم از خود ایشان است ولکن در خیر تایید و توفیق خداوند معین ایشان شده است
و در شر اعانت نکرده است و منع ایضا نکرده است پس شر همه از بندگان است و خیر هم از خداوند و هم از ایشان زیرا که
بدون توفیق و اعانت در ثانی الحال خیر او بدرجه تمام نرسد و از اینجا معانی احادیث قدسیه که فرموده است
یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی ادیت الی فرائضی وبنعمتی قویت علی معصیتی جعلتك
سمیعا بصیرا ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وذلك انی اولی بحسناتك
منك وانت اولی بسیئاتك منی وذلك انی لا اسئل عما افعل وانتم تسئلون ظاهر میشود

و در ضمن

و در ضمن این عبارات حل تمام مشکلات میشود چنانکه ابی الحسن الرضا علیه السلام بعد از فرمودن این حدیث
فرموده اند قد نظمت لك كل شيء تريده یعنی آنکه اگر تقاهی هم فرموده است که حضرت علیه السلام معانی که خیر از خدا و بندگان است
و شر از بنده و در ضمن آنکه فرموده است وذلك انی لا اسئل عما افعل وانتم تسئلون هر صفت که از قبیل خیرات
کمال باشد نعوت ذاتیات متعال هر وصف که در حساب شر است و وبال مال و نقص قابلیات مال
یکی دیگر از لوازم و فروعات عدل خداوند این است که باید بندگان را اعلام بخیر و شر و نهی و اوامر خود
ایشان نماید بجهة آنکه اگر اعلام نفرماید باموری آخر و اوله ایشان و ایشان را مهمل وا گذارد پس مستلزم
نقص در مراتب سعدا و عدم اتمام حجة بر اشقیاست و اگر اعلام نفرماید باموری دنیوی ایشان
پس مستلزم طغیان و فساد و انقلاب و فنای ایشان است و هر دو بحکم بداهت عقل قبیح است و همان
معنی تفویضی است که ذکر شد که بر خداوند ممتنع و محال است چنانکه فرموده است که وما كان الله
ليضل قوما بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون و این معنی تمام نمیشود مگر آنکه اعلام بخیرات
و اقدام بصورت امر و ایجاب بفرماید و اخبار بشرور و قبایح را بصورت نهی و حرمت در آورد و الا
بر تکالیف محض اعلام خداوند بجهة میل نفسانی حیوانی ایشان بزخارف و زینت دنیا و عدم
کمال ایشان که خیر و شر خود را بدانند و بمقتضای دانستن عمل نمایند نخواهند نمود و همان قباحت
و تفویضی که پیش از اعلام لازم میامد ایضا لازم خواهد آمد و اعلام بطریق امر و نهی را تکلیف مینامند
چونکه کلفت و مشقتی و اکراهی در او هست پس تکلیف کردن خداوند بندگان را لازم است و بمقتضای عدل
بلکه فضل است و دوری و تنزیه او از قبیح و عبث است چنانکه فرموده است افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانكم الینا لا ترجعون لکن بشرط آنکه ابتدا تکلیف با ایشان مینماید در فهم و ادراک و در کردن
و بجا آوردن او و قدرت ایشان باشد تا آنکه مقصود بعمل آید و الا نقض غرض و مقصود میشود چنانکه
فرموده است لا یکلف الله نفسا الا وسعها ولا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و از اینجاست که
بلوغ و عقل شرط تکلیف دانسته و شمرده شده است و در هر تکلیفی قدرة و وسعة بقدر همان تکلیف
ایضا شرط دانسته شده است و اعلام بطور امر و نهی که معنی تکلیف است اثر نمی بخشد و تمام نمیشود مگر

آنکه چیز دیگر با اوامر باشد که باعث توفیق و قرب ایشان بکردن و امتثال اوامر باشد مثل تشویقات
و مرغبات و وعدها و بشارتها و با نواهی ایضا چیزی باشد که باعث زجر و دوری ایشان باشد
از ارتکاب نواهی از قبیل تهدیدات و تخویفات و وعیدها و انذارات بجهة آنکه امر بی تشویق و نهی بی
تخویف ایضا در ثمره بخشیدن مثل اعلام صرف است و غرض و مقصود تمام نمیشود و این مقربات و
مرغبات و مشوقات که با اوامر است و مبعدات و تهدیدات و تخویفات که با نواهی است و زیاده
بر امر و نهی نمودن و زیاده بر تمکین و قدرت دادن بر بنده است لطف مینامند چونکه بملاطفه و امور
خفیه مقصود را که رسیدن بندگان بمراتب عالیه و درجات رفیعه است بسر حد و اتمام رسانیده است
پس لطف در باب تکلیف بر خداوند لازم است و از مقتضای عدل بلکه فضل او است و از اینجاست
که هر پیغمبری را بشیر و منذر مینامند چنانکه فرموده است انما انت منذر وارسلناك بالحق
بشيرا ونذيرا و از اینجا دانسته شد که بغیر تکلیف و بغیر زحمت و آمدن در این دار و دنیا سعدا
بسعادة و بمرتبه عالیه و درجه رفیعه نخواهند رسید و اتمام حجة بر اشقیا نخواهد شد چنانچه فرموده است
خلق الموت والحيوة ليبلوكم ايكم احسن عملا واليه النشور ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين
منكم والصابرين ونبلو اخباركم واما اشخاصی که در این دار بسر حد تکلیف نرسیده اند از قبیل اطفال
و مجانین پس چونکه شخصیه و عینیه در این دار بسر حد نرسانید پس تتمیه این شخصیه تکمیل درجه سعادة ایشان
با اکمال حجة بر ایشان در دار برزخ بعد از مردن میشود چنانکه در احادیث مذکور است سر آن آنست
پیغمبر پای در گل بعد آدم نیست همه مقصود آفرینش او است اهل تکلیف و اصل آفرینش او است عرش و
فرش و زمان برای وی است و بدانکه سر تکلیف و آوردن انسان
با این عالم جسمانی دنیا چنانکه در کلمات جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه است آنست که چونکه علم و مشیة
و اراده خداوند تبارك و تعالی قرار و تعلق گرفت که خلق الخلق فرماید که صاحب درجه رفیعه و مرتبه
عالیه باشد که در صفحه امکان ارفع و اعلا و بالاتر از آن درجه و آن مرتبه دیگر درجه و مرتبه نباشد
چنانکه مصداق و مضمون کنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف است

عجب

عجب ابیه کرده است ز امکان میکند خود را تماشا در رفعت این درجه و علو این مرتبه بسه چیز بود یکی آنکه
آن خلق ذات در ظهور و بروز و غیبه عبدی کرده که ما فوق نداشته باشد و آن حد عالم حس و شهادة است
که عبارة از عالم خاک و اسفل سافلین است که نهایت و غایت عالم ظهور است و از اینجاست که اختیار فرموده
خلقة حضرت آدم خاکی را چنانکه فرموده است که واذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة
و از اینجاست ثم رددناه اسفل سافلين و سر فراموش فرمودن حضرت آدم ع عهد خداوند را و
فرمودن او گندم را و سایر اسرار دیگر معلوم میشود هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر
و چونکه ملائکه عالم باین علم و مطلع از این درجه و این مرتبه نبودند لا جرم گفتند بطریق انکار اتجعل
فيها من يفسد و بعد که عالم و مطلع شدند بتمامی اسرار حضرت آدم را علی نبینا و علیه السلام بیان
چنانکه فرموده است ثم عرضهم على الملائكة گفتند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا و اقرار و اعتراف
بمرتبه او نمودند و توبه و انابه بسجود نمودن از جهة تعظیم آن حضرت کردند و شیطان بجهة کبر و ناری
کرد و سر باز داشت ظاهر خاکی آنحضرت را دید و باطن نوری و عالم پاکی او ظفر نیافت و گفت خلقتني من نار
وخلقته من طين و سجده نکرد و کبر و آتش او شعله ور شد و نداشت که نوری که بر خرمن قالب خاکی
آنحضرت زدند که سبب پروانه وار مقبل و در آن شمع وحدة و نور الانوار رب الارباب خود شده
بود بمراتب شعله ور تر بود از آتش و ناری که بسبب او آن مردود از اعراض و دوری از رب خود شد
و بغضب و حرمان مثلا گردید و این معنی مراد از این شعر است که گفته است آتش آن نیست که بر شعله
خندد شمع آتش آنست که بر خرمن پروانه زدند و یکی دیگر گردانیدن آن خلق ذات در علم و معرفت تجرد
که دیگر در عالم تجرد فیه ما فوق نداشته باشد و اتحاد در عالم خاکی جز عالم ارتباط ملک است با ملکوت
و جز تعلق عالم روح پاک است بعالم خاک چنانکه فرموده است فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له
ساجدين و از این ارتباط عالمین و التقاء بحرین ملتقی البحرین عالم خاکی بسر حد علم که ما فوق در عالم مجرد
نداشت رسید چنانکه فرموده است وعلم آدم الاسماء كلها و بیان این مطلب در ضمن این دو بیت شده است
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من حال نشین ساغر مستانه زدند و یکی و بکر کرداندن ان خلق را است در قدرت و اختیار بسر حدی
که در عالم مخلوقیة ایضا ما فوقی نداشته باشد و ان حد حد ترکیب است و امتزاج از عناصر و اخلاط
اربعه است چنانکه فرموده است اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشَاجٍ و از اینجا سر مختار بودن انسان
در افعال خود غیر از موجودات دیگر فهمیدی و یقین نمودی که انسان در افعال خود مختار است و مجبور
نیست بلکه مجبور و مجبول است بر قدرت و اختیار و این معنی مراد این بیت است اسمان بار امانت نتوانست
کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و یقین حاصل شد که مرتو را که عالم انسانی نوع ادم است که
عالم محیط و جامع باشد چنانکه سابقا ذکر شد و شرافت او بتشریف تاج و خلعت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا معلوم شد
و سر سجده نمودن ملائکه مر او را بظهور رسید چنانکه گفته است بود در میخانه غوغای ملک تسبیح گوی
کاندران جا طینت ادم مخمر کرده اند و بعد از معلوم شدن انکه اراده خداوند تعلق گرفته است باظهار
چنین خلقی که در ظهور و علم و قدرت و اختیار در عالم مخلوقیة ما فوقی نداشته باشد معلوم میشود
که رسیدن باین درجه و این مرتبه دفعة ممکن نیست خصوصا در مرتبه ظهور و غیبة بلکه باید شیئا
فشیئا بلکه و بر سبیل تدریج او را باین مرتبه برسانند و رسانیدن بکمال بر سبیل تدریج معنی تربیت است
و از اینجا صفت ربوبیت خداوند و مرتبه ربوبیت الثانی معلوم شد و همچنین رب الارباب بودن خداوند چونکه
عالم تربیت عالم اسباب و وسائط است و هر سببی و واسطه فی الجملة بامر و تسخیر رب الارباب ارباب است
و خداوند رب الارباب است و ایضا معلوم شد که مربوبیت انسان در جنب عبودیت است که باین درجه
ربوبیت است و از اینجا معنی حدیث العبودیة جوهرة كنهها الربوبية معلوم میشود و مرتبه حضرات ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که فرموده اند در حق مرتبه خود نزلونا عن الربوبية ثم قولوا فینا
ما استطعتم واجعلوا لنا ربا نئوب الیه ثم قولوا فینا ما استطعتم معلوم میشود که چه مرتبهایست و اثبات
تربیت دادن خداوند رب الارباب بر وجهی که انسان از اختیار بیرون نکند و مجبور نفرماید نیست ممکن
که بر وجه اعلام و تکلیف و امر و نهی و وعد و وعید و بشارة و تهدید مثل شاهزاده که استعداد و قابلیة

اورا چونکه

اورا چونکه دیده شده است از برای مرتبه ملک و سلطنة و درجه پادشاهی و اراده شاه تعلق برور
و ظهور این مرتبه در او گرفته است لاجرم از جمیع جوانب و اطراف او از برای جمیع حرکات و سکنات او
دایها و مربیها و معلمها و امرین و ناهین تعیین فرموده است تا او را امر بخیرات و اسبابی و ادابی که
مدخل در رسیدن او باین مرتبه دارد و نهی از شرور و اسبابی که مانع است او را از رسیدن باین مرتبه
نمایند و بانواع ملاطفات و بشارات و تهدیدات او را تادیب و تادیب نمایند تا مؤتمر باوامر و منزجر از زواجر
بشود و او را بیکار و بی شغل و سدی و مهمل و عبث وا نگذارند تا انکه متادب باداب شاهی و لایق
ملک بشود و در این اوقات البته از برای او تکلفات و مشقتی هست چونکه هنوز مطلع بعواقبه و مرتبه خود
و اراده پدر مرخیر بتم او را نشده است و شیئا فشیئا و یوما فیوما که متادب میشود و مطلع میشود
کلفت و مشقت از روی بر طرف میشود و از روی طوع و رغبت فرمان میبرد تا انکه خود حریص خواهش
مربی میشود و دایه خود میشود و بخت و بخت بهر سد پس مثل تو در دار تکلیف و اوامر و نواهی
و نصایح و لطائف خداوند و شائق بودن تکالیف بر تو همین مثل شاهزاده است مر تو را بخت
بخت منتظر است و رغبت بخت و بخت بر حذر است که تو را انسل ادمی بخت بال دار از عبث
همیشه حسب کار کون بیغ کش لب ابیه تا که باز کردت که ور ونه از ادمی و شیطانی هر چه خواهی
بکن تو به دانی ای در بغا کر قدر گوهر خویش میندانی بخن بکریم بیش و از این تحقیق و تمثیل شاید معنی
باطنی لا اکراه فی الدین را بدانی و خداوند را هزار هزار بار شکر بر این نعمت عظمی که تو را هدایة
و راه نمائی باین ملک عظیم کرده است چنانکه فرموده است و اذا رایت ثم رایت نعيما و ملكا كبيرا
یعنی واز اکراه در دین و مشقة و کلفة تکلیف بیرون روی و بسر حد طوع و رغبة و اخلاص برسی
دیکوئی چنانکه گفتند الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و شاید از اینجا
معنی اخلاص را و معنی فقرانی که فرمودند و فی الاخلاص الاخلاص و فی المناجات النجاة بفهمی و باستنا
دور کردن از ریا برسی و سر انکه معتادانیا تو طلب طول عمر میکردند بدانی که هر قدر که عمر بیشتر است
عینیة کمال و ظهور و قوام انسان بیشتر است و طالب بودن ایشان و سایر عقلا مر طول عمر را منافی نیست

با تمنا کردن ایشان موت را بعضون ان کنتم اولیاء الله فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و کلمات جناب
امیر صلوات الله علیه که ان الموت احب الی ابن ابی طالب من حجر امه بجهة انکه بواسطه موت انتقال
و ارتحال بدار کرامت و رسیدن بملک و راحت حاصل میشود و بواسطه طول عمر کسب تجارة و استحقاق
یافتن مر ملک حاصل میشود پس طول عمر از جهة کسب تجارة و حصول استحقاق مطلوب است و تمنای او
جهة رسیدن بغایت بعد از تجارة مطلوب و محبوب است مثل تاجر که چونکه میداند که منافع حاصل
نمیشود مگر بمکث نمودن در غربت و سفر نمودن پس بودن در غربت و سفر او مطلوب او است
و رسیدن بغایة سفر که خانه راحت او است و دار اقامة او است لیکن محبوب او است مرگ
اگر مرد است گو نزد من ای تا در اغوشش بگیرم تنگ تنگ من ز وی عمری ستانم جاودان او
ز من دلقی ستاند رنگ رنگ خلاصه فی الجملة دانستی که تمام موجودات از زمین و اسمان و ما فوق
و ما بین و ما تحت همه بجهة تو که سعید هستی ان شاء الله خلق شده اند و بتو لسبته اند و معنی سخر
لكم ما في السماوات وما في الارض جميعا را فهمیده بوده در همتی پیش تو جانی و ز و در لسبته با تو ز دست
از ان کشند امرت را مسخر که جان هر کاه در تو است مضر تو مغز عالی زان در میانی بدان خود را که
جان جهانی جهات عقل جان سر مایه تو است زمین و اسمان پیرایه تو است و از این تحقیق در رسیدن
تکلیف و سزاوار بودن انسان را بدار جحیم و دنیا سر خلق شدن اشقیا و خلق شدن و خلق نمودن جهنم و تمام
اسرار مبدء و معیشة و معاد و اگر اهل هستی خواهی فهمید ان شاء الله تعالی لکن تو مزدست و پای
اهل را فرو تو الی بیت نزد نک بو ی جهان را دها تو انی کرد   در بیان لازم بودن ارسال
رسل و انزال کتب است از جانب خداوند تبارک و تعالی بسوی بندگان و بیان رسول بودن و پیغمبر
بودن پیغمبران بتخصیص پیغمبر خاتم الانبیاء که پیغمبر ما است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
و بیان طبقات انبیاء و رسل و ائمه هدی علیهم السلام و انچه متعلق بانها است و در ان چند
اجابتها است   بدانکه درجات نبوة و طبقات انبیاء ذوی الاقدام و الفتوة چهار است چنانکه در حدیث
است که از ابی عبدالله علیه السلام روایت و تفسیر ش آنست که طبقه اولی نبی ایست که صاحب ادنی درجه

بنوات

بنوات دان نبی ایست که بنا و خبر داده و ملهم میشود بالحکمة بحقایق اشیاء بطریق الهام و انشراح صدر
و عالم میشود بعلم لدنی و اشراق نوری و انبان کرده میشود باو حکمة وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا بی
وساطه ملک وحی بلکه بواسطه ملک الهامی است که موکلات بر همه کس برابر شیطان اغوائی که موکلات لیکن
بر همه کس و غلبه و تایید و نصرة این ملک را مر ایشان الهام ناسیده میشود چنانکه غلبه و اغوای شیطان را
وسواس مینامند و غلبه هر یک را بر دل مینامند چنانکه فرموده است تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ و فرموده است
هَلْ اُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ اَفَّاكٍ اَثِيمٍ و صاحبان درجه از نبوة رویة عین
وحی و سماع صوت او نمیکنند نه در خواب و نه در بیداری و مرسل و مبعوث بسوی کسی نیست و کتاب
و شریعتی هم ندارد و در شریعة تابع رسولی و امامی است غیر از خود بلی اگر کسی از او سؤالی و استرشادی
نماید جواب میدهد و استرشاد او را میکند و منزله او منزله یکی از علمای امة خاتم النبیین و سید
المرسلین است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مثل اکثر انبیاء بنی اسرائیل که عالم بعلم لدنی بودند
و مبعوث و مرسل نبودند و کتابی نداشتند و در دین و شریعة تابع و امة پیغمبر مرسل خود بودند و از
اینجا دانسته میشود که حدیث مشهور نبوی که فرموده اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مراد از انبیا
انبیائی است که در این درجه اند که درجه ادنی از نبوة است و مراد از علما او من بودن ائمه هدی است
صلوات الله علیهم که بواسطه تبعیة و فرمان برداری و زهد در دار دنیا و توجه بدار اخرة و جهة
علیا انشراح صدر از برای ایشان حاصل و اشراق نور ربانی در ایشان شده و عالم بعلم لدنی
و صاحب حکمة خداوندی شده اند و مبعوث بسوی کسی و مکلف باینکه دیگری مردم را باشند نیستند بلکه
مردمان مکلفند به تبعیة نمودن با ایشان و ایشان مکلفند که اگر کسی تبعیة نماید و از ایشان سؤالی بطریق
اهتدا و استفهام بکند و او را اهل و لایق دانند جواب بدهند و متوجه ارشاد و هدایة او باشند چنانکه
صریح ایات و اخبار است چنانکه سیرة سلمان و ابوذر و سایر اصحاب و سایر علماء حقانی الی الان بوده است
و اما ملجا شدن بعضی از ایشان بریاسة و اصلاح امور مسلمانان از جهة فساد در زمان چیزی علحده بکری
است از باب امر بمعروف و نهی از منکر و تکلیف اصلی ایشان نیست و طبقه ثانیه و دویم نبی ایست که صاحب

درجه دویم از نبوة است وان نبی است که زیاده بر خواص صاحب درجه اولی خاصیتی دیگر دارد وان انست که سماع صوت ملك وحی را میکند واورا رؤیت مینماید در عالم خواب نه در عالم بیداری وایضا مبعوث ومرسل نیست وکتابی وشریعتی ندارد ودر دین وشریعت تابع رسول وامام است مثل حضرت لوط که تابع ابراهیم علی نبینا وعلیهما السلام بود واز اینجا دانسته شد که حدیث مشهور نبوی ایضا که فرموده اند نوم المؤمن جزء من سبعین جزء من اجزاء النبوة اشارت به نبوة دراین درجات وطبقه ثالثه وسیم نبی است که زیادة بر خواص صاحبان دو درجه خواصی انست که در بیداری ایضا ملك وحی را ببیند وسماع صوت او میکند ومبعوث ومرسل هست بطایفه خواه قلیل باشند وخواه کثیر ولکن شریعتی وکتابی ایضا ندارد ودر دین وشریعت تابع رسول وامام است واین اول از درجه رسالة است وبرؤیة ملك وحی در بیداری تفرقه مابین رسول ونبی حاصل میشود مثل حضرت یونس ع مثلا علی نبینا وعلیه السلام که مبعوث ومرسل بودند بسوی طایفه چنانکه فرموده است وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ولکن در دین وشریعت تابع بوده است مر رسول وامام اولو العزم را وطبقه رابعه ودرجه چهارم نبی است که صاحب درجه چهارم از نبوة است وان نبی است که زیادة بر خواص صاحبان ان سه درجه مبعوث ومرسل است وصاحب کتاب ودین وشریعت است وبراو رسول وامامی نیست بلکه خود رسول وامام کل است واین مرتبه دویم واخر رسالة است وصاحبان این مرتبه را اولو العزم مینامند وسادات ورؤسای تمام انبیا ومرسلین اند مثل نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم که صاحب درجه چهارم از نبوة ودویم از رسالة واولو العزم وسادات ورؤسای انبیا وپیغمبران بودند واشرف واکرم واکمل ورئیس سید بن سادات ورؤسا خاتم النبیین است ولقب انجناب سید المرسلین است وصلی الله علیه وآله الاولین والاخرین است ای چرخ کبود زنده ولقی برکردن پیر جان نثارت واین طاق نهم رواق بالا بشکسته زگوشه کلاهت اینست بیان درجات نبوة ومراتب رسالة وطبقات انبیاء ومرسلین واما درجات ومراتب امامت پس بدانکه امامة را سه درجه است درجه اعلا اعلا ودرجه اعلا ودرجه ادنی اما درجه اعلی اعلا پس در مبحث نبوة ورسالة خاتم الانبیاء

وامامت ائمه هدی صلوات الله علیهم بیان خواهیم نمود واما درجه اعلا ودرجه ادنی پس درجه اعلا ان درجه ایست که غالبا در احادیث اطلاق میشود ودر درجه ومرتبه اولو العزمی ورسالت وسید کل بودن وان درجه ایست که بعد از خلة است وخلة درجه ایست بعد از رسالة ورسالة درجه ایست بعد از نبوة ونبوة درجه ایست بعد از عبودیة چنانکه روایت از ابی عبد الله وابی جعفر علیهما السلام که فرموده اند ان الله تبارك وتعالی اتخذ ابراهیم علیه السلام عبدا قبل ان یتخذه نبیا واتخذه نبیا قبل ان یتخذه رسولا واتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا واتخذه خلیلا قبل ان یتخذه اماما فلما جمع له هذه الاشیاء وقبض یده قال له یا ابراهیم انی جاعلك للناس اماما فمن عظمها فی عین ابراهیم قال یا رب ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی لا یکون السفیه امام التقی واما درجه عبودیة که سابقا ذکر شد که درجه ایست که بعد از ربوبیة منافی این درجه از عبودیة که دراین حدیث است نیست بجهة انکه مراد از درجه عبودیتی که بعد از ربوبیة است درجه اکمل واخر او است وان درجه امامت واولو العزمی است که دراین حدیث در اخر درجه عبودیة ذکر شده است ایضا واما درجه ادنی از ان پس درجه ایست که در احادیث ایضا اطلاق میشود ومراد از صاحب ان درجه کسی است که سماع صوت ملك وحی را میکند ورؤیة او را نه در خواب ونه در بیداری نمینماید وصاحب این مرتبه را در احادیث محدث بروزن محدم مینامند چنانکه در ایه وما ارسلنا است که حضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم قراءة باین طور فرموده اند که وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وبدانکه امامة ائمه اطهار صلوات الله علیهم بهر سه معنی ودر هر سه درجه میباشد لکن در درجه اخیره از باب حد ادنی درجه از امامت است وخلیفه بودن ایشانست انجناب رسول صلی الله علیه وآله ودر دو درجه اول ودویم از باب یکی بودن حد ذاتی ایشانست که حد اعلی وحد اعلی اعلا از درجه امامت وخلافة هست از جناب خدا چنانکه همین حدیث که در شان امامت حضرت ابراهیم علیه السلام ذکر شد تصریح بدرجه اعلا از ان در لفظ ومن ذریتی در حق ایشان دارد مثل احادیث وایات وادله دیگر ودر مبحث امامت انشاء الله

ذکر خواهد شد مطرب اگر پرده این ره زند بازشنایند حریفان بهوش ساقی اگر باده ازاین خم دهد خرقه تقوی ببرد می فروش چونکه محقق شد که اعلام نمودن بندگان وتکلیف کردن ایشان از لوازم صفة عدل خداوند است ولازمست وتفویض امر ایشان بایشان کردن وایشان را مهمل وعبث گذاردن قبیح است وبر خداوند ممتنع است ومحقق شد ایضا که بودن خداوند در جهتی ومواجهه نمودن ومخاطبه فرمودن او بالمجرد ایضا ممتنع ومحال است بجهة لازم داشتن مواجهه ودر جهة بودن مشابهة را ومنزه بودن از مثل وشبیه پس اعلام نمودن بندگان ومتوجه ساختن اوامر ونواهی بسوی ایشان که معنی تکلیف ممکن نیست مگر بوسایط واسباب چنانکه فرموده است که وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ پس طریقه اعلام فرمودن خداوند بندگان را بحکم این ایه منحصر است در وحی بواسطه ملك چنانکه در اعلام اکثر پیغمبران بوده است یا در تکلم از وراء حجاب چنانکه در اعلام نمودن بحضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام بوده است یا بطریق ارسال نمودن رسول چنانکه در اعلام نمودن سایر بندگان است پس اعلام نمودن بندگان از سوای انبیاء ورسل بطریق وحی وان وراء حجاب ممکن نیست بجهة عدم قابلیة ومناسبة ایشان با عالم وحی ملکی وتکلم حجابی بجهة انکه در بندگان سعید ومؤمن وشقی وکافر هر دو هست ومؤمنین از سوای رسل وانبیاء در سرحد کمال عبودیة وایمان ایضا نیستند پس غیر انبیاء ورسل دیگر کسی قابل وحی ومؤتمر باوامر ونواهی خداوند بطوری که حیف ومیل در او نباشد نیست واز جهة عدم قابلیة وقدر ایشانست که خواستن وتمنا کردن ایشان نزول ملائکه وحی را بر ایشان کبر وعتو وسرکشی واز حد کذری شمرده شده است چنانکه فرموده است وقال الذین لا یرجون لقاءنا لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم وعتوا عتوا کبیرا عیبی است عظیم برکشیدن خود را از جمله خلق برگزیدن خود را از مردمك دیده بباید اموخت دیدن همه کس را ونا دیدن خود را وایضا اگر الهام واعلام مر یك یك را بجدا جدا بشود هر اینه باعث ومستلزم تعدد ارای مختلفه واستقلال یافتن نفوس غیر کامله میشود وهر کس هر کاری وعملی بنماید میتواند بگوید وحجة بیاورد که بمن چنین وحی رسیده است وحسن وقبح ومعروف ومنکر بهم مخلوط

بلکه حسن ومعروف مرتفع وهمه قبیح ومنکر خواهد شد چونکه فرض عدم قابلیة وعدم کمال نفوس وعدم عصمة ایشانست ومستلزم هرج ومرج وفساد ونظام وفناء ایشان ونقض مقصود وخلق ایشان خواهد بود وعبث لازم خواهد امد ومجموع خلاف عدل است وبر خداوند ممتنع ومحال است بجان کر توان وصل جانان خرید بر از جان شدی خاك بازار او واز اینجا معلوم شد که طریق اعلام الکتفا بعقول غیر رسول نمیشود چونکه کامل نیستند وبدون اعلام رسول که صاحب عقل کل است حقایق وحکم تمام اشیا را ادراك نمیکند بلکه بعد از اعلام رسول ایضا بوجه حکمة نمیرسند لکن حکم بر بی وجهی وبی حکمتی هم نمیکنند بلکه حکم میکنند که فوق کل ذی علم علیم وحکم باینکه همه احکام حکمتی دارد میکنند این مقتضای عقول است هر چند که کامله نباشد وناقصه باشند پس تمام بو طی وهرزه بودن کلام براهمه هندیه که گفته اند رسول لازم نیست بلکه معقول وجایز نیست بجهة انکه انچه عقل ادراك او مینماید پس حاجت به بیان رسول نیست وانچه عقل درك او نمیکند پس او غیر معقول است در نزد عقلا واز رسول مسموع نیست معلوم شد وعبث بداهة رسید این در چیزها نیست که غیر مدرك بعقول سوای رسول است واما در انچه بعقول سوای رسول مدرك میشود پس اعلام رسول تاکید وتصحیح او مینماید وحجة اتم میشود چنانکه فرموده است لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ واما عقل رسول که عقل کل است مثلا بجهة ملابسة او با عالم خلقی وبشری ایضا محتاج است بوحی واعلام ملکی که از عالم قدس وپاك صرف است پس طریق اعلام نمودن خداوند وتکلیف کردن بندگان از سوای رسل وانبیا منحصر شد در فرستادن رسول از جانب خداوند بسوی بندگان لازم واز فروعات عدل است واز باب اتمام حجة است چنانکه فرموده است وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُم بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخْزَىٰ وایه دیگر وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ورسول عبارت از شخصی که صاحب دو جهة ودو عالم باشد اینچنان دو جهتی که هر دو در حد کمال باشند جهتی عالیه لاهوتیة تا انکه مناسب بعالم قدس داشته باشد واستفاضه وتلقی وحی بنماید والا مثل دیگران خواهد بود ومقصود باتمام نمیرسد وجهتی سافله انسیة ناسوتیة بشریة تا انکه مناسبة ایضا بعالم

انس و رعیت خود داشته باشد و افاضه و تبلیغ وحی بایشان بنماید چنانکه فرموده است و لو جعلناه
ملکا لجعلناه رجلا و الآمثال دیگران که از عالم قدس نشد خواهند بود و مقصود با نجام نمیرسد و بواسطه
لازم بودن جهت سفلیه انسیه است که واسطه ما بین او و خداوند ایضا باید ملک وحی باشد مادام
که جهت سفلیه انسیه او مقابل با جهت عالیه قدسیه او داشته باشد و محو در جنبه قدسیه او نشود و الا
حاجت بواسطه ملک نیست و از اینجاست و از این حالت است که جبرئیل علیه السلام در شب معراج فرموده
بخاتم الانبیاء صلوات الله علیهم در وقتی که در نزد سدرة المنتهی رسید و ایستاد و حضرت او را گذاشت
گفت لو دنوت انملة لاحترقت چنانکه خداوند فرموده است و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة
المنتهی و خود فرموده اند که ان لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و در آن موضع که نور خود دیدن است
چه جای گفتگوی جبرئیل است فرشته گرچه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع الله و ملائکه
چونکه مثل بشر امتزاج و ترکیب از اخلاط اربعه ندارند پس فاعل افاعیل متعدده نمیشوند پس
برای هر شغلی و عملی ملکی میباید و از اینجاست که اعداد و افواج ملائکه بمراتب مضاعف است از
اعداد و افواج بنی آدم پس ملکی که وحی بسوی انبیا میاورد باید یکی باشد و آن جبرئیل است علی
نبینا و علیه السلام و چونکه لازم بود جهت انسیه بشریه بجهت لزوم مناسبت و مشابهت با رعیت است
پس لازم نکرده است که جهت بشریه او تمام خواص بشریه رعیت را داشته باشد بلکه باید خواص بشریه
او در افعال و اقوال همان خواص قدسیه لاهوتیه او باشد پس منزه و بری است از قبایح افعال
و اقوالی که در سایر بشر است و این تنزیه چونکه از جهت لاهوتیه او باشد قدسیه او است که در حد
کمال است پس زوال این حالت از او ممتنع است بجهت آنکه این تنزیه چونکه ذاتی او شده است و
همیشه بر این حالت دایم و مستقر است و او با مر فاستقم کما امرت در این حالت مستقیم و برقرار است
و این ملکه مستقیمه ذاتیه را عصمت مینامند پس رسول باید که معصوم باشد و ایضا اگر عصمت
نداشته باشد و معصوم از قبایح نباشد پس ساقط میشود محل و منزلت او از دلها و نفوس
و باو اطمینان بهم نرسانند و اعتماد بر گفتار و کردار او نمیشود چونکه احتمال قبایح و معاصی در او

میرود و با این حالت مقصود از ارسال و فرستادن او حاصل نمیشود و نقض غرض لازم میاید پس رسول باید
معصوم باشد و ایضا چونکه سبب حاجت داشتن بندگان بفرستادن رسول بی کمالی و بی عصمتی ایشان
بود پس اگر رسول ایضا عصمت نداشته باشد و معصوم نباشد هر اینه فرستادن او عبث و بی فایده است
پس باید رسول معصوم باشد و از تحقیقی که در مبحث جبر و تفویض ذکر شد و معلوم شد که انسان در
افعال و کردار خود مختار است معلوم میشود که عصمت انبیا و رسل بر حد جبر نرسیده است چنانکه
مذهب صحیح اینست هرچند که ذاتی شده باشد و ممتنع الزوال باشد بجهت آنکه دانسته شد که انسان
مجبور و مجبول است بر قدرت و اختیار پس صادر شدن قبایح از رسول ممتنع است با متناع بالاختیار
نه با متناع بالجبر و بالذات یعنی ذات مقتضی اختیار است و اختیار مقتضی امتناع مثل اختیار کردن
اکثر مردم امتناع رقصیدن را مثلا در جمعیت که مادام که باختیار او است که امر ذاتی او و ممتنع و محال
از اختیار او نه از ذات او و اینکه در جمع ناس برقصد و بدانکه این مسئله مسئله دقیق و غامض است خصوصا
بر کسی که احاطه بتحقیق مسئله جبر و تفویض نکرده است و اکثر اصحاب از اینجهت در ورطه حیرت و اشکال
گرفتار ند بعضی امتناعی که بنحو جبر است فهمیده اند و بعضی امکانی که بر حد لزوم و وجوب عصمت نرسیده
نفهمیده اند و در حیص و بیص اند پای بر چرخ بغلد هر که ز سر میکند در رشته چون پیکره افتاد که هو
میکند رد و ایضا بدانکه دلالت ادله بر آنست که رسول و امام باید و لازم است که معصوم باشد نه اینکه
غیر ایشان جایز نیست و ممتنع است که معصوم باشند و ایضا این مسئله دقیق است که مشتبه شده است و
مخفی مانده است بر اکثر و مشهور شده است که در جنبه عصمت منحصر است در انبیا و اوصیا و غیر ایشان کسی
بدرجه عصمت نمیرسد و جایز نیست و ممتنع است حتی اینکه کار بجائی رسیده است که اگر کسی مثلا اینرا در حق
کسی برسد با اینکه بگوید که رسیدن باین درجه ممکن است او را بدعت پیدا میکند و قول او را قبول نمیکنند بلکه
تکفیر او مینمایند و راه شبهه ایشان اینست که چونکه دیدند عصمت شرط رسالت و امامت است و لازم است
که هر رسول و هر امام معصوم باشد توهم نمودند که عصمت مطلقا از خصایص ایشان است و غفلت نموده اند
از آنکه اینجه در این باب از خصایص ایشانست این لزوم و وجوب عصمت است نه معنی عصمت باین معنی که غیر

ایشان لازم نیست که معصوم باشند نه اینکه جایز نیست و مطلق عصمت از خصایص ایشانست بلکه وقوع
عصمت و ثابت شدن آن ایضا در سوای ایشان جایز است و ممتنع نیست بلکه واقع است مثل سایر صفات
لزومیه ایشان که در غیر ایشان جایز است و واقع است از قبیل استوای خلقت و متولد شدن بطریق مختون
و احدی تا حال نگفته است که استوای خلقت و تولد مختونی خاص بایشانست و در غیر جایز نیست و ممتنع
بلی وقوع عصمت در حق غیر ایشان خصوصا در این اعصار قلیل و نادر است و قلیل الوقوع غیر ممتنع الوقوع و
غیر معنی ممتنع مطلق است و نظر باینکه همه را اولیا کرفته است و اعراض از خداوند و طاعت او کرده اند و این
مسئله موافق کیف و سیرت و خواهش ایشان نبود لاجرم بمحض اینکه از علما بسبب شبهه که کرده اند این مسئله
بروز کرده در ذهن ایشان قرار گرفت و نفعه چونکه موافق کیف و لهو بارادیشان بود و مشهور شد مثل شهره
حلال شدن ربا و سایر معاصی و بعینه مثل قول عامه است که چونکه خلفا و امامان ایشان معصوم نبوده اند
انکار عصمت امامت کردند و گفتند عصمت شرط امامت نیست بلکه معصیت شرط است بلکه خورده خورده کار
بجائی رسیده است که تقوی و پرهیزکاری ایضا از خصایص رسول و امام شده اند و الله و من یکسب
خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما عظیما را در شان خود کرفته اند مثل
اینکه معاصی و ادباری خود را ایضا علت میاورند بغیبت صاحب العصر صلوات الله و سلامه علیه و حال
انکه غیبت انجناب باعث خفای حلال و حرام نیست و نبوده است و حلال و حرام همیشه ظاهر و هویدا است
خلاصه اینقدر این مسئله در ذهن مردم رسوخ کرده است که گویا هیچکس غیر از رسول و امام فاعل مختار نیست
و مکلف باجتناب از تمام معاصی و قبایح نیست و حال آنکه همه مردم فاعل مختارند و مکلفند به تحصیل
تقوی و عصمت از معاصی و مکلفند بدعا کردن و خواستن از خداوند که ایشانرا عصمت از معاصی کرامت فرماید
و اگر از خصایص رسول و امام میبود این تکلیف و این دعا کردن رجوع باین میشود که مکلفند که رسول
امام بشوند یا دعا نمایند که رسول و امام بشوند و این نامربوط را احدی نگفته است بجهت آنکه معلوم است
که معنی امامت منحصر در عصمت نیست هزاران نکته میباید پس اینکه حسن زیبائی و معنی و در جنب امامت را
شروط و اسباب بسیاری است چنانکه در مبحث او خواهد آمد از انجمله علم است که عصمت بالنسبه بان اوفق ان

شروط او است عقل خاند که جه مهتاب زند دست بتیغ زد فیحش نه باندانه در ع قصب است زیاده
انکه رسول و امام فرستاده شدانند که از سیرت و اخلاق و کردار ایشان مردم تعلیم بگیرند و متخلق
بخلق و سایر سیرت ایشان بشوند و سیرت و کردار ایشان را حجت بر دیگران نماید چنانکه در حدیث است
که اگر کسی در قیامت در زنا کردن خود عذر آورد بشهوت داشتن پس خداوند عصمت و تنزاهت حضرت
یوسف را علی نبینا و علیه السلام حجت بر او مینماید و همچنین صبر ایوب بر اشخاصی که صبر بر بلا نکرده اند
و همچنین سیرت و عصمت هر پیغمبری را بر امت او حجت خواهد بود و زیاده بر این انکه اینجه از احوال بعضی
از صحابه و بعضی از علمای سلف منقول و مشهور است اینست که در ایشان اشخاصی بوده اند که
العمر هیچ معصیتی نه صغیره و نه کبیره از ایشان سر نزده است بلکه از حال بعضی منقول است که وهم خطیئه
و نیت معصیت در دل ایشان هم نرسیده است بلکه در همه عصر موجودند و باید باشند و لو خلیت
لانقلبت خلاصه این حقیر فقیر در مجلسی بودم و سؤال مسئله شد که در ربط باین کلام داشت و
گفتم که مؤمن خالص بسیار است دفعة شخصی که از اعلام معتنوه بطریق انکار و وحشت گفت یعنی
بر حد عصمت رسیده اند این فقیر چونکه انکار و اضطراب او را دیدم و علاج جهل آن بسبب بعضی موانع
نتوانستم نمایم راهی بجز سپر انداختن ندیدم کان سندان بود و من بر آن آبگینه دفعة گفتم
خیر خیر مولانا نزدیک بعصمت شده اند و بر حد عصمت نرسیده اند و در این کتاب که این مسئله را نوشتم
و بروز دادم بخاطر جمعی آنست که چونکه با دلیل و مبین است و بعد از تأمل و نظر کردن فهمیدن و هوش
داران شاید دیگر چنین نبیجه ملائی نتوانند که بحش بگوید مگر در خلوت و از راه جهلی که دارد و الا در همه
جای و همیشه از این قبیل هستند و خواهند بود و در مجلس اشرف در مجلس درس خود این کلام از
حقیر سر زد و ساکت شدند تا اینکه جمعی شهادة دادند که جناب سید مرحوم اعنی الاستاد الاعظم و
السناد الاقوم سید محمد مهدی اعلی الله درجته رای شریف ایشان بر این بوده است پس قبول نمودند
و ساکت شدند مگر سر و یی نطادم سر برآرد حبابوار سر بلندی بر سرار د خداوند اپناه بتوان بهم و
و رفتار این پارچه ملاهای اینزمان و این عصر مردان رهت که سر معنی واشد در دیده گوید نظران

واین طریقه که هر کسی که حق را بشناخت مؤمن شد و خلق کافر میمانند   چونکه رسالة و پیغمبری
امریست خفی و سوای خداوند کسی با او مطلع نیست و نمیشود علم و معرفة بندگان بتکالیف شرط صحة تکلیف است
چنانکه گذشت پس مقتضای عدل است که بندگان را اعلام برسالة رسل بنماید و پیغمبری ایشان ایشانرا
بفهماند و دانسته شد که اعلام خداوند نبی بوسائط و اسبابست و واسطه و سبب اعلام نمودن خود
رسول برسالة او بطریق وحیست و اما الهام دیگران و اعلام ایشان پس ممکن نیست مگر بطریق جاری
ساختن افعال و اقوالی که در قوه ایشان نه باشد نه بالفعل و نه بطریق تکسب و از طاقة بشریة و سیرة و
عادة خداوند با ایشان بیرون باشد تا اینکه یقین حاصل نمایند که این افعال و اقوال از جانب او و
اقتضا و عادة و امکان بشری او نیست و از جانب خداوند است و خداوند شاهد و مصدق دعوی اوست
برسالة را بطریق تصدیق فعلی چونکه قولی ممکن نیست مگر بعد از نزول کتب و از اینجا رسالة او یعنی نبوة
او مثل بشریة ایشان ثابت و محقق شود و این افعال و اقوال که در طاقة ایشان نیست و خارق عادة
خداوندست با ایشان باسم معجزه نامیده میشود یعنی کرداری که ایشان از آن کردار عاجزند و ایشانرا
عاجز و مضطر و ملجا کرده است بر تصدیق رسالة او پس معجزه باید مقرون بدعوی نبوة یعنی عقیب و متصل
با او باشد بجهة آنکه اگر مقرون بدعوی نباشد مثل اصلا دعوی نبوة نکرده باشد یا اینکه از روز مدعی
بوده است و بعد از صدق آن فعل خارق عادة از آن سر زده است پس او را کرامة میگویند اگر از اهل
باشد مثل کرامت نمودن حضرت مریم علیها السلام مثلا و دلیل بر خوب بودن صاحب کرامة میشود
ولکن دلیل بر آنکه او پیغمبر و رسولست از جانب خداوند بر بندگان مطور نیست که ترحم و مخالفة او مخالفة
خداوند و شهادة خدا باشد نمیشود بجهة آنکه در صورت عدم مدعی بودن او واضح است که او خود مدعی
نیست پس چگونه معلوم میشود که فرستادۀ خداوندست و اگر فرستادۀ خداوند بود خود او لی واقدم باقرار
و بدعوی بود و در صورة عدم مقارنة احتمال اینکه این خارق عادة قضیة اتفاقیة بوده است میرود
و دلالة بر امری مجهول میتماید چونکه خارق عادة است و دلالت بر رسالة او و اینکه خداوند مصدق
و شاهد اوست نمیکند مگر اینکه خود تعیین مدعی کرده باشد و مع ذلك معجزه مقرون بدعوی غیر از آن

ایضا

ایضا بروز یافته باشد پس در این صورة مؤید و معین میشود نه اینکه فی نفسه دلیل باشد و همچنین
باید بطریق تحدی باشد یعنی طلب نمودن او معارض را مثل اینکه بگوید اگر اعتراف برسالة من نمی
نمائید پس عملی مثل عمل من بکنید چنانکه فرموده‌اند فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ بجهة آنکه اگر تحدی و
طلب معارض نکند پس معلوم نمیشود که معجزه است یعنی خارق عادة اهل وحضم را میرسد که بگوید
تو میخواستی از ما بطلبی پس ما ایضا مثل فعل تو میکردیم پس اعلام بمعجزه و اتمام حجة نمیشود مگر بتحدی
و عاجز شدن ایشان از معارضة بمثل مگر اینکه اظهار عجز او لا از طرف بندگان باشد مثل اینکه
خود ایشان اولا بگویند که اگر تو راستی میگوئی و پیغمبر هستی فلان عمل را بنما پس در این صورت تحدی
از جانب او لازم نیست و همچنین باید که فعلی و عملی معین و معلوم باشد نه مجمل و مجهول مثلا هر گاه
بگوید که من پیغمبرم بسوی شما و دلیل و معجزه من آنست که امروز یکچیزی از خلاف عادة و برخرق
عادة شما ظهور می‌یابد و بوجود میاید پس بعد از آنکه بوجود بیاید دلیل نخواهد بود بجهة احتمال آنکه
آن چیز بر سبیل اتفاق موافقة با دعوای او نموده باشد و از باب تائید و شهادة خداوند برسالة
او نباشد میرود و همچنین باید امر معین موافق گفته او باشد نه مخالف مثلا هر گاه بگوید دلیل من آنست
که این سنگ را طلا میکنم و دفعة آن سنگ منقلب شود لکن نقره بشود نه طلا پس دلیل نمیشود
هر چند که نقره شدن ایضا خرق عادة است بجهة احتمال اتفاق و صریح نبودن در تائید و شهادة
خداوند بلکه صریح در تکذیب او خواهد بود چنانکه در ادعای مسیلمه کذاب بود که شخصی یک چشم او
معیوب بود و آن ملعون ادعای نبوة نمود و گفت چشم ترا دوست میکنم فی الحال آن چشم دیگر او که
صحیح بود کور شد و چونکه بدون این شروط یقین بر تائید و تصدیق خدائی مر او را حاصل نمیشود
و النفوس با و اطمینان نمی‌یابد و بعث رسل عبث میشود پس اجراء معجزه که با این شروط باشد بدست
رسول لازم است بر خداوند و از فروعات عدل اوست و بدانکه معجزه از جمله ادله آیات که عوام و خواص
را جمیعا دلالة مینماید بر رسالة رسول و بعضی از ادله هست که عوام را در آن نصیبی نیست بلکه
از خواص خواص است بلکه خواص با آنها بهتر راه میبابند بصدق و صحة دعوای رسول از آنجمله دعوة

وخواندن رسول است مردمانرا بسوی خداوند و طاعة او و اجتناب از معصیة او چنانکه
سیرۀ جمیع پیغمبران همین بوده است و همه منادی بنداء أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ بوده‌اند چنانکه پیغمبر ما
صلوات الله علیه فرموده است بامر خداوند قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ
كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا نه بسوی خود و نه بامری
که تعلق با او داشته باشد چنانکه فرموده است که مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ
وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَٰكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ
الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ پس خواص و صاحبان بصیرة باطنه از دعوة و گفتار او پی میبرند که
او را غرضی نیست و مقصدی نه و پیغرضی و بی مقصدی دلیلیست بسیار متین بر صدق دعوی
چنانکه اکثر صحابه جناب خاتم الانبیا از مهاجر و انصار باین طریق صدق آنجناب را فهمیدند
و پی برسالة او بردند بلکه این طریق طریقة کمّلست و طریقة لِمی آن دلیلست و طریقة معجزه طریقه
انی از دلیلست چنانکه فرموده‌اند اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة واولو الامر بالامر یعنی
بشناسید خداوند را بهمان خداوندی و الوهیة آن و بشناسید رسول را بهمان خواندن او شما را
بسوی خداوند و رسول بودن او و بشناسید اولی الامر یعنی ائمه را بامر کردن ایشان بمعروف و نهی
نمودن ایشان از منکر و از اینجاست که در وصیة لقمانست مر فرزند خود را که یا بنی ان رأیت قوما
یذکرون الله عز و جل فاجلس معهم و اذا رأیت قوما لا یذکرون الله فلا تجلس معهم و از اینجمله حسن سیرۀ
اوست در اعمال و کردار و گفتار و معاملات که کاشف و علامتست از عصمة و راستی بجهة آنکه معصوم
ان علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا هر ظاهری را باطنیست و هر علانیه را سریست و عقل از ظواهر
علانیه و آثار پی بسواطن و حقایق و اسرار میبرد و صادق را از کاذب امتیاز میدهد چنانکه معصوم
فرموده‌اند در طریق شناختن امام که ان العقل یعرف الصادق علی الله فیصدقه و الکاذب علی الله
فیکذبه و فرموده‌اند در حدیث هشام که یا هشام من لم یعقل عن الله لم یعقد عن الله علی
معرفة ثابتة یبصرها و یجد حقیقتها فی قلبه ولا یکون احد کذلک الا من کان قوله لفعله مصدقا

وسرة

وسرة لعلانیته موافقا لان الله تبارك و تعالی اسمه لم یدل علی الباطن الخفی من العقل الا بظاهر
منه و ناطق عنه و از اینجاست که بعضی تصریح نموده‌اند و شرط دانسته‌اند زیاده بر معجزه اجتناب نمودن
رسول و مدعی رسالة را از هر چیزی که خلاف بداهة عقل و مروة مردان باشد از گفتن و کردن بجهة
آنکه چونکه حسن و قبح فی الجملة عقلی است پس هر جا که عقل جمیع عقلا حکم مینماید بر قباحة امری کاشف
و معلوم میشود که آن امر از جانب خداوند نیست و خداوند امر باو نفرموده است چنانکه فرموده است
إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ از قبیل گفتن اینکه کسی با خداوند در ربوبیة مثلا شریکست چنانکه فرموده است
وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ یا اینکه ظلم و طغیان
خوب است یا آنکه قبیح است یا گفتن و کردن او امری که بالبداهة مخل بنظام باشد مثلا حلال دانستن
شراب و مباح دانستن یا کردن معامله ربا را و امثال اینها پس سیرۀ حسنه او و اجتناب و دوری
او از این مقوله گفتار و کردار دلیل میشود بر صدق او لکن در نزد بصیر و عارف چنانکه طریقه معرفة بعضی
از صحابه پیغمبر ما بوده است بنبوة آنحضرت چنانکه در مکالمه جعفر طیار است علیه السلام در رفقاء او
در مجلس نجاشی ملك حبشه که پرسید از ایشان که دلیل بر نبوة آن حضرة در نزد شما چه چیز است پس گفتند
چونکه آنجناب در میان ما بوده است و تا حال امری که خلاف عقل و مروة باشد از او سر نزده است و جمیع
گفتار و کردار او نیکو و مستحسن بوده است پس الحال که ادعای نبوة کرده است ما یقین نمودیم که صادق است
بجهة آنکه پیش از این هرگز این سخنان نمیگفت و زیاده بر آن هم کتابی آورده است پس نجاشی ایمان آورد با آنحضرة
او و رد و آن زمرۀ اشخاصی که یُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ اند کرده‌اند و وقع شرح بیش از اینها نمود و از اینجاست معرفة علم
رجال و ابناء زمان بهم برسانی و معنی حدیث اعرفوا الرجال بالاقوال و المرء مخبوء تحت لسانه و حدیث
قیمة کل امرء ما یحسنه و الناس ابناء ما یحسنون و قدر کل امرء ما یحسن و امثال اینها از الفاظی دیگر است
بداهة که سیرۀ و کردار هر کس از هر دلیلی روشن تر و متین تر است بر خوبی و بدی شخص چنانکه فرموده‌اند
العالم من یذکرك الله رؤیته و العالم من یادبك الناس بفعله قبل قوله   و بدانکه چون کلام بدینجا رسید لزوم
و وجوب پیغمبری یکرم رسل و فرستاده شود بسوی بندگان از جهة اعلام نمودن خداوند ایشانرا بخیر و شر

ایشان بواسطهٔ آن پیغمبر پس پیغمبر فرستادن لازم دارد اینکه کلام و نطق او همچنان کلام و نطقی که مدخل در
تبلیغ دارد از جانب خداوند او باشد چنانکه فرموده است وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَى
پس هر کلامی که از رسول ناشی میشود و مدخل در تبلیغ امر خداوند به بندگان دارد همان کلام کلام خداست
بجهة آنکه دانسته شد که تکلم خداوند بوسایط و اسباب است و بدون وسایط و اسباب ممکن نیست
هر بویی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی چون نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی و شعری که شاعر گفته است کاین همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم
عبدالله بود مصداقش هم عبدالله نیست بلکه پیغمبر خداست که عبدالله و بندهٔ حقیقی او است در همه
آوازها لیکن نیست بلکه آواز است که مدخل در تبلیغ دارد و از جانب خداوند است و رحانی بودم و شنیدم
که فقیری این شعر را بر وجه مناسبة و تمثیل خوانده بود و بیچاره ملائی حکم بکفر او کرده بود باید از این بیچاره
ملا بپرسند که آیا پیغمبر خدا بندهٔ خدا و عبدالله نیست یا آنکه کلام او که مدخل در تبلیغ دارد کلام خدا نیست
عزیز من بیدار باش کار فهم و مرتبهٔ فهمان باینجا رسیده است خرابی برآمد ز هر چشمه بنزدیکتان باشد
اندیشه خلاصه هر کلامی که از رسول سر میزند و مدخل در تبلیغ دارد پس او کلام خداست چنانکه از جبرئیل
بالنسبة برسول علیهما السلام ایضا کلام خداست و همچنین تا آنکه برسد بعالم امر که عالم کاف و نون است
چنانکه در مبحث صفة تکلم گذشت و از اینجا شاید تدریجا زیاده بر تحقیق کلامی که در مبحث صفة تکلم ذکر
شد برسی و بفهمی که کلام نفسی چه معنی دارد و شاید بکلام قدیم لم یزلی برسی و بتوهم معتزلی خلاف
هر کلامی که از رسول سر میزند اگر امر بنوشتن و حفظ او بشود پس او را کتاب خداوند مینامند
هر چند که شیئا فشیئا و آیه و آیه و سوره و سوره باشد و مجتمع نباشد چنانکه شان نزول قرآن و کتاب حکیم
بر خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم نازل شده است چنین است چنانکه فرموده است
وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنزِیلًا و فرموده است وَقَالَ الَّذِینَ كَفَرُوا
لَوْلَا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِیلًا و این یک نوع از انزال
کتب است و شاید از اینجا معنی تنزیل و معنی نزول و طریقه وحی را بفهمی و نوع دیگر آنست که مجموع را طریق

ظاهر ساختن و عیان نمودن خطوط و نقوش را در لوحی مثلا نازل میفرماید چنانکه شان نزول توراة بوده است که بدست
عالم غیب در الواح نوشته شده است چنانکه فرموده است که وَكَتَبْنَا لَهُ فِی الْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَیْءٍ مَّوْعِظَةً وَ
تَفْصِیلًا و چونکه بر مردمان مشقت است که حفظ او را نمایند مگر بنوشتن و نوشتن اگر باراده و مشیة
ایشان واگذارد و بایشان تفویض فرماید تساهل و تکاهل نموده پس واجب که امر بنوشتن
او و امر نمودن بحفظ آن ایضا لازم است و از فروع عدل است و چونکه اگر انزال کتاب نفرماید اتمام حجة
نمیشود و نقض غرض لازم میاید چونکه خصم را میرسد که بگوید اگر کتاب بما نازل میفرمود هر اینه ما اطاعة
مینمودیم چنانکه فرموده است أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنزِلَ عَلَیْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءَكُم بَیِّنَةٌ مِّن
رَّبِّكُمْ وَهُدًى پس کتاب که عبارة است از کلامیکه از رسول سر زده است و خداوند واجب و لازم کرده
نوشتن و حفظ او را و فرستادن او بسوی بندگان لازم است و از فروعات عدل است و از آنجا که بودن
کتاب در مابین ایشان از اسبابی است که ایشان را بطاعة و فرمان برداری نزدیک و از معصیة و نا
فرمانی دور میگرداند و این معنی معنی لطف است چنانکه گذشت و لطف ایضا بر خداوند لازم است و آن
فروعات و متممات عدل است پس فرستادن کتاب ایضا بر خداوند لازم است از باب لزوم و وجوب لطف است
و لازم و واجب است و ترک انزال کتاب و نفرستادن او بر خدا قبیح و ممتنع است و از اینجا معلوم شد
که وجوب و لزوم ارسال کتب غیر از محض جهة معجزه است چنانکه انزال کتب پیغمبران سابق است که از جهة
معجزه نبوده است پس اگر کتاب ایضا معجزه رسول باشد مثل قرآن که معجزه خاتم الانبیاست صلوات الله
علیه و علیهم پس فرستادن و امر بحفظ کردن او از باب وجوب و لزوم معجزه واجب است ایضا پس معلوم
شد که هر رسولی که فرستاده میشود از جهة تبلیغ لازم است او را از کتابی چنانکه در رسالة اولوا العزم است
و هم صاحب کتاب بوده اند و بهمین جهة ایشان را اولوا العزم نامیده اند یعنی صاحبان شریعت و عزیمة و کتاب
مگر آنکه فرستادن او از جهة تبلیغ نباشد بلکه بجهة تاکید و ترویج تبلیغ دیگری باشد پس را بهم بودن
کتاب لازم نیست چنانکه در غیر اولوا العزم است مثل یونس و یوسف و هود و صالح و امثال ایشان علی نبینا
و علیهم السلام مثلا و اما حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام ما آنکه اول پیغمبران بود و نظر حضرت و ظاهر

معنا باید که چونکه اول النبیین بوده است و پیش از او دین و شریعتی نبوده است پس اولی و الیق است بداشتن
کتاب و مع ذلک کتاب نداشته است پس جهتش آنست که چونکه آنجناب اول الامر رسول و مبعوث بسوی
کسی نبودند بلکه رسول و مبعوث بنفس خود بودند و مع ذلک اهباط فرمودن و باین فرستادن آنجناب از جهة
رسالة نبود بلکه از جهة بودن او و ذریة او در زمین بود چنانکه در بیان سر تکلیف معلوم شد و بعد از زندگی
که اولاد و ذریة بهم رسانیدند و مبعوث بایشان بودند پس نظر بآنکه رعیت و امت او منحصر در اولاد او بود
و چونکه قریب العهد بودند و فرزندی آنجناب پس سبب و داعیه مخالفة نمودن از امر آنحضرت باشان
نبود بلکه داعیه موافقت بجهة میل پدر و فرزندی در ایشان بود و علاوه آنکه تکلیفات و احکام ایشان
بسیار نبود بجهة تازه بودن ایشان و اول آمدن بعالم شهوات و مفتون شدن بلکه از جهة صلاح نظام
و حکمتی که در اهباط و نزول آنجناب بود چنانکه فرموده است قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعًا فَإِمَّا یَأْتِیَنَّكُم
مِّنِّی هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَایَ میل ایشان باسباب دنیوی مطلوب بود از اینجهات او را کتابی لازم نبود
و این سر معنی آیه ایست که خداوند در شان او فرموده است وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ
عَزْمًا و از لازم بودن و واجب بودن انزال و فرستادن کتاب معلوم میشود که حفظ فرمودن
او را از تحریف محرفین و ابطال مبطلین ایضا بر خداوند لازم است و از فروعات عدل او است چنانکه
فرموده است إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و الا نقض غرض لازم میاید بجهة آنکه غرض
از انزال کتاب هدایت و ارشاد لایقین و قابلین و اتمام حجة بر غیر قابلین است پس اگر خداوند
حفظ نفرماید او را از شیاطین و محرفین هر آینه انتفاع بآنها باو ممکن نیست و مقصود باتمام
نمیرسید بلی حفظ نمودن او را از تحریفی که مخل بنفع و رشد قابلین نباشد لازم نیست بلکه همان
تحریف محرفین خطا و عصیان ایشان است و اتمام حجة بر ایشان بسبب تحریف ایشان میشود
و جبر و منع در تکلیف و افعال نیست لازم است که حفظ نفرماید و منع نکند و الا جبر لازم میاید
و از اینجا معلوم میشود که بعد از تحریف و اتمام حجة رفع و برداشتن آن نقد محرف از میان ایشان
مستحسن است بلکه لازم است و الا عبث لازم میاید بجهة آنکه همین قدر که دست تحریف باو رسیده است

بجهة همین تحریف و اتمام حجة و بروز معصیة محرف نازل شده بوده است پس بعد از تحریف و بروز معصیة
و اتمام حجة بر ایشان بودن او عبث میشود پس لازم است رفع او پس اگر محرفین و مبطلین کلا امت باشند
و دیگر باقی گذاشتن قدری از او نفعی و فایده نداشته باشد رفع کل او میشود چنانکه رفع توراة
شد و انجیل در دست طایفهٔ یهود است جمع نموده کیخود ایشانست و از اینجاست که مشتمل بر قبایح
غریبه است که خدا و رسول او از گفتن و کردن او منزه اند و اگر محرفین بعض باشند و باقی دیگر قابل
و لایق انتفاع بآنها و هدایت یافتن باشد رفع همان قدر که تحریف یا افترا است میشود و اگر نشود
مشتبه با غیر محرفات میشود و شبهه بندگان زیاد میشود چنانکه در رفع آیات قرآنی است که در زمن
صاحب وحی مردمان آنها را از آن نفرمودند و در اینجا معلوم شد که کتاب باید مشتمل بر اقسام
خطایا و تکرار و قضایا بوجوه مختلفه باشد تا آنکه بعد از تحریف بعضی آن که بعضی تحریف او نموده اند
باقی دیگر که دست تحریف باو نرسیده است مفید فایده از برای دیگران باشد و نشود چنانکه شان
و طریقهٔ قرآن است و از اینجا و باین تحقیق سر تحریف قرآن را میفهمی و یقین میکنی که تحریف بعضی
شده است چنانکه مضمون آیات و اخبارات و بهمین تقریر و تحقیق جمع مابین ادله و مابین اقوال فقها
میشود چنانکه صریح حدیثی است که از جناب امیر صلوات الله علیه مرویست در مکالمه بعضی از شاکین و
مبتدعین و از این تحقیق ایضا معلوم شد که کتاب خداوند باید حجة باشد از برای تمام مردم و دلالت
آیات او باید بین و هویدا باشد بجهة آنکه معلوم شد که فایده انزال کتاب اعلام بندگان و فهمیدن
ایشانست باو و اگر قابل باشند و اتمام حجة و ابلاغ معذرت است اگر قابل نباشند پس کتاب سماوی قرآنی
که تنزیلی است من حکیم حمید و نازل شده است بسوی جناب پیغمبر صلوات الله علیه حجة است از برای
تمام امت او و آیات او بین الدلالات و معانی او هویداست چنانکه فرموده است وَلَقَدْ صَرَّفْنَاهُ
بَیْنَهُمْ لِیَذَّكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا و فرموده است وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن
مُّدَّكِرٍ و این آیه را مکرر در یک سوره ذکر فرموده است و فرموده است إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِیًّا لَّعَلَّكُمْ
تَعْقِلُونَ و فرموده است أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنزِلَ عَلَیْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءَكُم

بَیِّنَةٌ مِن رَبِّکُم وَهُدًی وَمَوعِظَةٌ فَمَن اَظلَمُ مِمَّن ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ ثُمَّ اَعرَضَ عَنهَا اِنَّا مِنَ المُجرِمِینَ مُنتَقِمُونَ
وامثال این آیات که حجت وحسرات پس معلوم شد که مبهم بودن ومتشابه بودن کتاب با غرض از
فرستادن او منافات دارد وخلاف عدل است واز اینجا معلوم شد که آنانی که گفته اند ومیگویند که کتاب
الله حجت نیست بجهة آنکه ما معنی او را نمی فهمیم نامربوطی است که اعراض از او اولی است هرچند قائلین باین کلام
که اخباریه اند بسیارند بجهة آنکه سابقا ذکر شد که این طایفه هنوز ولحل بحر علم نرسیده اند ومنزل ایشان
سواحل ظواهر ظواهر است چه ایشان البته منزل سواحل در ایشان لاجرم در که نیست بلی چونکه افهام
ایشان مردم درجات وشدة وضعف دارد همه آنها بجمیع معانی ودلالات او نمیرسند واز اختلاف
افهام محکم ومتشابه میخواسته است نه اینکه محکم ومتشابه فی نفسهما حقیقتی داشته باشند بجهة ابهام
وبیان که میزان متشابه ومحکم است ذاتی الفاظ نیست بلکه از عوارض اختلاف افهام است وشاید که لفظی
در نزد کسی مبهم ومتشابه است ودر نزد کسی مبین الدلالة ومحکم است واین معنی آیه ایست که فرموده است
هُوَ الَّذِی اَنزَلَ عَلَیکَ الکِتَابَ مِنهُ آیَاتٌ مُحکَمَاتٌ وَاُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم زَیغٌ فَیَتَّبِعُونَ
مَا تَشَابَهَ مِنهُ ابتِغَاءَ الفِتنَةِ وَابتِغَاءَ تَأوِیلِهِ وَمَا یَعلَمُ تَأوِیلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی العِلمِ
یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِن عِندِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُو الاَلبَابِ واز لفظ فی قلوبهم زیغ ولفظ
الرَّاسِخُونَ فِی العِلمِ ولفظ اولوا الالباب ایضا معنی متشابه ومحکم باین طور که ذکر کردیم معلوم میشود چنانکه
ایضا همین معنی وهمین تفسیر در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام رسیده است المتشابه بعد عند من لا یعرف
فاما الذی یعرف فلیس عنده تشابه علاوه آنکه قرآن چونکه بعضی از او مفسر بعضی است وباید عرض
متشابهات را بر محکمات بنمایند ومقصود را معلوم نمایند چنانکه فرموده است فیه تبیان کل شیء وهدی
وَمَوعِظَةً وَذِکرَی لِلمُتَّقِینَ پس متشابه ایضا رجوع بمحکم مینماید زیادة آنکه رسولی که قرآن بر او نازل شده است
واما مجیکه حافظ آن است بیان مجمل او را مینماید چنانکه فرموده است وَاَنزَلنَا اِلَیکَ الذِّکرَ لِتُبَیِّنَ
لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ اِلَیهِم وَفَاسئَلُوا اَهلَ الذِّکرِ اِن کُنتُم لَا تَعلَمُونَ واز این آیه کسی توهم بکند که تمام محتاج
بیان او است بجهة آنکه اگر چنین باشد انزال کتب عبث وبی فایده میشود بجهة آنکه در این صورت

بیان رسول کافی است واحتیاج بنوشتن وضبط نمودن او نخواهد بود وحال آنکه معنی لتبین لتظهر است
یعنی ظاهر بسازی ویکوئی بر ایشان چنانکه در همه جا فرموده است قُل مِثلَ قُل هُوَ اللهُ اَحَدٌ وامثال آن
واظهار کردن آن لازم دارد که قدری از آن که مبهم الدلالة است ومتشابه باشد در نزد مردم ایضا بیان او را
اظهار فرماید بلی چونکه معلوم شد که محکم ومتشابه بسبب اختلاف افهام ومعقولات وثابت است ایضا
که همه رطب ویابس در قرآن هست ومسلم است ایضا که افهام مردمان سوای رسول وامام صلوات
الله علیهما برحدی که احاطه بتمام رطب ویابس او محیط باشد لازم است که باقرآن باشد وتمام قرآن
در نزد او محکم ومبین الدلالة باشد واز اینجا یقین نمودی که قرآن بی امام نمیشود چنانکه پیغمبر صلی الله علیه
واله فرموده است انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله وعترتی لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض بی دو سال ومحبوب چهارده ساله همین بس است راحب صغیر کبیر چونکه معلوم شد
که ارسال رسل وانزال کتب از لوازم وفروعات عدل خداوندی است ولازم است وهیچ خلقی در هیچ عصری
بی رسول وبی کتاب جایز نیست که باشد چنانکه فرموده است وَاِن مِن اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِیهَا نَذِیرٌ
حتی خود رسول ایضا که خود رسول خود او است پس معلوم شد که معرفت بجمله پیغمبران خصوصا
اولوا العزم از ایشان وبکتابهای ایشان وبملائکه که واسطه وحی وانزال کتبند واعتقاد وایمان
داشتن بهمه آنها ومحبت وموالات با آنها از اصول دین است ولازم است بر هر کس در تمام امم هرچند
که امت پیغمبر دیگر باشد ومکلف بدین دیگری واحکام شریعت آنها نباشند بجهة آنکه مکلف بودن بشریعت
کسی که از او ممتدی شده تخییر وشر افعال است وتعلق بفروع دارد وایمان واعتقاد برسالت ایضا
از لوازم اعتقاد بصفت عدل است وتعلق باصول دارد وسابقا دانسته شد که در عقاید واصول
پیغمبران وامم مختلف الاحکام نیستند ویک شریعتند چنانکه گذشت که کَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَاحِدَةً
پس در وجوب معرفت وموالات ودر ایمان با آنها تفرقه مابین انبیا نیست وهمچنین است اوصیا وسایط
که رسالة تمام نمیشود مگر با آنها از قبیل کتب وملائکه وجبرئیل ومیکائیل مثلا چنانکه امر نموده است
بایمان داشتن بجمیع بر وجه تساوی من غیر تفاوت وفرموده است قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ وَمَا اُنزِلَ

وَمَا اُنزِلَ اِلَی اِبرَاهِیمَ وَاِسمَاعِیلَ وَاِسحَاقَ وَیَعقُوبَ وَالاَسبَاطِ وَمَا اُوتِیَ مُوسَی وَعِیسَی وَمَا اُوتِیَ
النَّبِیُّونَ مِن رَبِّهِم لَا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِنهُم وَنَحنُ لَهُ مُسلِمُونَ فَاِن آمَنُوا بِمِثلِ مَا آمَنتُم بِهِ فَقَدِ
اهتَدَوا وَاِن تَوَلَّوا فَاِنَّمَا هُم فِی شِقَاقٍ وفرمان برداری این امر را پیغمبر ما صلی الله علیه واله
از جانب امت خود بجای آورده است ودر جواب فرموده است در شب معراج در وقتیکه
خداوند از جانب او فرموده آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنزِلَ اِلَیهِ پس آنحضرت فرمود وَالمُؤمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ
بِاللهِ وَمَلَائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعنَا وَاَطَعنَا غُفرَانَکَ
رَبَّنَا وَاِلَیکَ المَصِیرُ واز اینجا معلوم میشود که متکلمین واشخاصی که بحث از انبیا ومعارف
کرده اند واقتصار نموده اند بر اثبات رسالة خاتم الانبیا وسید المرسلین وبحث وگفتگو
از احوال پیغمبران دیگر نکرده اند از صواب دور است وهیچ وجهی ندارد عیب پاکان زود بر مردم
هویدا میشود در میان شهر خالص موی پیدا میشود بجهة آنکه اگر توهم کرده اند که جهة آن است
که ما مکلف بشریعت آنجناب هستیم نه بشریعت سابقین پس دانسته شد که شریعت بعد از تحقق
رسالات ولزوم ووجوب رسالة در همه آنها بر یکسان است وتفرقه مابین آنها نیست واز فروع عدل
وعدل از فروع توحید است پس لزوم رسالت آنها وانزال ملائکه وکتب وایمان ومعرفة آنها مجموع مرتبط
وراجع بایمان ومعرفت خداوند است غیر او چون دوست نتوان داشتن دوستی دیگران بر بوی او است
واگر توهم کرده اند که جهة آن است که رسالت آنحضرت منکر داشت از قبیل طایفه یهود مثلا پس معلوم است
که تمام مرسلین ایضا منکر ومعاند داشته اند از آدم تا خاتم تا قیامت بلکه هر حقی در برابر او باطلی
بوده است وخواهد بود وَلِکُلِّ مُوسَی فِرعَونٌ چنانکه فرموده است وَکَذَلِکَ جَعَلنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا
مِنَ المُجرِمِینَ زیاده بر آنکه وجهی ندارد خالی از مفسده نیست چونکه سیرت اجلاء وکلام ایشان
در دوقتی که خطا است باعث در دوم محبت است چنانکه فرموده اند کلام الحکما اذا کان صوابا
کان دواء واذا کان خطاء کان داء ومفسدة او آن است که عوام الناس بسبب عداوت ایشان با یهود
وسایر طوایف وامم که مکلف بودند بایمان او ودون بخاتم الانبیاء وتمسک نمودن بشریعت آنجناب

ومخالفة نمودن وایمان نیاوردن شیئا فشیئا عداوة بهم سرایت کند با پیغمبران ایشان وسایر امم که در عصر ایشان
بوده اند وبا ایمان با ایشان قبل از بعثت خاتم الانبیا از دنیا رفته اند چنانکه طایفه عامه بسبب عداوة ایشان با
خواصه شیعه شیئا فشیئا عداوت بهم رسید سایرین با امامان ایشان خصوصا با جناب امیر صلوات الله
علیه وحال آنکه امامت آنجناب فی الجمله ودر مرتبه چهارم در نزد ایشان مسلم است وهمچنین پیغمبری پیغمبران
دیگر ومؤمن وفایز بودن امی که در عصر ایشان بوده اند وقبل از بعثت خاتم الانبیا از دنیا رفته اند ایضا مسلم است
واز تخصیص دادن کلام وگفتگو در اثبات رسالة آنجناب شبهه عارض عوام الناس میشود چنانکه مجرب
گردیده است خصوصا با آنکه مکلفند بشریعت آنجناب وتبری واعراض از شرایع پیغمبران که با این شبهه
منضم میشود وقوی تر میگردد واز حق بباطل میروند واز ایمان بانکار واز موالات ومحبت بتبری وبغض
میافتند واین راهی است بسیار باریک ومرتبه ایست بسیار بلند که این کس بجهة عداوة با کسی عداوة ودشمن
حقی که با آن کس مربوط وبسته است نشود چنانکه از جهة محبت حق نباید که محبت با حق وباطلی که با آن حق
بسته است نشود بلکه باید حق را در جای خود وباطل را در جای خود بشناسد وبهم خلط نکند واین
نهایة مرتبه است چنانکه در احادیث است که مؤمن آن است که از بطلان باطل حق را باطل نکند واز
حقیت حق باطل را حق ننماید وچنانکه فرموده است لَا یَجرِمَنَّکُم شَنَآنُ قَومٍ اَن صَدُّوکُم عَنِ المَسجِدِ
الحَرَامِ اَن تَعتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَی البِرِّ وَالتَّقوَی کذا فی در میخانه طرفه اکسیر است که این عمل کنی
خاک در زر تواند کرد وعمده اسباب نجات این است وتمام هر کس که از نجات دور افتاده وبتهلکه معاصی
افتاده اند از این راه است چنانکه فرموده اند که اگر حق از باطل جدا وخالص شود احدی ترک او نخواهد
کرد واگر باطل از حق جدا وخالص شود احدی پی باطل نخواهد رفت ولکن گرفته میشود از حق
قدری واز باطل قدری ودر هم خلط میشود پس در این وقت شیطان ظفر مییابد وبنی آدم را بهلکه
میاندازد واز اینجا است که نهی فرموده است خداوند مؤمنین را از دشنام دادن منافقین وفرموده
خود که لَا تَسُبُّوهُم فَیَسُبُّوا اللهَ عَدوًا بِغَیرِ عِلمٍ بجهة آنکه دشنام دادن مؤمنین ایشان را سبب
میشود مر دشنام دادن ایشان خداوند را واین یک سببی از اسباب التقیة است که حفظ حرمت خداوند وسول

دائمه نبود و من حیث لا یشعر بجهة سبب شدن مومنین حتی حرمت را نکرده باشند و ایضا از اینجاست
که نشستن در مجلسی با باکسی که حق باشد از راهی ممدوح است هرچند که از راه وجهة دیگر باطل باشد
وتکلیف هر کس اینست که حق را در هر جا باشد و پیدا هر و سایر با او باشد چنانکه فرموده‌اند خذ الحکمة
من ای قوم کان والحکمة ضالة المؤمن واتق الله ولکن حیث شئت ومن ای قوم شئت و است که با ش
هرکیش که باشی چون پیر و هر وقت که میشنیدند کلام حق را از شخص باطل بجهة بطلان آنشخص انکار آن
کلام حق را نکرده‌اند بلکه میفرموده‌اند کلمة حق من لسان باطل و تمام انکار حقوق از این جهة شده است
چنانکه مخفی نیست که چونکه اشعری مثلا کلامی گفته است هرچند که حق باشد معتزلی انکار آن میکنند و بر عکس و
همچنین در جمیع طوایف و از اینجاست که فرموده‌اند که انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال واعرف الرجال
بالاقوال ولا تعرف الاقوال بالرجال خلاصه این راهی است که بسیار باریک است و در نظر غیر مراقب و
مجاهد النفس در نهایت تاریک است و هر کس که در این تاریکی از این باریکی در رود پس در رود عبور را
بصراط مستقیم شده است و در قیامت از پل صراط مرور و عبور مثل برق و طیور خواهد نمود و
اگر در اینجا کور باشد و تمیز حق و باطل را از یکدیگر ننماید یا بنماید و بجهة مصاحبة حق با باطل حق را
باطل کند یا از جهة مصاحبة باطل با حق باطل را حق بپندارد پس در آنجا ایضا کور خواهد بود و بهشت را
خواهد گذارد و بجهنم خواهد رفت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
و راه رفتن این راه ممکن نیست مگر بمعرفت و مراقبت و محاسبه نفس شراب تلخ میباید که مرد افکن بود
زورش که تا شاید دمی ساقی ز دنیا و شر و شورش پس سعی کن و خود را بمعرفت برسان و کمند
صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش خلاصه بحث از احوال
انبیا و مرسلین و کتب و ملائکه منزلین باید بر سبیل اجمال باشد تا آنکه عوام الناس بفتنه تفرقه دادن
ما بین رسل نیفتند بلی بجهة خاص بیکی ایشان است از قبیل خاتم النبیین بودن و خاتم الانبیا
و عام بودن رسالة و نبوة او بر ثقلین یعنی انس و جن و امثال اینها باید در بحث ایضا خاص
باشد خلاصه مگس قند و پروانه آتش گزید هوس هر کس و عاشقی دیگر است   از بیان و تحقیق

معنی معجزه شاید بفهمی و چه بهتر پس بانکه اعجاز همان معجزه بنفسه دلیل بر حقیت و از جانب خدا وند
بودن اوست پس قرآن که یکی از معجزات پیغمبر ما است صلوات الله علیه و علی آله همان اعجاز آن
دلیل است بر اینکه حق است و از جانب خداوند است و دیگر حقیت او موقوف بر حقیت رسالة
و پیغمبری آنجناب نیست بلی فرستادن او موقوف بر رسالت و فرستادن آنجناب است چگونه
حقیت او موقوف بر حقیة آنجناب میشود و حال آنکه حقیقة رسالت آنجناب موقوف و بسته
بر معجزه اوست که قرآن از آن جمله است و این امر بسیار بدیهی لکن بر اکثر مخفی مانده است و از این سبب
در دور طها و حیرتها افتاده اند و معلوم شد ایضا که اینقدر از قرآن که الحال موجود است و در
دست ما است محفوظ است بحفظ خداوندی از تحریف و تبدیل و معلوم شد ایضا که قرآن محکماتی
و ظواهری دارد که هر کس علوم عربیه او مضبوط و منقح باشد معانی او را میفهمد و در نزد او محکم
و بین الدلالة است و بر او حجة است و اگر زیادة بر علوم عربیه ربط بعلوم رسمیه دیگر که ذکر اینها
در مبحث اجتهاد گذشت داشته باشد زیادتر میفهمد و محکمات او بیشتر است و اگر زیاده بر علوم رسمیه
که شرط رسمی اجتهاد است ربط بعالم ملکوتی ارواح داشته باشد و صاحب قوه قدسیه باشد
زیادتر میفهمد و محکمات او بیشتر است و اگر زیاده بر علوم رسمیه از اینجاست که فرموده‌اند ما
جالس احد القرآن الا و قام عنه فی زیادة و نقصان زیادة فی هدیه و نقصان فی جهله پس آنچه
در قرآن است حق و صدق است و احتمال الخلاف در او نمیرود و از اینجهة است که اکثر و جل و الا
مسائل این کتاب بلکه کل او آیات کتاب شده است مضاعف بر احادیث نقلیة و اعتبارات عقلیة
اولو الالبابیة تا آنکه عقلا و اولو الالباب را که ناظرین الی ما قال لا الی من قال اند دیگر مجال شک و ریب
در اینها نداشته باشند چون این مقدمات معلوم شد پس میگوییم که ارسال رسل اولو العزم و انزال
کتب با اینها که موافق عدل خداوند لازم است و ناچار بوده شده است بدلیل اخبار فرمودن
خداوند بارسال و انزال اینها و تصدیق و شهادة خداوند بر دعوة اینها بر سبیل عموم و خصوص
اما بر سبیل عموم پس فرموده است که لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان

لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس ولیعلم الله من ینصره
ورسله بالغیب ان الله قوی عزیز واما بر سبیل خصوص پس بعد از همین آیه فرموده است در
شان نوح و ابراهیم و عیسی علیهم السلام ولقد ارسلنا نوحا وابراهیم وجعلنا فی ذریتهما النبوة والکتاب
فمنهم مهتد وکثیر منهم فاسقون ثم قفینا علی آثارهم برسلنا وقفینا بعیسی ابن مریم وآتیناه الانجیل
و در شان رسالة موسی فرموده است در آیات متعدده که وارسلنا موسی واخاه و در شان کتاب
او فرموده است که ولقد آتینا موسی الکتاب وکتبنا له فی الالواح و در شان پیغمبر ما خاتم الانبیا
فرموده است که وما محمد الا رسول و در شان قرآن او فرموده است که انا انزلنا الیک الکتاب
بالحق و در طریق وحی و انزال ملائکه فرموده است حم عسق کذلک یوحی الیک والی الذین من
قبلک الله العزیز الحکیم ونزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین
و تمام قرآن از این آیات محکمات مشحون است ولکن چونکه از کتاب الله هجرت کرده اند چنانکه
فرموده است که وقال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا با این همه وصیتها
که از جانب خداوند و رسل و ائمه با ایشان شده است که با کتاب باشند و از آن هجرت نکنند و
بد [illegible] که ذکر شد که اعجاز معجزه بنفسه دلیل بر حقیة اوست بر نخوردند و غفلت نمودند
متحیر شده اند و یکی بتواتر چنگ زده است و خصم منکر او شده است و یکی بچیز دیگر هرچند که اینها
همه دلیل است ایضا الکن دلیلی که بالفعل موجود باشد که هیچ کس را نرسد که رد او بهیچ وجه بکند چرا
بگذارند و متمسک بغیر آن که محل رد و بحث است بزنند چنانکه فرموده است قل کفی بالله شهیدا
بینی وبینکم پس اخبار خداوند و شهادة او بر دعوة رسل کافی است نور است یوسف کنعان درون
چاه پنهان ولی چه سود که چشمت چو چشم یعقوب است و این رفتار و این کوری و این گفتارها
نیست مگر بسبب اعراض از حق و اشتغال بملاهی و کلام فضول و سهل شمردن صعب و صعب والسنتین
سهل چنانکه فرموده است یستسهلون الصعب ویستصعبون السهل تا آنکه فریب خورده همه
مصداق این آیه شده‌اند که فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون و شیطان بر ایشان ظفر

یافته و مسلط شده است لکن لیس له سلطان علی الذین آمنوا وعلی ربهم یتوکلون انما سلطانه
علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون و دلیل دیگر بر رسالت و کتاب و اشتهار جمیع ایشان
انبیا که رسالت هر یک از اینها و انزال کتب اینها بطریق تواتر که دیگر مجال شک و ریب ندارد
ثابت است و رسیده است که هر یک از اینها ادعای نبوة کردند و بر طبق دعوای خود اظهار
معجزه نمودند و امت داشتند و احکام و تکالیف بر ایشان جاری ساختند و از جمله معجزات
خاصه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خاتم انبیا است قرآن اوست که تحدی و طلب معارض
از صنادید و بزرگان قریش که در تعصب و فصاحت ما فوق نداشتند نمود و فرمود که یا ایمان
بیاورید و طاعة بنمائید یا یک سوره مثل او بیاورید یا تن باسیری و قتل در دهید و آخر الامر
برخی از ایشان ایمان آوردند و طاعة نمودند و برخی دیگر تن باسیری و قتل و قتال و نکال الخفض
در دادند و معلوم است که اگر عاجز از آوردن قرآن نبودند هر آینه آوردن جمله بکلمات و حروف
بمراتب اسهل بود از تیزی شمشیر و حتی سیوف در نزد ایشان و با وجود اسهل بودن آوردن کلمات
و حروف و اختیار نمودن حر سیوف که اصعب است معلوم است که از آوردن مثل او عاجز شدند
والا نه ایمان میآوردند و نه تن باسیری و در بدری و قتال و نکال در میدادند و تا این زمان ایضا
احدی بمثل او نیاورده است والحاصل ایضا اگر کسانی باشند که شکی در او داشته باشند پس با
ایشان هم این خطاب میشود که فأتوا بسورة من مثله و گفته میشود که مثل او را بگوید بیاورید و فأتوا
بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه ان کنتم صادقین پس اگر آوردند البته شک [illegible]
باشد بلکه همین نمایند بر عدم حقیة آنجناب چگونه مبعوث شد و حال آنکه خداوند ایشان که عالم
بسر استعداد و قابلیة و قدرة ایشان است فرموده است که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی
ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا پس یقین حاصل شد
که پیغمبری پیغمبر ما حق و صدق است مثل پیغمبران دیگر و اما انکار نمودن یهود بعثة آنجناب را
بدلیل آنکه اگر آنجناب قول حضرت موسی علیه السلام که تمسکوا بالسبت ابدا پس این سخنان باغراض

از انها اولی است و از اخبار فرمودن خداوند بحال و رفتار این طایفه اکه در قران فرموده است یعرفونه
کما یعرفون ابناءهم و فرموده است که حضرت عیسی اینها را اخبار بامدن انحضرت کرده است و بشارت داده است
چنانکه فرموده است واذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی
من التوراة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و امثال اینها معلوم میشود که این طایفه
طایفه لجاجت دار کوری و عداوت داری بودی هستند چنانکه فرموده است لتجدن اشد الناس عداوة
للذین امنوا الیهود پس انکه فی الحقیقه دلیلی داشته باشند بجهة انکه اخبار خداوند اولی است بتصدیق
از احتمال دلیل داشتن ایشان و الحال اینها حال این طایفه که طایفه موذی بظاهر و باطن هستند
بر همه کس معلوم است خلاصه کلام این طایفه در انکار بعثت انجناب اعتنائی نیست دریای محیط را که
که پاک است از لوث دهان سگ چه باک است و حال انکه هر اولو العزمی شریعت او باید که ناسخ شریعت سابقه
باشد والا اولو العزم نخواهد بود پس ناسخ بودن شریعت مختص به پیغمبر ما صلوات الله علیه و اله نیست بلکه فی
الجمله در ناسخ بودن شریعت و در رسالة با تمام اولو العزم یکسانند چنانکه غیر اولو العزم ایضا با ایشان در رسالة
فی الجمله یکسانند و چنانکه غیر رسول در نبوة با غیر رسول یکسانند و درجات نبوة هر صاحب اعلی از درجه
نبوة با صاحب ادنی در ان درجه یکسان و شریک است و فضیلت هر یک بر دیگری بسبب ما فوق درجه است
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض پس انچه خاص است به پیغمبر ما خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و علی اله
کلامی است که در خصایص انجناب باشد و ذکر قدری و شمه از اینها در ضمن دو اجابه میشود از خصایص
جناب پیغمبر ما صلوات الله علیه و اله انست که انحضرت در دلیل داشتن بر رسالة خود مخصوص است بدو دلیل
دلیل اول انست که انجناب صاحب تمام اخلاق حمیده و سیر پسندیده در سر حد کمال و بدون نقصان
بود چنانکه خداوند فرموده است تلک الرسل فضلنا بعضهم علی البعض پس انچه خاص است در شان
او که انک لعلی خلق عظیم و خود فرموده که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و دانسته شد که حسن اخلاق
و نیکوئی سیرة با ادعای رسالة دلیلی است محکم و متین بر رسالة هر چند که از خواص خواص است و حسن اخلاق
و نیکوئی سیرت او جناب از بدو تولد تا ان رسالت ما در نزد هر کس ظاهر و هویدا و بارز و پیدا بوده حتی

اینکه

اینکه در اوان طفولیت در نزد قوم خود قریش بمحمد امین مشهور شده بودند با انکه انحضرت یتیم بوده
کفیلی و مودبی از عالم بشری در امر دین و تربیت اخلاق نداشت و قوم او همه معتکف بر جاهلیت و بت
پرستی و انواع جهالت و ضلالت بودند و بی معلم و بی مربی و بی مودب ادیب و علیم و قاری و نویسنده
و نویسنده شد چنانکه فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب
المبطلون بل هو ایات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم وما یجحد بایاتنا الا الظالمون نگار
من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله اموز صد مدرس شد و یکوجه انکه انحضرت را ملقب
بامی نموده اند همین است که چون نه کفیلی و مودبی در امور دین و عبودیت نداشت پس مثل طفلی بود که از ام
و مادر زائیده شده است و مالک هیچ چیز از کمالات نیست چنانکه فرموده است وما کنت ترجوا ان
یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک و فرموده است هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم
یتلوا علیهم ایاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین خلاصه
رسیدن باین مراتب از اخلاق حمیده و سیرة پسندیده بی تادب و بی تکسب در عالم بشری دلیلی است بسیار
متین و روشن بر رسالت انحضرت لکن در نزد صافی ضمیران و سلیم نفسان و صحیح دلان چنانکه در همین
ایه فرموده بل هو ایات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و اما در نزد دیگران یعنی مقیمان
و صاحب مرضان پس رسیدن باین مرتبه بی مودب و بغیر تکسب باعث زیادتی حیرة و مزید شبهه
ایشان میشود چنانکه در همین ایه ایضا فرموده اذا لارتاب المبطلون وما یجحد بایاتنا
الا الظالمون و در ایه دیگر فرموده فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و از جهة زیادتی شبهه
و مرض ایشان بود که استهزا میکردند بر رسالة ایشان انجناب بجهة بی اسبابی و بی اوضاعی عالم ظاهری
او چنانکه فرموده است واذا راوک ان یتخذونک الا هزوا اهذا الذی بعث الله رسولا و
چنانکه سیرة و گفتار مردم است در هر زمان در حق هر عالمی و صاحب کمالی که بی مربی و بی استاد
و بی کتاب عالم و کامل شده است پس عقلا و اولو الالباب از اینها همین را علامت صدق و صحت علم
و کمال او میدانند و جهلا و اولو الالباب از اینها همین را باعث زیادتی شک و مزید شبهه خود نموده

هر که که پیش دوست مجال سخن بود درزی سبلت را فکن کشتی خویش باش و فراموش کردند کلام
خداوند را که فرموده است افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و اومن
کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها
ولکن الله یزکی من یشاء و کلام پیغمبر خود را که فرموده من اراد ان یوتیه الله علما
من غیر تعلم و هدی من غیر هدایة فلیزهد فی الدنیا ولیس العلم بکثرة التعلم انما العلم نور یقذفه
الله فی قلب من یشاء و بلی اب صدف گرچه فراوان بود در ز یکی قطره باران بود صنع خداوند
و تفاوت مابین استعدادات و طبایع را ببین که انچه باعث و سبب هدایه قومی است همان باعث
و سبب ضلالت دیگران شده است مثل انکه نور افتاب از برای بصیرة فاشان سبب زیادتی بینائی
و بصیرة شده است و در خفاشان سبب زیادتی کوری و حیرة شده است چنانکه فرموده است
یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقون گر ز خورشید بوم بی بهره است
از پی ضعف خود نه از پی اوست نور خورشید در جهان فاش است افت از دیده های خفاش است
دلیل دویم انست که ادعای رسالت کردن انجناب مقرون بود با تصدیق کردن و اقرار فرمودن و
شهادة دادن جناب امیر صلوات الله علیه بر رسالة و پیغمبری انحضرت و ادعائی که مقرون بچنین شهادة
باشد یقینا حق و صدق است بجهة انکه جناب امیر صاحب فضایل معدوده و مناقب محموده و اثار
ماثوره و معجزات مشهوره بودند و همین فضایل و مناقب انجناب فی نفسها دلیل بر حقیة او بود و
قطع نظر از نصب نمودن رسول صلی الله علیه و اله انجناب را بر امامت و تصدیق و شهادة و اقرار
کسی که یقینا حق باشد بر چیزی دلیل بر حقیة انچیز میشود مثل تصدیق و شهادة دادن خداوند
که حق حقیقی است بلکه شهادت و تصدیق انجناب از شهادة و تصدیق خداوند در نزد خلایق
و محاصل شدن یقین اقرب است بجهة انکه شهادة انجناب زیاده بر حقیتی که در شهادة خداوند
هست شهادتی است محسوس که سر زده است از بشری مثل خود ایشان و کلام الله ناطق است و هیچگونه
احتمال خلاف در او نیست بخلاف شهادة خداوند چونکه در ضمن جاری ساختن معجزه است بدست

رسول

رسول و یا در ضمن کلامی است که نازل شده است بواسطه رسول و هیچکدام ناطق و گویا نیستند مثل نطق
و گویائی انجناب پس ظهور شهادة انحضرت در نظر بشر اشد است از ظهور شهادة خداوند چونکه مناسبة
مابین هست و از همین جهة لزوم مناسبت بود که لازم بود که رسول ایضا بشر باشد چنانکه گذشت
و از اینجا معنی انکه انحضرت کلام الله ناطق و لسان الله هست و امثال اینها ظاهر میشود بجهة انکه ناطق بودن
و لسان داشتن انحضرت که بدیهی است و محسوس است و در نسبت دادن لسان و کلام او بخداوند بجهة
حقیة انجناب است مثل حقیة خداوند که هر دو با اثار ظاهر شده است لکن حقیة خداوند بوجود او است
و حقیة انجناب بخداوند است در عین عین هو العلی الاعلی است در کلام علی سر الهی پیداست در شان
علی سوره حی القیوم برخوان ببین که اسم اعظم انجاست و همچنین تصدیق و اخبار و اقرار سایر
ائمه هدی که حقیة ایشان از فضایل و مناقب و اثار و معجزات ایشان محقق شده است بدین منوال
بلکه تصدیق و اقرار و اخبار سایر صحابه و علمای حقانی حتی علمای حقانی این زمان و این عصر
ایضا بدین طور است و از اینجاست که شهادة دادن عدول بر امری چونکه بر حق اند حقیة ان امر ثابت
و محقق میشود و از اینجاست که تقلید علما واجب و حق شده است خلاصه شاهد بودن جناب امیر
از خصایص انجناب است و هیچیک از پیغمبران شاهدی مثل انجناب نداشتند چنانکه مسلم است
و مخفی نیست و چنانکه فرموده خداوند است افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و
من قبله کتاب موسی اماما و رحمة و چونکه شهادة دادن انجناب بر رسالت ان رسالة ماب در
نزد هوشداران و گوش پیداوان از همه ادله روشن تر و کافی تر بود مثل شهادة دادن خداوند
بلکه اظهر و ازهر بود پس در یک ایه ذکر هر دو را با هم فرموده است و ایشان فرموده است با انکه هر یک
هر یک کافی است در اثبات رسالة انجناب فرموده است که یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی
بالله شهیدا بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب مراد از من عنده علم الکتاب انحضرت است صلوات
الله و سلامه علیه و از خصایص انجناب انست که انحضرت در رسالة و پیغمبری مخصوص است
بدو چیز یکی انکه مخصوص است با خر امدن و خاتم بودن بر پیغمبران و مرسلین را و بعد از انحضرت

دیگر پیغمبری وکتابی نیامده است ونخواهد امد بجهة انکه دانسته شد که لزوم بعث ووجوب فرستادن
رسول وکتاب از جهة ارشاد وراه نمائی بندکانست بجنس خوبی وقبح وبدی افعال وکردار
وشریعت وکتاب انجناب احاطه نموده است بانچه هست وبوده است وخواهد بود از تکمیل ارشاد
وبیان خوبیها وبدیها ودیکر چیزی باقی نمانده است که حاجت باشد بانزال کتابی وارسال رسولی
وپیغمبری چنانکه در شان شریعة ودین او فرموده است که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً ودر شان خاتمیت انجناب فرموده است مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ
مِنْ رِجَالِکُمْ وَلٰکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ وایضا چونکه قران محیط بهر رطب ویابسی و
مشتمل بربیان تمام احوال مبدء ومعاد است وذکر هیچ پیغمبری بعد ازان حضرت نشده است ایضا
دلیل است براینکه انحضرت خاتم النبیین است ودر شان کتاب او فرموده است که فیه تبیان کل
شیء وفرموده است لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس دیکر ارشاد وبیان بنهایت وغایة
وحدی که ممکن است در عالم بشری وعالم تکلیف رسیده است ومافوق او متصور نمیشود چنانکه
در مقدمه کتاب ذکر شد پس فرستادن رسول وکتاب بعد از انجناب عبث وتحصیل حاصل میشود
وختم نبوة ورسالة با انجناب شده است فاتح باب هدایة خاتم دور رسل انکه فتح ختم شد او را مسلم
این بود ویکی دیکر اینست که از خاتم بودن انجناب معلوم میشود که دعوای انحضرت عام است و
رسالة او احاطه بتمام انس وجن کرده است وفرستاده ورسول بسوی ثقلین شده است بجهة
انکه محقق شد که احدی از بنی نوع انسان بی تکلیف وسدی ومهمل ومفوض الامر ومطلق العنان
نیست ونبوده است ونخواهد بود باشروط قابلیة وجواز تکلیف ومعنی تکلیف دانسته شد که
اعلام نمودن بطریق رسیدن بخیرات وکمالات ودوری کردن از شرور ونقصانات است ومعلوم
شد که شریعت ودین انجناب احاطه بتمام اعلامات وارشادات نموده است وبدرجه غایة ونهایة
رسیده است ومافوق این اعلام دیکر اعلامی ممکن نیست ودیکر ارسال رسولی وانزال کتابی درکار نیست
پس معلوم شد که هرکس که مکلف است وقابل تکلیف است وشروط تکلیف در او بهم رسیده است پس البته

معلوم

پس البتة مکلف باحکام واعلام دین وشریعة انحضرت است واز عروة الوثقی دین بیرون نیست واز اینجا
معلوم شد که عموم دعوت انحضرت مافوق دعوت پیغمبرانیست که فی الجملة دعوت ایشان عام بوده است
ومرسل بسوی کل بوده اند مثل حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام چنانکه در حدیث است که دعوة انجناب
ایضا عام بوده است واز اینجا ایضا معلوم شد که دین وشریعت انجناب ناسخ تمام شرایع وادیان اولین
واخرین بوده است بخلاف ناسخ بودن شرایع دیکران از اولو العزم فی الجملة ناسخ بوده است وناسخ کل
نبوده است بجهة انکه ناسخ بودن شریعت تابع عموم وخصوص دعوة است پس هرکس که دعوة او عام ومحیط
بکل است شریعة او باید ناسخ کل باشد مثل انجناب چنانکه فرموده است هُوَ الَّذِی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ
وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَکَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً واز اینجا دانسته شد که انحضرت سید اولاد ادم
وسید الانبیاء والمرسلین وسید تمام خلق الله اجمعین است وخداوند خلق فرموده است جهة او انجناب
صلی الله علیه واله وسلم ومعلوم شد که امت او سادة الامم است وسعداء ایشان اسعد السعداست
واشقی از ایشان اشقی الاشقیاست چنانکه در مقدمه کتاب ایضا ذکر شد وکلام او جوامع الکلم است و
کتاب او اشمل الکتب است واز اینجا معلوم شد که بعد از انقضاء زمان امت او فناء دنیا است وقیام قیامت
وحشر موجودات است چنانکه خداوند فرموده است اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وفرموده است اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ
حِسَابُهُمْ وخود فرمودند بعثت انا والساعة کهاتین امد اندر جهان جان هرکس جان جهان مصطفا
محمد امد ولبس کرده باشاه پرطاوسی حجلهء دربارکاه قدوسی اندر امد به بارکاه خدای دامن خاکی
کشان بر پای او سری بود عقل کردن او اوملی بود وانبیائی او همه شاکرد واو مدرس شان
همه مزدور واو مهندس شان عقل کل بود از دبستانش نفس کل کاهواره جنبانش نور او کرده در
مسالک رب روی به لهاسوی دریچه غیب کرده بر روی کشتکان بنیاز در دروازه حقیقت
باز تا شب روز نیست وهست زاد افتاب چه او ندارد باد هر که چون خاک نیست بر در او کر فرشته است
خاک بر سر او است وبانکه هر اکمل در ظهور وهر اظهر در کمال در عالم ملک وشهادة وعالم ظهور
وترتیب باید که اخر همه باشد بجهة انکه ترتیب عبارت از رسانیدن هر چیزی واشیاء است بغایتها

بسر حدی که ممکن است رابخیزد پس هر کامل تر اخر تر خواهد بود مثل ثمرة بالنسبة بشجرة پس نبوة او که
از ادم امد کمال شرح وجود خاتم امد واز اینجاست که غایة شی که کمال اوست در عالم وجود اخر شی
شده است والحال شاید بر ایه اِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ
سَاجِدِینَ بر سبی وبیانی که سجده کردن ملائکه غایة خلق کردن ادم وعلة غائیة بوده است چنانکه
وَاِذَا سَوَّیْتُهُ اشاره بعلت صوریه است وبَشَراً مِنْ طِینٍ اشاره بعلة مادیه است واِنِّی خَالِقٌ اشاره
بعلة فاعلیة است وچونکه ثابت شد که انجناب خاتم واخر الکل است پس ثابت شد که غایت خلق ادم
وتمام موجودات انجناب بوده است ومعلوم میشود که سجده کردن ملائکه مر حضرت ادم را فی الحقیقة
سجده کردن انجناب بوده است وچونکه هر چیز که غایة است در وجود خارجی باید موخر باشد باید
در وجود ذاتی وعلمی وقصدی وارادی مقدم باشد پس انحضرت در وجود ذاتی ودر علم واراده خداوند
مر خلق کردن موجودات را مقدم است غرض کن بحکمة ازل او اول الفکر اخر العمل او پس معلوم شد که
الخلق رفیع الدرجه که در تحقیق وبیان سر تکلیف کذشت که در اراده وعلم خدا بوده است که خلق فرمایند
انجناب است چنانکه صریح حدیث لولاک لما خلقت الافلاک است وخلقت سایر انبیا ورسل بتبعیة
اوست وخلقت سایر سعدا بتبعیة انبیا ورسل است وخلقت ملائکه بتبعیة سعداست وخلقت اشقیا
بتبعیة مجموع است وخلقت موجودات دیکر از زمین واسمان وعناصر وموالید بتبعیة انسانست
واز اینجا معنی حقیقی ایه خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً وامثال اینها پی وچونکه موخر شدن وباخر افتادن
غایة در وجود خارجی وحسی بجهة انست که عالم حسی عالم ترتیبات است وباید شیئا فشیئا از قوة بفعل
بفعل بیاید پس در عالم تجردی وروحی که عالمیست بری ومنزه از قوة وفعل وان ترتیبات بلکه فعل
محض است وغایة تقدم وتاخر ندارد بلکه تقدم وتاخر او عین تقدم است پس معلوم شد که انجناب
که غایة خلق موجودات است ودر عالم صورت وحس که عالم ترتیب وقوة وفعلست اخر همه بوده است
چنانکه صریح حدیث اول ما خلق الله روحی است وحدیث قال الله تبارک وتعالی یا محمد انی
خلقتک وعلیا نورا یعنی روحا بلا بدن قبل ان اخلق سماوات وارضی وعرشی وبحری فلم تزل تجدنی

وتهللنی

وتهللنی وحدیث ان الله تبارک وتعالی لم یزل متفردا بوحدانیته ثم خلق محمدا وعلیا وفاطمة فمکثوا
الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء وسایر احادیث دیکر زیادة بر تحقیقی که در مقام ومبحث صفات ثبوتیة
در تحقیق موجود وصادر اول کذشت واز اینجا معلوم شد که خلق کردن مثل انجناب دیکری ممتنع
ومحالاست واکر اهل وقابل اسرار باشی الحال از اینجا شاید بغیب الغیوب وغایة القصوی سر ایه
وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ برسی وحامل عرش را بدانی که کیست وبتفسیر ایه وَیَحْمِلُ عَرْشَ
رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَةٌ که در ضمن حدیثی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند در جواب
جاثلیق که ان العرش خلقه الله تعالی من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر منه اخضرت
الخضرة ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابیض منه البیاض وهو العلم الذی حمله الله الحملة وذلک
نور من عظمته فبعظمته ونوره ابصر قلوب المؤمنین وبعظمته ونوره عاداه الجاهلون وبعظمته ونوره
ابتغی من فی السموات والارض من جمیع خلایقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفة والادیان المشتبهة فکل محمول
یحمل الله بنوره وعظمته وقدرته لا یستطیع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا حیوة ولا نشورا والکرسی محیط
بالسموات والارض وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی وذلک قوله تعالی
وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم فالذین یحملون العرش هم العلماء الذین
حملهم الله علمه ولیس یخرج عن هذه الاربعة شیء خلقه الله فی ملکوته وهو الملکوت الذی اراه الله اصفیائه
واراه خلیله صلی الله علیه واله وسلم فقال وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
وشاید الحال معنی ثم استوی علی العرش ومعنی حمعسق که کذلک یوحی الیک را بفهمی هیهات هیهات نخواهی
فهمید هرکز در مذهب عشاق قراری دیکر است این باده عشق را خماری دیکر است هر علم که در مدرسه
حاصل کردید کاری دیکر است عشق کاری دیکر است خلاصه در اینجا اسرار بسیار است وهرکس که اول
کلاست باید در همه عالم امام وپیشوای کل باشد پس معلوم شد که انجناب در همه عالم از مبدء ومعاد
ودر همه شؤنات وفیوضات از حیوة وممات ورزق وعلم که ارکان اربعة خلق اند وموکل بر اینها اسرافیل
وعزرائیل ومیکائیل وجبرائیل است باید واسطه وامام باشد واین معنی حدیثی است که فرمودند

خلق الله ارواحنا بین یدی عرشه و از اینجا ظاهر شد ان ایشان در نزع و ولادت و وفات و قسمة ارزاق
وواسطه ایشان در باب علم چنانکه فرموده اند کل علم لم یخرج من هذا البیت فلیس بشیء و عرض اعمال بر ایشان
نمیشود و ترا به صلوات را که اول لاحقا و بعد ابتدا بخود فرموده است و فرموده است ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و سر شفاعت و مقام محمود و اسرار دیگر که
فهمیدی والحال درجه اعلا اعلی از امامت را که در اول باب تصریح بان شده الشیء و معلوم شد که امامت
را عبر انده و درجه که بیان انها شد درجه نبی میباشد که ان امام کل موجودات است در جمیع عوالم وجود
اعلا اعلی از امامت و ولایت است و در بیان این درجه و این منصب و این مرتبه زبان حال انجناب ذو الجلال
مترنم باین مقال شده است که وانی وان کنت ابن ادم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی و بفهم
فارسی ان اینست کفتا صورة ارچه ز اولاد ادمم از روی مرتبه بهمه حال بر ترم چون بنگرم
در اینه عکس جمال خویش کرده همه جهان بحقیقة مصورم خورشید اسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم ارواح چیست نمودار معنیم اشباه انس چیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحه از فیض فایضم نور بسیط لمعة از نور ازهرم از عرش تا بفرش همه ذره بود در
پیش افتاب ضمیر منورم ابی که زنده گشت ازان خضر جاودان ان اب چیست قطره از اب کوثرم
ان دم که زو مسیح همی مرده زنده کرد یک نفخه بود از نفس روح پرورم فی الجمله مظهر همه اسمات
ذات من بل اسم اعظم بحقیقة چو بنگرم   و چون فی الجمله معرفتی که حد طاقت ما باشد بتشخص
انجناب لازم است ایضا چنانکه بمرتبه و درجه او لازم بود و زمان و عصر ما زمان معاصرة و مشاهده
صورت و تشخص انجناب نیست پس لازم است که لا اقل باسم و بنسب و سایر بعضی از حالات تشخصیه
انجناب دانسته باشیم که لا اقل جاهل مطلق بتشخص انجناب نباشیم و چونکه حدیثی مشهور است
که فرموده است که هرگاه نسب من بعدنان رسید پس کافی است شما را پس باید ذکر نسب انجناب را
تا عدنان بنمائیم چنانکه ذکر حسب انجناب را تا عبادان نمودیم و لیس وراء عبادان قریة پس
میگوئیم که حضرت را اسامی در همه عالم و بهمه زبان بسیار است لکن اسم مشهور انجناب محمد است

ابن عبدالله ابن مطلب که اسم اصلی او شیبة الحمد است ابن هاشم که اسم اصلی او عمرو است ابن عبد مناف
که اسم اصلی او مغیرة است ابن قصی که اسم او زید است ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر که اسم اصلی او قریش است و قریش اسم دابة ایست از دواب البحر ابن کنانه بن خزیمه
بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسماعیل بن ابراهیم
علیهم السلام اجمعین چهار صلب دیگر میباشد و مادر انحضرت امنه است بنت وهب بن عبد مناف
بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب پس انحضرت از طرف پدر و مادر هر دو قرشی است
و رنگ مبارک انحضرت سفید مایل بسرخی بود و ادعج العینین و مقرون الحاجبین بود و گردن
انجناب بسیار سفید بود و از زنخ انجناب از روی سینه تا ناف خط بسیار سفیدی کشیده
بود و در حال راه رفتن چابک و شدید بودند و در وقت التفات بتمام اعضا ملتفت میشدند خلاصه
در تمام خلقت و هیئت بشریه مستوی الخلقه و الهیئه بودند چنانکه لازم است که رسول چنین باشد
و قالب و تشخص انجناب سایه نداشت و از پیش و پس هر دو یکسان میدیدند و در هر راهی که
تشریف میبردند بعد از دو روز و سه روز معلوم میشد که انحضرت در اینجا عبور فرموده اند از
جهة بوی خوش انحضرت و عبور نمی فرمودند بهیچ حجری و شجری مگر انکه حجر و شجر بسجده می نمودند
انجناب را چنانکه تمام در احادیث مسطور و مذکور است و مشهور است که تولد انحضرت در روز
هفدهم شهر ربیع الاول در روز جمعه در وقت زوال شده است و در روایتی دیگر در وقت طلوع
فجر در عام الفیل پیش از انکه مبعوث شوند بچهل سال و دو ماهه بودند که پدر انحضرت وفات یافت
و چهار ساله بودند که مادر انحضرت وفات یافت و هشت ساله بودند که جد انحضرت عبد المطلب
وفات یافت و در دهم ماه ربیع الاول و بیست و پنج ساله بودند که تزویج فرمودند خدیجه کبری را
در دهم ماه ربیع الاول ایضا و قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم اولاد انحضرت است از خدیجه
پیش از انکه مبعوث شوند و بعد از بعثت اولاد انحضرت طیب و طاهر و فاطمه علیها السلام
و در روایتی دیگر انست که طیب و طاهر ایضا پیش از بعثت بودند و غیر از انجناب فاطمه علیها السلام

دیگر اولاد نداشتند و خدیجه وفات یافت پیش از هجرت انحضرت بسوی مدینه مشرفه بیک
سال و ابو طالب که کفیل انجناب بود وفات یافت بعد از خدیجه بیک سال و بعد از ان هجرت
فرمودند بسوی مدینه مشرفه بامر خداوند که اخرج من القریة الظالم اهلها فلیس لک بمکة
ناصر بعد ابی طالب و در مکه بعد از بعثت سیزده سال توقف فرمودند و شب اول ماه ربیع الاول
شب پنجشنبه از مکه بیرون رفتند بسوی غار و شب چهارم از غار بیرون رفتند و متوجه
مدینه شدند و ورود انجناب در مدینه در روز دوازدهم وقت زوال بود و مکث فرمودند
در انجا مدة ده سال و مشهور است که وفات انجناب در بیست هشتم ماه صفر در سال یازدهم
از هجرت در روز دوشنبه بوده است و عمر شریف انحضرت شصت سه سال بود و محمد بن یعقوب
کلینی اعلی الله درجته وفات و تولد انجناب را در دوازدهم شهر ربیع الاول فرموده است
ای ذات تو در دو کون مقصود وجود نام تو محمد مقام تو محمود دل بر لب دریای شفاعت تو
زان روی روان میکنم از دیده دو رود و بدانکه اصلاب و ارحام تمام پیغمبران و اوصیا و
امامان تا منتهی شوند بحضرت ادم علی نبینا و علیه السلام مجموع طاهره و مطهره از شرک و شک
و ریب و ظلمة و جهل و زیغ بودند و همه امجاد و اشراف و اطیاب و اطهار بودند و احدی از
طایفه امامیه اثنی عشریه در این مسئله گفتگو ندارد و خلافی نکرده است و مجموع متفقند اما ایاتی
که خداوند فرموده است در شان ازر و کفر او و او را اب و پدر حضرت ابراهیم خوانده است
از قبیل اذ قال ابراهیم لابیه ازر اتتخذ اصناما الهة انی اریک و قومک فی ضلال
مبین پس سابقا در باب حق و الدین مذکور شد که ازر پدر تربیتی انجناب بوده است نه تولیدی
و پدر تولیدی انجناب تارخ نام دارد و حال اینکه تربیت ادم هم در انجناب اثر نکرد و اما احادیث
و اقوالی که مخصوص عدم اسلام جناب ابو طالب رسیده است پس مجموع از طرق عامه است و
اگر از طرق خاصه باشد پس محمول بر تقیه است چنانکه توقف بعضی از اصحاب ایضا محمول بر تقیه است
و انجناب اجل است از این معنی بلکه او مؤمنین بر پیغمبر انجناب بوده است و در بعضی احادیث

مذکورات که اخر وصیتی که از حضرت عیسی متصل بخاتم الانبیاء علیهما الصلوة و السلام بوده است ابو
طالب است بلکه اعلا درجه اسلام را دارا شدند چونکه مثل اصحاب کهف عبودیة خداوند را در سر اتمام
رسانیدند و از جهة جناب پیغمبر و دفع اذیت قریش از انجناب دین خود را مستور فرموده بودند
بی واسطه اب وی و سنگ ملامت مردان نکشد جامه چشمه نمازی و احادیث بسیار و اوکه
چه شمارد رجال شان ان ذو الهیبة و الوقار و المجد و الافتخار در همه جا مسطور و مذکور است
و حال انجناب مثل نور علی نور در اعلا درجه ظهور است خلاصه هر دل که در او مهر بزرگان نبود
کافر بود ان دل که مسلمان نبود شهری که در او هیبت سلطان نبود ویران شده باد گرچه ویران نبود
در بیان لزوم و واجب بودن نصب امام و تعیین خلیفه بعد از هر رسول و بیان امامت
ائمه اثنی عشر بعد از خاتم الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین و بیان درجات و مراتب امامت ایشان
و بیان غیبة صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه و انچه متعلق و بسته بانها است و در
ان چند اجابت است   یکی از فروعات و لوازم عدل خداوند نصب فرمودن امام و تعیین کردن
خلیفه است بعد از انقضاء مدة تبلیغ رسول و اوان وفات یافتن او و مراد از امامت امام در این
مقام خلیفه بودن و نائب بودن شخصی است از رسول و پیغمبری که اولوا العزم و صاحب دین و شریعة
و کتاب باشد بعد از رحلت و وفات یافتن و انتقال او از دار دنیا تا انکه حفظ فرماید دین و شریعت
ان رسول را از تحریف محرفین و تبدیل مبدلین و ابطال مبطلین و ترغیب فرماید امت ان رسول را
بر محافظه و مداومه نمودن بر مصالح دینیه و دنیویه و مقید و منع فرماید ایشان را از مضار و مفاسد
دینیة و دنیویة ایشان چنانکه این شان و شیوه ایضا شان و شیوه رسول بود باز یادتی تبلیغ که
معنی نبوة است پس هر رسولی جامع درجه نبوة خود و درجه امامت امام خود هست و امام را بهره از نبوة
و رسالت ان رسول نیست و ان قدر مشترک ما بین رسول و امام مرتبه ولایت و مقام الهیات است که
با او در ان مقام در نگنجد و ایاتی که نهاده معیة خداوند است با سجیة و وساطة کمالی از
قبیل صبر و تقوی مثلا اشاره باین مقام است مثل ان الله مع الصابرین و ان الله مع الذین

التقوا و الذین هم محسنون پس نبی چون آفتاب و ولی چون ماه مقابل کرده اند ولی مع الله
ولایت در ولی پوشیده باید و ولی از نبی پیدا نماید ولی از پیروی چون همدم آمد نبی را و
ولایت محرم آمد و ان کنتم تحبون بار او راه بخلوت خانهٔ یحببکم الله و ولایت و مقام مع اللهی
چونکه مراتب و درجات دارد و از این سبب درجات و مراتب رسل و ائمه متفاوت شده است
پس ممکن است و میشود که ولایت امامی بمراتب اعلی و بالاتر باشد از مرتبهٔ ولایت رسولی و ممکن است که رسول
از آن امام استفاضه نماید و کسب کند مثل استفاضه کردن حضرت موسی از ولایت و مقام خضر
علیهما السلام لکن ولایت هر امامی بالنسبه برسول او بالاتر نمی باشد بلکه مساوی است پس عموم
و خصوص امامت تابع عموم و خصوص رسالت است یعنی اگر رسول دعوت او عام و محیط است
پس امامت امام آن رسول ایضا عام و محیط است مثل امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بالنسبه
برسالة رسول ایشان خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و اگر دعوة رسول خاص است پس امامت
امام آن رسول ایضا خاص است مثل امامت ائمهٔ رسل دیگر و از اینجا معلوم شد که متکلمین و
الهیین که تعریف کرده اند امامت را باینکه ریاستی است عامه این تعریف امامت ائمه اثنی عشر است
نه تعریف مطلق امامت مگر اینکه عمومیت را بالنسبه بامور دینیه و دنیویه خواسته باشند و لکن
این معنی از عبارات و کلمات ایشان دور است و همان گفتگوئی که با ایشان بود بجهة همان
مفاسدی که ذکر شد در تخصیص دادن ایشان کلام و بحث را باثبات رسالت خاتم الانبیاء و
ساکت شدن از اثبات سایر رسل و در مبحث نبوة ایضا همان ایراد و همان گفتگو بجهة همان مفاسد
و همان تقریب بر ایشان هست و طور ایشان در این مقام ایضا از ثواب دور است بلکه بایست
اولا گفتگو در مطلق امامت بالنسبه بهر رسل بشود و ثانیا در امامت خاصه بائمه خود و خصایص
ایشان پس میگوئیم صاحب درجه امامت را باین معنی که ذکر شد محدث میگویند و آن شخصی است
که سماع صوت ملک وحی را میکند و لکن رؤیت او را نمیکند در خواب و نه در بیداری بخلاف نبی چنانکه
در اول مبحث نبوة ذکر شد و دلیل بر اینکه واجب است بر خداوند نصب و تعیین فرمودن امام بعد

ازهر

از هر رسولی بعینه همان دلیلی است که بر وجوب ارسال رسول ذکر شد چونکه دانسته شد که رسول و امام
در مرتبهٔ ولایت و مقام مع اللهی شریک و شان هر دو ارشاد و تکمیل و حفظ امت از مهالک و
مفاسد یکسان است و تفاوت آن است که در وجوب و لزوم رسول بجهة مرتبهٔ نبوة ارسال رسول میکنند
و در وجوب و لزوم امام بجهة تبعیة مرتبهٔ رسول نصب امام میکنند پس چنانکه از جهة عدم هدایت
یافتن بندگان از پیش خود بجهة عدم قابلیة ایشان و بجهة قبیح بودن واگذاردن بندگان از اول در راه
دو بعین بر خداوند لازم بود فرستادن رسول پس همچنین و باین جهة لازم است بر خداوند نصب نمودن
و تعیین کردن امام بعد از وفات یافتن رسول تا آنکه حفظ دین و شریعتی که رسول آورده است
قرار داده است بنماید و بندگان را از هوا و هوس نفسانی و شیطانی ایشان دور نماید و ارشاد و هدایت
ایشان در امور دینیه و دنیوی ایشان بکند و الا فرستادن رسول و تبلیغ او عبث و بیفایده میشود
چنانکه در حق خاتم الانبیاء خصوص نصب کردن و تعیین فرمودن امام فرموده است یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالتک و از اینجا نامربوطی و نامعقولی گفتهٔ بعضی
بلکه کل خوارج که گفته اند واجب نیست نصب و تعیین امام معلوم شد و چنانکه بجهة عدم عصمة بندگان
و احتمال الخطاء در ایشان لازم بود که رسولی که مبعوث و فرستاده میشود صاحب عصمة و معصوم از قبایح
و نقایص و منکرات باشد پس همچنین و باین جهة لازم است که امامی که نصب و تعیین کرده میشود صاحب
عصمة و معصوم و محفوظ از قبایح و نقایص و منکرات باشد پس همچنین تا آنکه محل اعتماد و اطمینان بندگان شود
و تعیین و نصب او عبث و بلافایده نباشد چنانکه فرموده است در جواب حضرت ابراهیم علیه السلام که لا ینال
عهدی الظالمین و مراد از عهد خداوند امامت است بقرینهٔ انی جاعلک للناس اماما و چنانکه در رسول
لازم بود که صاحب دو جهة کامله باشد و از یک جهة بشر و از نوع امت باشد تا ممکن باشد تخاطب و تکلم با
ایشان و الا نصب امام نخواهد بود و از اینجا و از منزه بودن خداوند از جسمیة و از حلول و اتحاد چنانکه
در صفات سلبیه ذکر شد معلوم شد که طایفهٔ از غلات که گفته اند که خداوند ظاهر میشود در بعضی او
قات در صورت انسانی یا حلول مینماید و متحد میشود با شخص انسانی در رسالة و امامت خلق را بنفسه مینماید

کلامی است بین الکفر و الضلالة و باعراض اولی است و همچنین کلام بعضی از صوفیه که قایل بحلول و اتحاد خداوند
شده اند با رسول و امام چنانکه اعتقاد نصاری است در حق حضرت عیسی علیه السلام مثلا و از طایفهٔ
غلاة سبائیه اند که اصحاب عبدالله بن سبا هستند و اول طایفه بودند که غلو کردند در حق جناب امیر
صلوات الله علیه و قایل بخداوندی آنحضرت شدند بطریق ظهور خداوند بصورت انسانیه یا حلول
و اتحاد با آنجناب و بعد از ایشان طایفه نصیریه و اسحاقیه اند و این هذیانات باعراض از آنها اولی و انسب
و چنانکه لازم بود که رسول از جهة دیگر باطنیه اتصال بعالم قدس لاهوتی داشته باشد تا ممکن باشد او را استفاضه
نمودن همچنین امام لازم است که از جهة باطنیة اتصال بعالم قدس لاهوتی داشته باشد تا ممکن باشد
او را استفاضه و الا غرض و ثمرهٔ او که نقد طاقة جهة بشریة او است تمام خواهد شد و امامت بانجام
نخواهد رسید و چنانکه از این جهة عصمة رسول ذاتیهٔ او شده است و رفع و زوال او ممتنع بود همچنین
امام از همین جهة عصمة ذاتیهٔ او شده است و زوال ممتنع و محال است بطوری که ذکر شد و هر یک
از رسول و امام از همین جهة ایضا لازم دارند که مستوی الخلقة و الهیئة باشند چنانکه در مقدمهٔ
کتاب در باب عدالت ذکر شد و از اینجا لازم آمد که مختون متولد فرمایند بلکه باید تمام کمال او در
بدو تولد از برای او حاصل باشد و در سایه نداشتن و از پیش و پس یکسان دیدن و قلب او در حال
خواب بیدار بودن و محتلم نشدن و امثال اینها ایضا باید مثل رسول خود باشند چنانکه شان حضرت
ائمه خاتم الانبیاء است و در احادیث مذکور است و این سر کیست بسیار دقیق و مستور با مخزن
دل درسد جان تن او را هیکل دمد و این خصایص همه از لوازم جهة باطنیهٔ قدسیه لاهوتیه
که مقام ولایت است که در رسول و امام هر دو او مشترکند و بجهة شدة و ضعف این مرتبه است که خصایص بعض
رسل و ائمه تفاوت کرده است و همه یک منوال نبوده اند و چنانکه عصمة رسول و قابلیة رسول رسالت
او امری است مخفی چنانکه ذکر شد و احدی بر او مطلع نمیشود مگر خداوند علام الغیوب و از این جهة بود
که باید رسل من عند الله باشد و باختیار و خواهش بندگان نیست پس همچنان امامت یعنی قابل بودن
پیشوا و مقتدی بودن که حصول عصمة است امری است مخفی و باید منصوب و معین بنصب و تعیین خداوند

علام الغیوب

علام الغیوب باشد و باختیار و خواهش بندگان نیست بجهة عدم اطلاع و عدم علم ایشان بعصمه و مرتبهٔ
امامت و عدم عصمة ایشان ایضا پس با وجود عدم علم و اطلاع و عدم عصمة ایشان واگذاردن تعیین و نصب
امام بر ایشان همان معنی تفویض و مطلق العنانیست که قباحت او بر خداوند معلوم شد در باب عدل
و معلوم شد که خلاف عدلست و جایز نیست بجهة آنکه معنی اینکه هر کس را که میخواهد نصب کند
آن است که هر عملی که خواهد بکند و این معنی تفویض و مطلق العنانیست که ممتنع است بر خداوند و خداوند از او
منزه است چنانکه فرموده است و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم سبحان الله
و تعالی عما یشرکون و بنابر آخر آیه اشاره فرموده است که قایل شدن باختیار کردن بندگان امام را اشراک
بخداوند است و از این جاست اینکه منصوب قریش را صنمی قریش نامیده اند معلوم شد و چون که محقق شد
که نصب امام در نزد عقل جایز نیست که باختیار بندگان باشد معلوم شد که وجوب عقلی او هیچ معنی ندارد
و گفتهٔ اصحاب الجاحظ و ابو القاسم البلخی و ابو الحسین البصری المعتزلی که گفته اند که نصب امام واجب است
بر بندگان بحکم عقل نامعقول و هذیان صرفست و چونکه قباحت و نامعقولی و ناحقی این کلام بحکم عقل
بدیهی معلوم شد این معلوم شد که گفتهٔ اهل سنه و عامه که گفته اند نصب امام واجب بر بندگان و بحکم
سمع و شرع نامعقول و ناحقست ایضا بجهة آنکه سابقا دانسته شد که آنچه عقلا قبیح است پس سمعا
و شرعا ایضا قبیح است و ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون بلی من کسب سیئة
و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بلکه سابقا چونکه ذکر شد که یکی
از شروط رسالت رسول و صدق و حقیت آن نگفتن و نکردن نامعقولات است پس اگر رسول صلعم
چنین کلامی از جانب خداوند بگوید که بندگان خود نصب امام کنند هر آینه همین کلام دلیل است بر
کذب دعوی رسالت او و موجب بطلان رسالت او است و از اینجا معلوم شد که نصب امام موقع و محل
تحقق و انعقاد اجماع نیست بر فرضی که اجماعی بشود و حال آنکه نمیشود بجهة آنکه نصب امام و امام منصوب
از جانب بندگان هر دو خطا است چنانکه معلوم شد و پیغمبر ما فرموده است لا تجتمع امتی علی الخطاء
نتیجه کلام معلوم شد تا در موقع آن بکار برده شود و ایضا معنی امامت نیابت و خلافت است

از جانب خداو رسول وکلام ایضا در امامت باین معنی است و نایب رسول میباید باذن خدا و رسول باشد نه انکه بخواهش و اجتماع مردمان امام شده است نایب و خلیفه مردمان است نه خلیفه خدا و رسول
پس منصوب از قبل بندگان امام نیست و از این جهت است که نصب کردن امام باین معنی از محال و کرام
هیچ امتی معهود و معلوم نبوده است و عامه از امت خاتم النبیین که این اساس را بنا کرده اند ایضا
چونکه اکثر ایشان متفطن باین معنی شده اند که منصوب از قبل خلایق امام از جانب خداوند نیست
پس ادعای اینکه منصوب ایشان امام است نمیکنند بلکه میگویند این رئیس است اجماعی مردمان و
احکام امامت بر او جاری نیست از قبیل اینکه مثلا گفته او گفته خداوند باشد و یقینا صدق و حق
باشد و مفترض الطاعة و واجب الموالاة باشد و امثال اینها و از این جهت است که چونکه دانستند که
منصوب ایشان امام نیست شروط امامت را از قبیل عصمت و تعیین خدایی و اعلم بودن و اتقی و
اورع بودن و اشجع و ازهد الناس بودن و سایر اوصاف و شروط دیگر در حق او معتبر و شرط ندانستند
پس معلوم شد که امامت بمعنی نیابت و خلافت از جانب خدا و رسول باید این شروط و این اوصاف را
داشته باشد باتفاق تمام عقلا از خاصه و عامه و غیر ایشان ولیکن نصب کردن مردمان امام را بابد هم
موعدی میشود بواقع شدن فتن و هرج و مرج بجهت میل داشتن اهل هر بلده بلکه هر طایفه باینکه امام
از ایشان باشد و حال آنکه نصب امام از جهت انسداد باب فتنه و دفع هرج و مرج و دفع اختلال لازم
بود نه از جهت دیگری پس معنی نصب کردن مردمان امام را بعینه مثل گفته عوام فیمه چلاوئی کوشت
هست سلطان ولیک در بر خود هست قاضی ولیک بی خرد آب در جوی لیک شور است این
چشم روشن ولیک کور است این خوب دیدار تیره هوش است این زهر خوار شکر فروش است این
طفل شیر خواره مرد پیر است این پیر بیدار و دست شیر است این کوسج ریش پهن مشهور است
یا چناری برپشت عصفور است و چنانکه اظهار رسالة رسول و اعلام برسالت او ممکن نبود مگر
باعجاز معجزه که شهادتی است فعلیه از جانب خداوند یا بگفتن رسالة و در کتابی که یقینی باشد که
از جانب خداوندی است که شهادتی است قولیة یا بشهادة اشخاصی که حجیت ایشان ثابت و محقق باشد

که بحجیت یقینیه همچنین ظاهر ساختن امامت امام و اعلام نمودن بندگان را بامامت او باید
یا بطریق اجرای معجزه باشد یا بگفتن خداوند امامت او را در کتاب یا اخبار و شهادة رسولی مثلا
که حقیت او ثابت و محقق باشد پس امام ایضا باید صاحب معجزه باشد بشروطی که در بیان معجزه
ذکر شده تا آنکه از برای اشخاصی که قول خداوند و رسول را نشنیده اند یا آنکه نفهمیده اند حجت
و اعلام باشد و چنانکه رسول بسبب عصمة و تایید و نصرة خداوند مجتنب از نقایص و قبایح و متخلق
باخلاق حمیده و سیر پسندیده باشد پس باید در علم که راس همه اخلاق است در سرحد کمال باشد
و اعلم و افقه تمام مردمان باشد تا آنکه انچه محتاج الیه امت است در نزد او باشد و باید در شجاعة
ایضا در سرحد کمال باشد و اشجع و ثابت قدم تر از تمام امت باشد تا امر جهاد و ایشان مستقیم
باختلال نشود و باید ظاهر زاهد تر از کل باشد در متاع فانیه دنیا تا آنکه طمع در بیوت و فروج و اموال
امت نکند و کرک بصورة میش از برای کل مسلمانان نباشد و همچنین در صفات دیگر از عفة و رحمة و رقة
و عطوفة و شفقت و سایر صفات دیگر باید اکمل و افضل کل باشد تا آنکه تقدیم مفضول بر فاضل
یا ترجیح مساوی بر مساوی که ترجیح بلا مرجح است و هر دو بالبداهه ناحق و باطل است لازم نیاید
پس معلوم شد که امام هر رسولی باید در تمام صفات مثل خود آن رسول باشد مگر نبوة و رسالة
چنانکه از ابی عبدالله مرویست که فرموده اند الائمة بمنزلة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا انهم
لیسوا بانبیاء و لا یحل من النساء ما یحل للنبی فاما ما خلا ذلک فهم بمنزلة رسول الله صلی الله علیه و آله
و چنانکه لازم بودن ارسال رسل از فروع و لوازم عدل بود و تفاوت ما بین رسل و لزوم و وجوب
اعتقاد بجمیع انها بود و وجوب و لزوم ارسال کل و اعتقاد بانها همه بدلیل هم بود پس همچنین نصب
تعیین فرمودن امام از لوازم و فرعیات عدل است و بعد از هر رسول امامی میباید و اعتقاد
داشتن بوجود انها بدلیل مزبور واجب و لازم است و همچنین بعد از هر امامی امامی دیگر میباید تا
منتهی به پیغمبر دیگری یا منتهی بفنای عالم تکلیف و قیام قیامت نشود و هیچ زمانی خالی از امام نشود
چنانکه فرموده است که و لکل قوم هاد و چنانکه همه پیغمبران اولو العزم از آدم تا خاتم در حین وفات خود

از جانب خداوند نصب و تعیین امام فرموده اند و تبلیغ خود را بی فایده نگذاشته اند چنانکه مسلم و ملتقی
بقبول است و مضمون احادیث متواترة است که ما ترک الله الارض منذ قبض الله آدم علیه السلام
الا و فیه امام مهتدی به الی الله و هو حجة علی عباده بلکه هیچ اجتماعی و هیچ تعددی خالی از امام
و رئیس نمیشود حتی اینکه اگر خلق منحصر شود بدو نفر هر آینه یکی از آن دو امام خواهد بود چنانکه در احادیث
مستفیضه است که لو کان الناس رجلین لکان احدهما الامام حتی جوارح و اعضاء انسان که
می بینی که اصل انها بدون امامت و ریاست امام و رئیس قلب منتظم نیست چنانکه در مکالمه
هشام است با عمرو بن عبید و تحسین نمودن و تصدیق کردن جناب ابی عبدالله علیه السلام کلام
او را و حتی جمادات از ارضین و جبال و نباتات و معادن چنانکه دیده میشود و هرچه دیده نمیشود
و تصدیق کرده میشود مضمون آیه و لکل قوم هاد و حدیث الحجة لا تقوم لله علی خلقه الا بامام
حتی یعرف و حدیث الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق و حدیث اخر من یموت الامام و حدیث
لکل شیء امام در هرچه دیده نمیشود و از اینجا معنی دیگر غیر از معنی که سابقا در مبحث گذشته ذکر
شد از برای آیه ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم معلوم میشود یعنی
تمام طبایع موجودات بالتمام چنانکه در بدایه عالم مبدا بطریق تقدیم و تاخیر و امامت و مامومیت
و متبوعیة و تابعیة صادر و خلق شده اند و مرتبط بخداوند پس همچنین در عالم معیت تمام طبایع
بمقتضای طبیعت و ذات خود مایل در رواور با امام و مقتدی و مقدم خود هستند که بواسطه او مرتبط
بخداوند و بر بوبیت الارباب در ربوبیت خود بر طرط مستقیم است یعنی ربوبیة او مشتمل بر امامت است
و از اینجاست که هر موجودی که او را اختیار و تفویض فی الجملة مثل بنی آدم نداده اند تخلف از مقتدی
و امام خود نکرده است و اختلاف در ما بین انها نشده است و اما بنی آدم بجهة مختار و مفوض
کردن ابتلاء او را فی الجملة پس اهل عقل و رشد از انها تخلف ایضا از امامی که باید داشته باشند نکرده اند
و بتبعیة امام خود مهتدی بشریعة رسول خود شده اند و برضوان الله رسیده اند و بخداوند خود
مرتبط و جمع شده اند و اما اهل جهل و ضلالت پس از مقتضای طبیعت و فطرت بیرون رفته و تخلف

از امام طبیعی و عقلی و نقلی نموده و از شریعة دور شده اند و از نور و رضوان الله محروم کردیده اند چنانکه در
مقدمه کتاب ایضا ذکر شد و نتیجه این دو عالم ایضا در عالم معاد هر قومی در پی امام خود خواهد بود
چنانکه فرموده است یوم ندعوا کل اناس بامامهم حشر محبان علی با علی حشر محبان عمر با عمر و بدانکه
اکتفا برسالة رسول از امامت امام میشود چنانکه رسالة رسل غیر اولو العزم بوده است که بجای و منزلت
امام بوده اند و چنانکه در زمان هر رسول اولو العزمی احتیاج دیگر بامام نیست چونکه خود جامع امامت
و رسالة هر دو است و از اینجاست سبب اینکه در آیات و اخبار رسول را امام نامیده معلوم شد مثل آیات
و اخباری که در صدد مبحث نبوة ذکر شد و از تضاعیف کلمات معلوم شد که قول بعضی که امامت را از اصول
دین ندانسته اند از صواب دور است و وجدان در مبحث عدل ذکر شد مضاعف بدین حدیث که روایت
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که معرفة امام را جزو معرفة الله شمرده اند و فرموده اند که انما
یعبد الله من یعرفه و معرفة الله تصدیق الله و تصدیق رسوله صلی الله علیه و آله و موالاة علی و الایتمام
و بائمة الهدی علیهم السلام و البراءة الی الله عز و جل من عدوهم هکذا یعرف الله پس اعتقاد بتمام ائمه
تمام رسل و موالاة ایشان و معرفة مجملة اجمال ایشان از اصول دین و از فروع اعتقاد بعدالت مثل اعتقاد
و معرفة بتمام رسل و موالاة ایشان و اما معرفت و شناختن هر امتی امام رسول خود را پس بر همه لازم است
که بطریق تفصیل امام خود را بشناسد مهما امکن و تفسیر آیه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در
احادیث بطاعة الله و معرفة الامام شده است و لا اقل معرفة بنحو آن و باینکه مفترض الطاعة است
نباشد پس بطریق اسم و منزلة او و منزلت خدا و رسول است لازم است و اگر شخص از این طریق دور است
و حتی ممکن نباشد پس بطریق اسم و وصف و نسب عجمی که اجمال از او برطرف شود و مجهول نباشد
لازم است تا آنکه ممکن باشد و اطاعة و تبعیة و موالاة او و الا حکم بکفر و ضلالة او میشود چونکه دانسته
شد سابقا در مقدمه کتاب که راه بردن و مهتدی شدن بشریعة رسول بدون تبعیة و معرفة
امام حق ممکن نیست و اسلام بدون تبعیة شریعت رسول متحقق نه و در اینجا ایضا دانسته شد که
رسالة بدون امامت بانجام نمیرسد و از اینجاست که فرموده الیوم اکملت لکم دینکم در شان نصب

بودن خاتم الانبیا و امام را و انحضرت خود فرموده اند که من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة
ومراد از میتة جاهلیة یکی از چهار قسم کفر جاهلیة است پس اگر جاهل محض باشد بحال امام پس این کفر کفر جهالت
و اگر شبهه از روی جهل ایجا کرده باشد پس این کفر کفر ضلالت است چنانکه در حدیثی روایت از ابی عبد الله
که سایل پرسید که میتة کفر پس فرموده اند که میتة ضلال و میتة ضلال شامل کفر جهالة و ضلالة هر دو هست
و اگر جاهل بحال امام باشد بعد از معرفة باو و مرتد شده باشد در قلب و در باطن و در ظاهر مقر و معترف
باشد پس اینکفر کفر نفاق است و اگر در ظاهر و باطن هر دو مرتد شده باشد پس اینکفر کفر عناد و جحود است
که کفر حقیقی است چنانکه هر دو قسم را فرموده اند ایضا در جواب سایل که پرسید از جاهلیة جهل او جاهلیة
لا یعرف امامه پس فرموده اند جاهلیة کفر و نفاق و ضلال و چنانکه هر چهار را با احکام انها فرموده اند
در حدیث دیگر که نحن الذی فرض الله طاعتنا لا یسع الناس الا معرفتنا و لا یعذر الناس بجهالتنا
من عرفنا کان مؤمنا و من انکرنا کان کافرا و من لم یعرفنا و لم ینکرنا کان ضالا حتی یرجع الی الهدی
الذی افترض الله علیه من طاعتنا الواجبة فان مات علی ضلالته یفعل الله به ما یشاء و مثل این حدیث
حدیثی است که جناب امیر صلوات الله علیه فرموده اند در جواب مردی که سؤال کرد از ادنی چیزی که بنده
بواسطه او مؤمن میشود و ادنی چیزی که کافر میشود و ادنی چیزی که ضال و گمراه میشود پس فرموده اند
اما ادنی ما یکون به العبد مؤمنا ان یعرفه الله تبارک و تعالی نفسه فیقر له بالطاعة و یعرفه نبیه صلی الله
علیه و اله فیقر له بالطاعة و یعرفه امامه و حجته فی ارضه و شاهده علی خلقه فیقر له بالطاعة و ادنی
ما یکون به العبد کافرا من زعم ان شیئا نهی الله عنه ان الله امر به و نصبه دینا یتولی علیه و یزعم انه یعبد الذی
امره به و انما یعبد الشیطان و ادنی ما یکون به العبد ضالا ان لا یعرف حجة الله تبارک و تعالی و شاهده
علی عباده الذی امر الله عز و جل بطاعته و فرض ولایته پس گفت که نشان بده یا امیر المؤمنین حجة الله را پس
فرمودند الذین قرنهم الله عز و جل بنفسه و نبیه فقال یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و فرمود ایشان انهایی هستند که پیغمبر در شان ایشان فرموده در اخر خطبه خود
که انی قد ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی و از اینجا معلوم شد که مرا

که مراتب و درجات بندگان در طاعات و اعمال بقدر مراتب و درجات ایشان است در معرفت خدا و رسول
و امام خود چنانکه در حدیثی است که در تفسیر این ایه افمن اتبع رضوان الله رسیده است که فرموده اند
الذین اتبعوا رضوان الله هم الائمة و هم درجات عند الله للمؤمنین و بولایتهم و معرفتهم ایانا یضاعف
الله لهم اعمالهم و یرفع الله لهم الدرجات العلی و نظر بانکه امام بعد از هر رسول بر دین و شریعت او
میباشد و تبدیل و نسخ در میان او و پیغمبر او نیست پس اگر ائمه متعدد باشند واحدا بعد واحد پس
تمام ایشان در امامت مثل نفس واحده هستند و معرفت تمام ایشان بر هر یک لازم است مثلا
کسیکه در عصر امام دویم است لازم است که معرفت بامام اول ایضا داشته باشد چونکه فرموده اول
با دویم یکی است و هر دو مقتدای او هستند و معرفت دویمی بدون معرفت باول ممکن نیست و همچنین
صاحب عصر لاحق باید عارف بحال سابق باشد بلکه صاحب عصر سابق ایضا اگر اخبار کرده شود با ملاحظه
لاحق واجب است که اعتقاد باو و موالات باو داشته باشد چونکه نفس واحده میباشند و من امن
باولهم کمن امن باخرهم و من کفر باخرهم فکمن کفر باولهم تا ظن نبری که هست این رشته دو تو بلکه
توست خود اصل و فرع یکی تو یکی بعد از انکه محقق شد که شروط امامت و اوصاف او باید
شروط و اوصافی باشد که ذکر شد معلوم شد که ائمة الوری و خلفاء بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و اله
علی مرتضی است با یازده اشبال و فرزندان او ذی الجمال و الجلال واحدا بعد واحد و نورا علی نور
صلوات الله علیه و علیهم فی اللیل اذا یسجی و النهار اذا تجلی بدلیل انکه شروط و اوصافی که ذکر شد
که باید در امام باشد و لا محالة و لا اقل امام متصف بانها باشد از لزوم عصمت و تعیین و نص از جانب
خداوند و اجراء معجزه و اعلم و افقه و اشجع و ازهد و اورع بودن و با لجمله اکمل بودن او در تمام خلق
و صفات مسلم و مقبول کل ناس است حتی اهل سنة که این اوصاف و این شروط در غیر ایشان نبوده است
و نخواهد بود و منحصر در ایشان است و احدی تا حال نگفته است بلکه توهم نکرده است که کسی در این
اوصاف مساوی ایشان بوده است چه جای انکه افضل و اعلی از ایشان باشد با انکه این اوصاف
در ایشان نبوده است و چونکه این اوصاف و این شروط مسلم و معلوم است که در ایشان بوده است

پس انچه ذکر میشود در شان ایشان از ایات و اخبار و غیر از باب دلیل است بلکه از باب توضیح ذکر
ایشان است و از انجمله این صحیفه و این رقم نامه امامت ایشان است واحدا بعد واحد که از جانب
خداوند در لوحی سبز بخطی سفید نازل شده است بر رسول صلی الله علیه و اله و مرویست در کتاب
کافی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم لمحمد نبیه و نوره و سفیره
و حجابه و دلیله نزل به الروح الامین من عند رب العالمین عظم یا محمد اسمائی و اشکر نعمائی
و لا تجحد الائی انی انا الله لا اله الا انا قاصم الجبارین و مدیل المظلومین و دیان الدین انی انا الله
لا اله الا انا فمن رجا غیر فضلی او خاف غیر عدلی عذبته عذابا لا اعذب به احدا من العالمین فایای فاعبد
و علی فتوکل انی لم ابعث نبیا فاکملت ایامه و انقضت مدته الا جعلت له وصیا و انی فضلتک
علی الانبیاء و فضلت وصیک علیا علی الاوصیاء و اکرمتک بشبلیک و سبطیک حسن و حسین
علیهما السلام فجعلت حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدة ابیه و جعلت حسینا خازن وحیی
و اکرمته بالشهادة و ختمت له بالسعادة فهو افضل من استشهد و ارفع الشهداء درجة جعلت
کلمتی التامة معه و حجتی البالغة عنده بعترته اثیب و اعاقب اولهم علی سید العابدین و زین اولیائی
الماضین و ابنه شبیه جده المحمود محمد الباقر علمی و المعدن لحکمتی سیهلک المرتابون فی جعفر الراد علیه
کالراد علی حق القول منی لاکرمن مثوی جعفر و لاسرنه فی اشیاعه و انصاره و اولیائه انتجبت
بعده موسی فتنة عمیاء حندس لان خیط فرضی لا ینقطع و حجتی لا تخفی و ان اولیائی یسقون بالکاس
الاوفی من جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتی و من غیر ایة من کتابی فقد افتری علی ویل
للمفترین الجاحدین عند انقضاء مدة موسی عبدی و حبیبی و خیرتی فی علی ولیی و ناصری و من
اضع علیه اعباء النبوة و امتحنه بالاضطلاع بها یقتله عفریت مستکبر یدفن فی المدینة التی بناها
العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول منی لاسرنه بمحمد ابنه و خلیفته من بعده و وارث علمه فهو
معدن علمی و موضع سری و حجتی علی خلقی لا یؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه و شفعته فی سبعین
من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار و اختم بالسعادة لابنه علی ولیی و ناصری و الشاهد فی خلقی

خلقی و امینی علی وحیی اخرج منه الداعی الی سبیلی و الخازن لعلمی الحسن و اکمل ذلک بابنه م ح م د رحمة
للعالمین علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب فیذل اولیائی فی زمانه و تتهادی رؤسهم کما
تتهادی رؤس الترک و الدیلم فیقتلون و یحرقون و یکونون خائفین مرعوبین وجلین تصبغ الارض
بدمائهم و یفشو الویل و الرنة فی نسائهم اولئک اولیائی حقا بهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس
و بهم اکشف الزلازل و ادفع الاصار و الاغلال اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون
و بدانکه این حدیث کفایت از کل میکند هر کس بر هجیر و دین انصاف ماراست ره علی آل الشرک فی
در جام دل از ساقی کوثر دارد از باده که از کلام حق شد صافی و اما قایل شدن عامة بخلافت خلفا
که خود نصب کرده اند و اجماعی که بان تمسک زده اند پس در ضمن بیان شروط گفتار و رفتار و حالات
ایشان معلوم شد و معلوم شد که خلافتی که گفته اند و کرده اند نه خلافت و امامت از جانب خدا و
رسول است پس اعتنا از جانب خدا و رسول نیست پس ما عن فیه ما در این مقام و سایر مقامات ایضا
نیست هر چند که فریاد ایشان مقارن و مترتب بر وفات رسول و بیش از نداء صاحب حق بود لکن مثل
فریاد کربه و ناله بلبل در موسم گل است چون در ایندو وقت جنبش کل کربه در مانند انکه بلبل داند کش
دل خرم مناست که از این بانگ تا بدان چند است و معلوم شد که قایل شدن ایشان بریاست غیر
انجنابان از محض هوای نفس و مخالفت و معاده با خداوند است و مکابره با عقل و مخالفة با بصیرت
خود کرده اند بجهة انکه مسلم داشته و دارند و خواهند داشت که احدی موازی و مساوی انجنابان
نبوده است و نیست و نخواهد بود پس مع ذلک قابل شدن بریاست و تقدم غیر ایشان بر ایشان
ترجیح دادن مرجوح بر ارجح و مقدم داشتن مفضول بر افضل است و ترجیح دادن مرجوح بر راجح و مقدم
داشتن مفضول بر افضل بالبداهة مخالف عقل و بصیرت بلکه مخالف طبایع و جبلات تمام مردم است
حتی عوام الناس و از اینجاست که چونکه این قباحت مقرر طبایع مردم است پس فرموده است بطریق
استفهام که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
و از این جهة است که هر کس که این طریقه معاده با خداوند و مکابره با عقل و بصیرت خود پیشه کرفته است

ومرتکب این قباحت شده است اینها همین مکابره دادند در شروط امامت کرده است و گفته است که امام
لازم نکرده است که معصوم و اعلم و افقه و اورع و اشجع و بتعیین و نص خداوند باشد بلکه با تجویز
الخطا و جاهل و عاصی و جبان و بتعیین مردم باشد و تمام این سخنان منادی است بانکه چونکه خواستند
که بهوای نفس خود کسی را که متصف باین اوصاف نیست مقدم بدارند لاجرم انکار این شروط را کردند
نه اینکه دلیلی داشته باشند یا شبهه کرده باشند چونکه دانسته شد که عدم جواز تقدیم مفضول و مرجوح
مقام شبهه نیست خلاصه بمقتضای طینت بابر بخت ظاهره خود زدند و مخالفت خداوند و رسول و عقل
و طبع خود کردند و باقی را تعاقب بدل نمودند اصل خود را فدای خود کردند خویشتن را فدای خود کردند
انشاء بهره دادند کوهری را بمهره دادند مکلیکی در یکی هیچ دادند نکلاهی سری هیچ دادند مهرها
بعرض دو سه فند و انکه از روی لاف میکفتند کانکه ما را ایمان فتح کم نیست و انکه دین شه نیست مردم
نیست هم فرعونی و باو بلی خوی ما لکم من اله غیری کوی همه در کام دل موافق خویش همه
معشوق خویش و عاشق خویش همه کوتاه دیده لیک انفاز پا بها سوی قبله کرده دراز خلاصه
طینت طینت خناسی است و طریقه طریقه تلبیس ابلیسی است اعوذ برب الناس ملک الناس
اله الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس
واما آن جنابان پس اعظم مرتبه ایست که بواسطه ادنی درجه از امامت ایشان است که دارند و در
این درجه با تمام اوصیاء پیغمبران شریکند و هر امامی صاحب این اوصاف لا اقل باید باشد و باعتبار
این درجه از مرتبه اولو العزم پایین ترند و اما مرتبه اعلای ایشان که مرتبه ایست که بواسطه درجه اعلی
از امامت که درجه دوم است دارند پس آن مرتبه خلافت ایشان است مر خاتم الانبیا صلوات الله علیه
و علیهم چونکه دانسته شد که خلیفه هر رسولی باید در مقام و مرتبه ولایت با آن رسول مساوی
باشد و مرتبه و درجه ولایت خاتم الانبیاء مرتبه قاب قوسین او ادنی است که اعلی مرتبه ولایت
تمام پیغمبران است پس آن جنابان بواسطه خلافت ایشان مر آنحضرت را صاحب این مقام و این مرتبه
از ولایت اند چنانکه در حدیث که فرموده اند ان الله تبارک و تعالی یقول لا استکمال حجتی علی الاشقیاء

من امتک من ترک ولایة علی و والی اعدائه و انکر فضله و فضل الاوصیاء من بعده فان فضلک فضلهم
و طاعتک طاعتهم و حقک حقهم و معصیتک معصیتهم وهم الائمة الهداة من بعدک جری فیهم
روحک و روحک ما جری منک من ربک وهم عترتک من طینتک و باعتبار این درجه از مقام ولایت
اولو العزم غیر از خاتم الانبیاء بالاتر اند و از اینجاست که عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام در
نماز اقتدا بایشان خواهد فرمود و حدیث فالکلیم البس حلة الاصطفاء لما شاهدنا منه
الوفاء و الروح الامین فی جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباکورة در این مقام است
و امامت ایشان عام است بر تمام انس و جن مثل عموم رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و نسبت
ایشان بامت پیغمبر همان نسبت اولویتی است که بحکم النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم آنجناب
بامت خود داشت چنانکه روایت از ابی عبد الله علیه السلام که فرمودند الحمد لله صارت فرقة
مرجئة و فرقة حروریة و فرقة قدریة و سمیتم الترابیة و شیعة علی اما والله ما هو الا الله
وحده لا شریک له و رسوله صلی الله علیه و آله و آل رسول الله و شیعة آل رسول الله صلی الله
علیه و آله و ما الناس الا هم کان علی افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و اولی الناس
بالناس و این عبارت را سه مرتبه مکرر کردند و نسبت اولویت آنجناب بامت خود همان نسبت اولی
و مولویتی است که خداوند بر بندگان دارد و از این جهت است که ولایت ایشان که معنی اولی بتصرف
در امور است بندگان با ولایت رسول و ولایت خود مقرون ساخته است و در بیان این ذکر فرموده است
که انما ولیکم الله و رسوله والذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و نزول این آیه
باتفاق عامه و خاصه در شان تصدق فرمودن حضرت علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیه است در حال رکوع انکشتری خود را لکن چونکه صدور این فعل علامت اعلام کردن بندگان
بود بصاحب و مولی و ولی ایشان و یازده فرزندان چنان در این صاحبیت و مولویت و اولویت
و ولایت با آنجناب شریک بودند پس فعل آنجناب را بجمیع نسبت داده شده و بصیغه جمع اداء
فرموده است و از اینجا ولایت آنجناب بر بندگان بعینها همان ولایت پیغمبر است که مرتبه مولویت خداوند است

پس در آیه دیگر ذکر ولایت آنجناب را مقرون با مولویت خود و جبرئیل کرده است و فرموده است که و ان
تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیر و چونکه
اولی بتصرف و هر مولی اطلاع او باحوال و اعمال مولی علیه و بنده خود از خود آن بنده بیشتر است
چونکه بسبب ولایت رقیب و حافظ او است و ایضا چونکه بسبب مولویت طاعت او مفترض و
لازم است بر بندگان و طاعت و معصیت او طاعت و معصیت خداوند است چنانکه فرموده است
من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر رسولی و هر امام میزان سعادت و شقاوت و ایمان و کفر
امت خود است و خاتم الانبیاء و ائمه او صلوات الله علیهم میزان سعادت و شقاوت و ایمان و کفر
تمام مردمان و ملک اند چنانکه در تفسیر آیه فمنکم کافر و منکم مؤمن از آنجناب ابی عبد الله روایت است
که فرمودند عرف الله ایمانهم بولایتنا و کفرهم بها یوم اخذ علیهم المیثاق فی صلب آدم علیه السلام
وهم ذر و باین دو جهت هر رسول شاهد امام و هر امام را شاهد امت و بندگان کرده اند و در قرآن
هر رسولی و هر امام را شهید فرموده است چنانکه فرموده است و نزعنا من کل امة شهیدا و فرموده
فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا و در شان آنجناب از جهة
ولایت ایشان بر بندگان و ولایت پیغمبر بر ایشان فرموده است و کذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و در آیه دیگر که تصریح بر نسب و حسب
ایشان کرده است و فرموده است یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا
الخیر لعلکم تفلحون و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین
من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم
و تکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی
و نعم النصیر پس ایشان باب الله الی الناس اند و در شان ایشان است من اتیکم فقد نجی و من لم
یاتکم فقد هلک و سعد والله من والیکم و هلک من عاداکم و خاب من جحدکم و ضل من فارقکم
و فاز من تمسک بکم و امن من لجا الیکم و سلم من صدقکم و هدی من اعتصم بکم من اتبعکم فالجنة مأواه
ومن خالفکم

و من خالفکم فالنار مثواه و از اینجاست اینکه جناب امیر صلوات الله علیه قسیم النار و الجنة است
و سر اینکه شجرة طوبی اصلش در خانه او است در خانه رسول الله است و بخانه و منزل هر مؤمنی شاخی
از آن هست و حقیقت شجره طوبی و اسرار دیگر معلوم میشود لکن این منطق الطیر است سلیمان
داند که او وست که او حقیقت جان داند و چونکه نسبت ایشان بامت مثل نسبت رسول است
بامت و در حکم ولایت مساوی اند مثل دو برادر که در مقام مولد مساوی اند پس جناب پیغمبر
در حق اول ایشان که علی ابن ابی طالب است فرموده است که من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق مع علی کیف
دار و فرموده است انت منی بمنزلة هارون من موسی پس این خطابات و امثال اینها در شان
همه اینها واحد است واحد جاریست چنانکه ابدا انما ولیکم الله بجهت آنکه نور و طینت ایشان واحد
و در حق ایشان ذریة بعضها من بعض لکن صدر این مرتبه چونکه آنجناب بود اکتفا باسم آنجناب
شده است و از دار خدای چه پیغمبر و از دار پیغمبر چه حیدر دور و نده چه اختر کردون دوبرادر در
چه موسی و هارون مرتضی را که کرد یزدان نش هر دو جان مصطفی جانش نام او کرده در ولایت علم
علی از علم بوتراب از حکم عشق را بحر بود دل را علم عقل را دیده بود تن را حلم چرخ پیری
خاک ره کذرش عمر ازلی و عاشق نظرش جان از آمدی و تن دین حسن و سنت نعمتش
شرف ملک ما یه دین او صدف در آل یس او ز آن نکنجید در جهان سترک که جهان خورد
بود و مرد بزرگ واما مرتبه اعلی اعلای ایشان که مرتبه ایست که بواسطه درجه اعلی
از امامت که درجه سیم است دارند پس آن مرتبه خلافت ایشان است مر خداوند و در این مرتبه بارسول
صلی الله علیه و آله معند و نفس او یند بحکم آیه انفسنا و انفسکم و انا من علی و علی منی و انا من
حسین و حسین منی در این مقام است و آن مرتبه وساطت ایشان است مر عالم فتح و ختم موجودات
و بکم فتح الله و بکم یختم و مر افعال و آثار خداوند و بکم ینزل الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی
الارض باذنه و بکم ینفس الهم و بکم یکشف الضر مرتبه امامت ایشان است مر تمام موجودات در عالم

عوالم از عالم جبروت وملکوت وشهادت چنانکه در احادیث است که فرمودند ما جاء به علی
آخذ به وما نهی عنه انتهی عنه جری له من الفضل مثل ما جری لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ولمحمد الفضل علی جمیع
من خلق الله عز وجل المتعقب علیه فی شیء من احکامه کالمتعقب علی الله وعلی رسوله والراد علیه
فی صغیرة او کبیرة علی حد الشرک بالله کان امیر المؤمنین علیه السلام باب الله الذی لا یؤتی الا
منه وسبیله الذی من سلک بغیره هلک وکذلک یجری الائمة الهدی واحدا بعد واحد جعلهم الله
ارکان الارض ان تمید باهلها وحجته البالغة علی من فوق الارض ومن تحت الثری یجری لآخرهم
من الله مثل الذی جری لاولهم ولا یصل احد الی ذلک الا بعون الله وکان امیر المؤمنین
صلوات الله علیه کثیرا ما یقول انا قسیم الله بین الجنة والنار لا یدخلها داخل الا علی حد قسمی
وانا الفاروق الاکبر وانا صاحب العصا والمیسم وانا الامام لمن بعدی والمؤدی عمن کان قبلی لا
یتقدمنی احد الا احمد صلی الله علیه وآله وسلم وانی وایاه لعلی سبیل واحد الا انه هو المدعو باسمه
ولقد اقرت لی جمیع الملائکة والروح والرسل بمثل ما اقروا به لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ولقد
حملت علی مثل حمولته وهی حمولة الرب فان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدعی فیکسی وادعی
فاکسی ویستنطق واستنطق فانطق علی حد منطقه ولقد اعطیت خصالا ما سبقنی الیها احد
قبلی علمت المنایا والبلایا والانساب وفصل الخطاب فلم یفتنی ما سبقنی ولم یعزب عنی
ما غاب عنی کل ذلک من الله مکننی فیه بعلمه وانی لصاحب الکرات ودولة الدول وانی لدابة التی
تکلم الناس ومنزلهٔ ایشان در این مرتبه موجودات را منزله روح است در قالب ومنزله آفتاب است
مر اضائت واشراق او ذرات عالم را بجهة آنکه روحی که تمام ارواح در تحت اویند واو مدبر و مروج
تمام موجودات است بر تسبیب فاعل خداوند در ایشان وبا ایشان است واو را روح القدس مینامند
چنانکه در احادیث معتبره است از آنجمله از مفضل بن عمر روایت که گفت سوال کردم از ابی عبد الله
علیه السلام از علم امام بآنچه در اقطار ارض است وحال آنکه در خانهٔ خود نشسته است و پرده
بر او آویخته است پس فرمودند یا مفضل ان الله تبارک وتعالی جعل فی النبی علیه السلام خمسة

ارواح روح الحیوة فبه دب ودرج وروح القوة فبه نهض وجاهد وروح الشهوة فبه اکل وشرب
واتی النساء من الحلال وروح الایمان فبه امن وعدل وروح القدس فبه حمل النبوة فاذا
قبض النبی صلی الله علیه وآله وسلم انتقل روح القدس فصار الی الامام وروح القدس
لا ینام ولا یغفل ولا یلهو ولا یزهو والاربعة الارواح تنام وتغفل وتلهو وتزهو وروح
القدس کان یری به ودر حدیث جابر فرمودند که فبروح القدس یا جابر عرفوا ما تحت العرش
الی ما تحت الثری بعد از آن فرمودند ان هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس و
این روح را در حدیث کمیل بکلیه الهیة نامیده اند وحکما او را نفس کلی مینامند ودر مؤمنین روح
ایمان است باسه روح دیگر ودر کفار وحیوانات همان سه روح است واز اینجا شاید نفاوت
ما بین عصمت ایشان وعصمت مؤمنین اگر بحد عصمت برسند فهمید که زوال این در حق مؤمنین برای غیر
ممکن است واز برای ایشان ممتنع بتقریری که در مبحث عصمت ذکر شد والحال شاید بمعنی فقرات
جامعه برخوری که ذکرکم فی الذاکرین واسمائکم فی الاسماء وانفسکم فی النفوس واثارکم
فی الاثار وبدانی که لولاهم لولاهم ما خلق ما عداهم واز اینجا سر اینکه ایشان عالم بما کان
وبما یکون شدند وسر اعجاز ایشان ومنقاد بودن تمام ایشان اشیاء در تحت حکم وقدرت ایشان
وسر بودن ایشان در جمیع اماکن وبا همه پیغمبران وسر اینکه ایشان در امر رزق قاسم الارزاق اند
وسر عرض اعمال بر ایشان وسایر اسرار وراز های دیگر معلوم میشود عشق ورزیدم عقلم
بملامت برخواست هرکه عاشق شد از او راه سلامت برخواست که شنیدی که بر انگیخت سمند
غم عشق که نه اندر عقبش گم کرد ملامت برخواست واین مرتبه مرتبه صادر اول واقدمیت و
اشرفیت واعلائیت وارفعیت ایشان مرکال است که فبلغ الله بکم اشرف محل المکرمین واعلی
درجات المرسلین واعلا منازل المقربین حیث لا یلحقه لاحق ولا یفوقه فائق ولا یسبقه
سابق ولا یطمع فی ادراکه طامع حتی لا یبقی ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا صدیق ولا شهید
ولا عالم ولا جاهل ولا دنی ولا فاضل ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا جبار عنید

ولا شیطان مرید ولا خلق فیما بین ذلک شهید الا عرفهم جلالة امرکم وعظم خطرکم وکبر
شانکم وتمام نورکم وصدق مقاعدکم وثبات مقامکم وشرف محلکم ومنزلتکم عنده وکرامتکم علیه وخاصتکم
لدیه وقرب منزلتکم منه وان مرتبه اتحاد ونفسیت ومعیت ایشان است با رسول چنانکه
در حدیثی است که در مبحث نبوة ذکر شد که یا محمد انی خلقتک وعلیا نورا یعنی روحا
بلا بدن قبل ان اخلق سمواتی وارضی وعرشی وبحری فلم تزل تهللنی وتمجدنی ثم جمعت
روحیکما فجعلتهما واحدة فکانت تمجدنی وتقدسنی وتهللنی ثم قسمتها اثنتین وقسمت
الثنتین فصارت اربعة محمد واحد وعلی واحد والحسن والحسین ثنتین ثم خلق الله فاطمة
من نور ابتدأها روحا بلا بدن ثم مسحها بیمینه فاضاء نوره فینا وحدیث یا محمد انی خلقتک
ولم تک شیئا ونفخت فیک من روحی کرامة منی اکرمتک بها حین اوجبت لک الطاعة
علی خلقی جمیعا فمن اطاعک فقد اطاعنی ومن عصاک فقد عصانی واوجبت ذلک فی علی
وفی نسله ممن اختصصته منهم لنفسی وحدیث دیگر ان الله تبارک وتعالی لم یزل متفردا بوحدانیته
ثم خلق محمدا وعلیا وفاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء فاشهدهم خلقها واجری
طاعتهم علیها وفوض امورها الیهم فهم یحلون ما یشاؤن ویحرمون ما یشاؤن ولن یشاؤا
الا ان یشاء الله تبارک وتعالی وهذه الدیانة التی من تقدمها مرق ومن تخلف عنها محق ومن
لزمها لحق وحدیث دیگر از ابی عبد الله ع کنا عند ربنا لیس عنده غیرنا احد فی ظلة خضراء
نسبحه ونقدسه ونهلله ونمجده وما من ملک مقرب ولا ذی روح غیرنا حتی بدا له فی خلق
الاشیاء فخلق ما شاء کیف شاء من الملائکة وغیرهم ثم انهی علم ذلک الینا وحدیث دیگر انا
اول بیت نوه الله باسمائنا انه لما خلق السموات والارض امر منادیا فنادی اشهد ان لا اله
الا الله ثلثا واشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله ثلثا واشهد ان علیا امیر المؤمنین
حقا ثلثا وحدیث دیگر ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان والمکان وخلق نور الانوار الذی
نورت منه الانوار وهو النور الذی خلق منه محمدا وعلیا فلم یزالا نورین اولین اذ لا شیء

کون قبلهما فلم یزالا یجریان طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی افترقا فی اطهر الطاهرین
عبد الله وابی طالب علیهما السلام وحدیث دیگر یا جابر ان الله اول ما خلق خلق محمدا صلی
علیه وآله وعترته الهداة المهتدین فکانوا اشباح نور بین یدی الله قلت وما الاشباح قال
ظل النور ابدان نورانیة بلا ارواح وکان مؤیدا بروح واحدة وهی روح القدس فبه
کان یعبد الله وعترته ولذلک خلقهم حلماء علماء بررة اصفیاء یعبدون الله بالصلوة و
الصوم والسجود والتسبیح والتهلیل ویصلون الصلوة ویحجون ویصومون واحادیث دیگر
که حد وحصر آنها متعسر است واز اینجا معلوم شد که جناب فاطمة الزهراء در این درجات
امامت با ایشان مع وشریک است وسیدة نساء العالمین چنانکه والد او سید المرسلین است
وبعلاوه خیر البشرات واو طاهره ومطهره هم وزن وکفو جناب امیر است صلوات الله علیهما
ومعولا آن سیدة بر همه کس لازم است وطاعة او مثل طاعت اب وبعل وفرزندان آن سیدة
مفترضه است وعصمت آن طاهره مسلم است ومقبول عند الکل است وآیهٔ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنكُمُ الرِّجْسَ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ایضا شامل شان آن است هرچند که امامت درجهٔ ادنی ودون
اعلی که بمعنی خلافت رسول بطریق نص ونصب نداشته باشد جهت وجنبه نسائیت
که مناسبت با تخاطب وحال ندارد نه از جهت دیگر وتوهم نقصانی ما نظیر وی او از او
معنی کرده ایم هرکه ما را البته صورت شناسد غافل است حاشا وکلا چونکه معلوم شد که آن
طاهره مطهره در امامت در درجه اعلا اعلی که امامت ذاتیه وجبلیه بر موجودات را
بالتمام با اب وبعل وفرزندان خود مع است وآن درجه ایست ولا یسبقه سابق ولا یلحقه لاحق
ولا یطمع فی ادراکه طامع ومقامی است که تمام قرآن در شان وبیان او مسطورات وآن مقام
نور الهی است که فرموده است اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
ومقام نور علی نور است که فرموده است نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ یعنی امام يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ
مَن يَشَاءُ ومقام نوریت که فرموده است وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا یعنی اماما فی الدنیا فما له

من نور یعنی امام فی القیمة و مقام نوریست که فرموده است نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و مقام
نوریست که فرموده است یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره و مقام نوریست که فرموده
آمنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا و مقام نوریست که فرموده است واتبعوا النور الذی
انزل معه و مقام نوریست که فرموده است یا ایها الذین اتقوا الله وآمنوا برسوله یؤتکم کفلین
من رحمته ویجعل لکم نورا تمشون به و مقام خلافة اللهیست که فرموده است وعد الله الذین
آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا
و مقام هدایتیست که فرموده است انما انت منذر ولکل قوم هاد و مقام شهادتیست
که فرموده است ویتلوه شاهد منه و مقام علامتیست که فرموده است وعلامات وبالنجم هم یهتدون
و مقام صدقیست که فرموده است وکونوا مع الصادقین و مقام اهل ذکریست که فرموده است
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و مقام علمیست که فرموده است بل هو آیات بینات
فی صدور الذین اوتوا العلم و مقام هدایة بامر الله است که فرموده است وجعلناهم ائمة
یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات و مقام نعمتیست که فرموده است الم تر الی الذین
بدلوا نعمة الله کفرا و مقام الاییست که فرموده است فبای آلاء ربکما تکذبان یعنی بالنبی
او الوصی و فرموده است واذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون و مقام توسم و سبیلیست که فرموده است
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وانها لبسبیل مقیم و مقام طریقتیست که فرموده است وان
لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا یعنی لاشربنا قلوبهم الایمان و برابرا و
لترکبن طبقا عن طبق است و مقام استقامتیست که فرموده است الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون و مقام لسان اللهیست که فرموده است لتکون من المنذرین بلسان
عربی مبین و مقام امانتیست که فرموده است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض

والجبال و مقام ایمانیست که فرموده است والذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم و مقام نذر
نذریست که فرموده است یوفون بالنذر و مقام قرابتیست که فرموده است قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و مقام فوزیست که فرموده است ومن یطع الله ورسوله یعنی
فی ولایة علی والائمة من بعده فقد فاز فوزا عظیما و مقام اذیست که انکار او اذیت رسول الله
صلی الله علیه وآله که فرموده است وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله یعنی فی علی والائمة و مقام
هدایت که فرموده است فمن اتبع هدای فلا یضل ولا یشقی و مقام والد و ولدیست که فرموده است
لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد ووالد وما ولد و مقام هدایت و عدلیست که فرموده است
وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و مقام آیات محکماتیست که فرموده است
هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب در برابر و اخر متشابهات
و مقام کتابیست که فرموده است هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و مقام احصاء و اسمائیست
در او که فرموده است وکل شیء احصیناه فی امام مبین و مقام حکمیست که فرموده است
وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و مقام ولیجه است که فرموده است ولم یتخذوا من دون
الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة و مقام اسلامیست که فرموده است یا ایها الذین آمنوا
ادخلوا فی السلم کافة و فرموده است وان جنحوا للسلم فاجنح لها و سلم مذکر و مؤنث هر
دو یکجا که معرب است و مقام قول اللهیست که فرموده است ولقد وصلنا لهم القول
لعلهم یتذکرون یعنی اماما الی امام و مقام تنزیلیست که فرموده است قولوا آمنا بالله و
ما انزل الینا و مقام تبعیت ابراهیمیست که فرموده است ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
وهذا النبی والذین آمنوا و مقام انذار و تبلیغیست که فرموده است واوحی الی هذا القرآن
لانذرکم به ومن بلغ لفظ ومن بلغ عطف است بر فاعل انذرکم و مقام عزم و تأملیست
مراد آدم علیه السلام که فرموده است ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما
و مقام صراط مستقیمیست که فرموده است فاستمسک بالذی اوحی الیک انک علی صراط

مستقیم یعنی علی ولایة علی و فرموده است قال هذا صراط علی مستقیم باضافه لفظ صراط بعلی
و مقامیست که تخلف از او کفر است و فرموده است بئسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا بما انزل
الله فی علی و مقام آخرتیست که فرموده است والآخرة خیر وابقی در برابر و بل تؤثرون الحیوة
الدنیا است و مقام خلاف هوای نفسیست که فرموده است ولقد جاءکم محمد بما لا تهوی انفسکم
بموالاة علی فاستکبرتم ففریقا من آل محمد کذبتم وفریقا تقتلون و فرموده است کبر علی المشرکین
ما تدعوهم الیه یا محمد من ولایة علی و مقام سرور مؤمنین است در قیامت در وقت رسیدن ملک
ایشان که میگویند الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و مقام نبأ
عظیمست که فرموده است عم یتساءلون عن النبأ العظیم و مقام مخاصمه است که فرموده است هذان
خصمان اختصموا فی ربهم فالذین کفروا یعنی بولایة علی و مقام اختلافیست که فرموده است انکم لفی
قول مختلف یعنی امر الولایة یؤفک عنه یعنی عن الجنة من افک یعنی عن الولایة و مقام عقبه و فک
رقبه است که فرموده است فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة فک رقبة و مقام ولایتی
که فرموده است هنالک الولایة لله الحق و مقام موازین القسط است که فرموده است ونضع الموازین
القسط لیوم القیمة و مقام عدم رضائیست که فرموده است حکایة از نارضائی کفار ائت
بقرآن غیر هذا او بدله که ضمیر راجع بعلی است علیه السلام و مقام دخول سقر است بسبب تخلف
از ایشان فرموده است ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین پس ایشان سابقونند که
فرموده است السابقون السابقون اولئک المقربون و باقی مردمان مصلین اند یعنی تابع سابق اند
و مقام واحدیست که فرموده است قل انما اعظکم بواحدة و مقام ایمان و کفریست که فرموده
الذین آمنوا یعنی بالنبی صلعم فی اول الامر ثم کفروا حیث عرضت علیهم الولایة بقول من کنت مولاه
فعلی مولاه ثم آمنوا یعنی بالبیعة لامیر المؤمنین ع ثم کفروا بعد الرسول صلعم فلم یقروا بالبیعة ثم ازدادوا
کفرا باخذهم البیعة منه و فرموده فلنذیقن الذین کفروا عذابا شدیدا فی الدنیا
و فرموده است اذا دعی الله وحده واهل الولایة کفرتم و فرموده است سأل سائل بعذاب

واقع للکافرین بولایة علی لیس له دافع و فرموده است فمنکم کافر ومنکم مؤمن و مقام بیان
هدیست که فرموده است ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی و مقام کراهت
منافقین است که فرموده است ذلک بانهم قالوا للذین کرهوا ما نزل الله فی علی سنطیعکم
فی بعض الامر و هو علم اعطاء الخمس و مقام ابرام خدا و ندیست که در جواب اجماع ایشان بر مضمون
این آیه فرموده است ام ابرموا امرا فانا مبرمون ام یحسبون انا لا نسمع سرهم ونجواهم و
مقام الوی و اعراضیست که فرموده است ان تلووا او تعرضوا فان الله کان بما تعملون خبیرا و مقام
قدم صدقیست که فرموده است وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق و مقام صبغة اللهی
که فرموده است صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و مقام بیتیست که فرموده است رب
اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مؤمنا و مقام اهل بیتیست که فرموده است انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و مقام بیت مسلمین است که
فرموده است فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین
و مقام فضل الله و رحمتیست که فرموده است قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا
هو خیر مما یجمعون و مقام نزول رحمتیست که فرموده است یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا
ولا هم ینصرون الا من رحم الله و مقام اذن واعیه است که فرموده است وتعیها اذن
واعیة و مقام ظلم ظالمین است که فرموده است فبدل الذین ظلموا آل محمد حقهم قولا
غیر الذی قیل لهم و فرموده است ان الذین ظلموا آل محمد حقهم لم یکن الله لیغفر لهم
ولا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم و فرموده است انا اعتدنا للظالمین آل محمد نارا و مقام
حقیست که فرموده است یا ایها الناس قد جاءکم الرسول بالحق من ربکم و فرموده
ویستنبؤنک احق هو قل ای وربی انه لحق و فرموده است وقل الحق من ربکم فمن شاء
فلیؤمن ومن شاء فلیکفر و مقام وعظیست که فرموده است ولو انهم فعلوا ما یوعظون
به لکان خیرا لهم و مقام دیدن اعمالیست که فرموده است وقل اعملوا فسیری

عَلَیکُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنِینَ مِنُونَ ومقام اباوامتناعی است که موجب کفرات وفرموده است فَأَبَی
أَکْثَرُ النَّاسِ بعلایة علی علیه السلام إِلَّا کُفُوراً ومقام سجودی است که فرموده است وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ
لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً ومقام سبیل ودعوة الی اللهی است که فرموده است قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی
أَدْعُو إِلَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَةٍ وَمَنِ اتَّبَعَنِی ومقام سوادالوجه کسی است که خود منتحل وسمی بالقاب
ایشان شود فرموده است فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَقِیلَ هَذَا الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ
ومقام شاهد ومشهودی است که فرموده است وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ ومقام اذانی است که فرموده است
فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ ومقام طیب القول وصراط الحمیدی است که فرموده
وَهُدُوا إِلَی الطَّیِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَی صِرَاطِ الْحَمِیدِ ومقام ایمانی است که فرموده است حَبَّبَ
إِلَیْکُمُ الْإِیمَانَ وَزَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ وبرابران اول وثانی وثالثی است که فرموده است وَکَرَّهَ إِلَیْکُمُ
الْکُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْیَانَ وفرموده است لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ
یعنی فی المیثاق ومقامی است که جحود او سبب احاطهٔ خطیئه جاهدین است که فرموده است بَلَی
مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولَئِکَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ ومقام
اثاره علمی است که فرموده است ائْتُونِی بِکِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ
ومقام بئر وقصری است که فرموده است وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِیدٍ ومقام وحدت وانفرادی است
که تحذیر فرموده است نبی خود را از اشراک کسی با ایشان که وَلَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَإِلَی الَّذِینَ
مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ ومقام شکر نبی است که فرموده است بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ
وَکُنْ مِنَ الشَّاکِرِینَ ومقام نعمة الله منکری است که فرموده است یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَهَا
وَأَکْثَرُهُمُ الْکَافِرُونَ ومقام والدینی است که فرموده است أَنِ اشْکُرْ لِی وَلِوَالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ
وَإِنْ جَاهَدَاکَ یعنی الاول والثانی عَلَی أَنْ تُشْرِکَ بِی یعنی فی امر الوصی فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا
فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً یعنی عرّف الناس فضلهما وَاتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنَابَ إِلَیَّ ومقام شجرهٔ طیبه است
که فرموده است أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ یعنی الاصل رسول الله والفرع امیرالمؤمنین و

والائمة اغصانها وعلمهم ثمرها وشیعتهم المؤمنون ورقها ومقام رحمتی است که خلق شیعه
از برای او شده وفرموده است لَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَلِذَلِکَ خَلَقَهُمْ ومقام
بشارت ایشانت که فرموده است لَهُمُ الْبُشْرَی فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا یعنی بظهور القائم صلوات الله علیه
وَفِی الْآخِرَةِ ومقام رضوان اللهی است که فرموده است أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ ومقام کلم طیبی است
که فرموده است إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ ومقام عهدی است که فرموده است أَوْفُوا بِعَهْدِی
أُوفِ بِعَهْدِکُمْ یعنی الجنة وفرموده است إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْداً ومقام ودی است
که فرموده است إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً ومقام دین حقی است
که فرموده است هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِّ ومقام بلاغ رسالتی است که
فرموده است إِلَّا بَلَاغاً مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ یعنی ولایة علی ومقام رحمتی است یُدْخِلُ مَنْ
یَشَاءُ فِی رَحْمَتِهِ ومقام اذن وقول صوابی است که فرموده است یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِکَةُ
صَفّاً لَا یَتَکَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَاباً ومقام ذکری است که فرموده است
مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً ومقام رزقی است که اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ یَرْزُقُ
مَنْ یَشَاءُ ومقام حرث الآخرتی است که فرموده مَنْ کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ
ومقامی است که زبانها وبیانها همه در او هیچ وپوچند چنانکه در فقرات حدیث طویلی است
که روایت از جناب ابی الحسن الرضا علیه السلام که فرموده‌اند مَن ذا الذی یبلغ معرفة الامام
او یمکنه اختیاره هیهات هیهات ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب وخسئت العیون
وتصاغرت العظماء وتحیرت الحکماء وتقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالباء
وکلت الشعراء وعجزت الادباء وعییت البلغاء عن وصف شان من شانه او فضیلة من فضائله
واقرت بالعجز والتقصیر وکیف یوصف بکله او ینعت بکنهه او یفهم شیء من امره او یوجد
من یقوم مقامه ویغنی غناءه لا کیف وانی وهو بحیث النجم من ید المتناولین ووصف
الواصفین فاین الاختیار من هذا واین العقول عن هذا واین یوجد مثل هذا اتظنون

۱۸/۴

ان ذلک یوجد فی غیر آل محمد صلی الله علیه وآله وحدیث بسیار طویل است واین دو کلمه از آن گرفته شد
پس اگر خواهی بمجموع او بنما وبدانکه معانی این آیات باین طور که ذکر شد مجموع بطریق تاویل است تا
واما بطریق تاویل پس اغلب در قرآن از خیر ووجه است در شان ایشان است واغلب از شر ونقمت است
در شان دوشمنانشت چنانکه در فقرات تجید نامه ایشان ایشان است که بعضی از فقرات آن سابقا
ذکر شد ومشهور است زیارت جامعه ان ذکر الخیر کنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه وماویه ومنتهاه
وسر آنکه صدور ونزول اکثر آیات واخبار باسم جناب امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه شده است
سابقا ذکر شد ومعلوم شد که جمیع ایشان در این مناقب ومواهب مساویند بلی آنجناب بعد از
رسول صلی الله علیه وآله افضل واقدم است مثل اقدم بودن رسول بر آنجناب صلوات الله علیهما
ومثل افضلیت خاتم ایشان وحجة القائم بر دو طرف واول واخر ایشان بعد از رسول افضل است
بافضلیت متبوعیة ونبوة در رسول واولیت وابوة در جناب امیر وخاتمیت ظهور ولایة در حجة
القائم صلوات علیهم اجمعین واما در باقی صفات کمالی خصوصا علم وشجاعة ومفترض الطاعة بودن
مساویند چنانکه در این آیات که الَّذِینَ آمَنُوا یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ
یعنی الائمة والاوصیاء صلوات الله علیهم أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ یعنی فی الکمال وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ
مِنْ شَیْءٍ یعنی لم تنقص ذریتهم الحجة التی جاء بها محمد صلی الله علیه وآله فی علی صلوات الله علیه
وحجتهم واحدة وطاعتهم واحدة چنانکه در حدیث است وحدیث دیگر نحن فی العلم والشجاعة
سواء وفی العطایا علی قدر ما نؤمر و در حدیث دیگر فرمودند که قال رسول الله صلی الله علیه وآله
نحن فی الامر والفهم والحلال والحرام نجری مجری واحدة فاما رسول الله صلی الله علیه وآله وعلی علیه السلام
فلهما فضلهما واین تفاوتی که ذکر شد تفاوت ما بین ایشان است در عالم ظهور ودر عالم ظهور هم بعد
از انتها بظهور بعضی از اوصاف مخصوص هستند وموجب تفاوت ایشان در عالم ارواح ونور وطینت
نمیشود بلکه در آن عالم یکی هستند چنانکه ایضا در فقرات جامعه است که اشهدان ارواحکم
ونورکم وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین

حتی من علینا بکم فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه واما تفاوت ما بین رسول الله
وجناب امیر صلوات الله علیهما در عالم روحی پس تفاوتی است لا یعلمها الا الله والراسخون فی العلم
صلوات علیکم یا موالی ویا ساداتی فی الدنیا فی الدنیا والآخرة والاولی بابی انتم وامی ونفسی
اهلی ومالی واسرتی کیف اصف حسن ثنائکم واحصی جمیل بلائکم وبکم اخرجنا الله من الذل وفرج
عنا غمرات الکروب وانقذنا بکم من شفا جرف الهلکات ومن النار بابی انتم وامی ونفسی واهلی
مالی بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا واصلح ما کان فسد من دنیانا وبموالاتکم تمت الکلمة وعظمت
النعمة وائتلفت الفرقة وبموالاتکم تقبل الطاعة المفترضة ولکم المودة الواجبة والدرجات الرفیعة
والمقام المحمود والمکان المعلوم لکم عند الله عز وجل والجاه العظیم والشان الکبیر والشفاعة المقبولة
ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول وآل الرسول فاکتبنا مع الشاهدین ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ای که ایمان خلائق فرع ایمان شماست
اصل دین تصدیق بکیفیة شان شماست نامهٔ اعمال الخلق اولین واخرین در کف مستوفی دیوان
ایوان شماست عرصهٔ ایجاد را جای سواری لازم است وسعت میدان امکان بجولان شماست
آن ستون که پشتوان قائمه ارکان عرش در حریم کبریا یکی ز ارکان شماست نهٔ پیر ریست کره دیرین که
کال بحری از نیپ یاس حرم بریام ایوان شماست عقل کل که طفیلش را شد جمله جهان پیش دانای
پیش طفل دبستان شماست هر که را کار بسته در دیوان خیر الحاکمین بنگ چون دیدیم رجوع او بدیوان
شماست این سمک نیان زنگاری که دارد متصل گردش از آنچوکان قدرت گوی چوکان شماست
هر که در مهمانسرای عالم ایجاد هست ز ابتدا تا انتهای عمر مهمان شماست هر چه من دارم ز علم و
فضل وهنر رشحه یا شمهٔ از جود احسان شماست واما اسماء وانساب ایضا حب انساباست
وذکر بعضی از احوال ایشان پس امام ووصی اول علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه ابن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف وکنیت آنجناب ابو الحسن ولقبش امیرالمؤمنین واین لقبی است که از نامبدای
خداوند او را باین لقب وسمی شده است پیش از آن احدی باین اسم وبعد از آن نمیشود مگر کافری

چنانکه در حدیث است که سائلی سؤال کرد که ایا سلام بحضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه باین عبارت
میشود که بگویند السلام علیک یا امیر المومنین پس فرمودند لا اذا اسم سمی الله به امیر المؤمنین
علیه السلام لم یسم به احد قبله ولا یتسمی به بعده الا کافر و فرمودند که طریق سلام بآنجناب باین
که بگویند السلام علیک یا بقیة الله بعد از ان تلاوت کردند این ایه را که بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مؤمنین و فرمودند جهة انکه انجناب را باین لقب نامیدند انست که میرة المؤمنین یعنی
رزق و طعام مؤمنین که علم و معرفة باشد از نزد انجناب است و معنی میرة جلب طعام است
چنانکه در کلام برادران یوسف علیهم السلام است که و نمیر اهلنا یعنی نجلب لهم الطعام
و فرمودند که در عالم الست و عالم اخذ میثاق از بنی ادم که فرموده است و اذ اخذ ربک من
بنی ادم من ظهورهم ذریتهم عهد و پیمان از جمیع باین طریق گرفته شده است که الست بربکم و ان
محمدا رسولی و ان علیا امیر المؤمنین و در حدیث دیگر فرمودند که در جبهه عرش مکتوب است
که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین و بعد فرمودند که هر
وقت شهادة بوحدانیة خداوند و رسالة محمد صلی الله علیه و آله میدهند پس شهادة بانکه علی امیر المؤمنین است
بدهید و از این دو حدیث و امثال ان معلوم شد ایضا که اعتراف و اعتقاد بامامت از اصول
دین است مثل اعتقاد برسالة و وحدانیة خداوند لیکن معلوم شد که گفتن اشهد ان علیا
امیر المؤمنین در اذان و اقامة مشروع است لکن باید باین عبارت که مفادش شهادة دادن
بانکه انجناب امیر المؤمنین است باشد نه عبارت دیگر که در این ازمنه مابین شیعه متعارف
شده است از قبیل علیا ولی الله و امثال ان هر چند که ان عبارة ایضا حق است لکن مشروع بودن
انها در اذان و اقامة معلوم نیست بخلاف عبارة اولی که بحکم حدیثی که مذکور شد مشروع بنظر
ان میرسد بلکه مشروعیت ان در هر کجا شهادتین باشد میرسد از قبیل تشهد در نماز مثلا لکن
چونکه از سیرة علما خلفا عن سلف معهود نیست ممنوع است و مادر انجناب فاطمه است بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف و انجناب اول هاشمی است که از دو طرف پدر و مادر منتهی بهاشم شده

مولد

مولد انجناب در روز جمعه دوازدهم ماه رجب بعد از عام الفیل که عام تولد انجناب پیغمبر
بود صلوات الله علیه بسی سال عمر انجناب شصت سه سال اولاد انجناب حسن و حسین صلوات الله
علیهما و محمد و جعفر و عباس و عثمان و عبد الله و ابو بکر و عمر و یحیی و هفده دختر مدة خلافت
بعد از غاصبین چهار سال و نه ماه بعد از رسول سی سال نقش خاتم انجناب الله الملک الحق
المبین وفات انجناب در بیست یکم ماه مبارک رمضان شب وفات وصی یوشع بن نون و شب
عروج عیسی ابن مریم و شب نزول قران در سال چهلم از هجرت شب یکشنبه یا شب جمعه قاتل او عبد الرحمن
بن ملجم لعنة الله علیه قبر انجناب در نجف اشرف والحال معروف است صحیحه و هم خواب انجناب
که در حدیث است که لولا ان الله تبارک و تعالی خلق امیر المؤمنین ع لفاطمة ما کان لها کفو
علی ظهر الارض من ادم فمن دونه فاطمه بنت رسول الله صلوات الله علیها و بوحی خداوند واجب است
الرسول او را فاطمه نامیدند لان الله فطمها بالعلم و عن الطمث فی المیثاق و فطم ذریتها عن النار
لقب ان مطهره زهرا و سیدة نساء العالمین مادر ان خدیجه کبری بنت خویلد مولد ان بعد از
مبعث رسول ص به پنج سال در بیستم جمادی الاخر عمر ان هجده سال و هفتاد و پنج روز اولاد ان
الحسن و الحسین صلوات الله علیهما و زینب کبری و زینب صغری که کنیت او ام کلثوم است وفات او بعد از
رسول صلی الله علیه و آله بهفتاد و پنج روز قتل او بضرب الباب لعنة الله علی ضاربها نقش خاتم او الا
الا الله ابی رسول قبر او در خانه او که در وقت زیاد کردن مسجد داخل مسجد شده است امام
دوم وصی دوم حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما کنیت او ابو محمد لقب او المجتبی مادر او
فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله مولد ان در شب نیمه ماه رمضان در سال سیم و دو سال
بعد از هجرت و در روایت دیگر سال عمر ان چهل و هفت سال و دو و سه ماه اولاد ان زید
و عمر و عبد الله و قاسم و عبد الرحمن و حسین و طلحة و ابو بکر و هفت دختر وفات او
در آخر ماه صفر در سال پنجاه از هجرت قاتل او زوجه او جعده بنت الاشعث زهر داد او
بالبحالیة انحضرت که زهر را بخوراند و اثر نکرد بفرمان معاویه لعنة الله علیهما نقش

خاتم او الحق المبین مدة خلافة او ده سال قبر او در ارض بقیع والحال معروف است امام سیم الحسین
بن علی بن ابی طالب علیهما السلام کنیت او ابو عبد الله لقب او السبط الشهید مادر او فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله مولد او بیست هفتم ماه شعبان سال چهارم از هجرت و ما بین
مولد انجناب با مولد جناب امام حسن علیهما السلام شش ماه و ده روز کرده روز افزون است
بوده است و شش ماه در شکم مادر بوده و احدی شش ماهه متولد نشده است مگر انجناب و حضرت
عیسی بن مریم و شیر از مادر نخورده است و اکتفا میکرده انگشت ابهام رسول الله ص کرده است و عمر او
شریف پنجاه و هفت سال اولاد او علی بن الحسین صلوات الله علیه و علی اکبر و علی اصغر و جعفر
و عبد الله و دو دختر مدة خلافت او ده سال نقش خاتم او طالب الدنیا فی التعب وفات او در روز
جمعه و مشهور دوشنبه است دهم ماه محرم سال شصت یک از هجرت قاتل او عمر بن سعد و شمر
ذی الجوشن از جمله عسکر عبید الله زیاد بامر یزید لعنة الله علیهم اجمعین قبر او در کربلا والحال
معروف است امام چهارم علی بن الحسین صلوات الله علیهما کنیت او ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم
لقب او زین العابدین و السجاد مادر او مسماة بسلامة و شاه زنان و شهربانو و جهان شاه
اسم اصلی او است بنت یزدجرد اخر ملوک الفرس ابن شهریار بن شیرویه بن کسری و انانین جهة
انحضرت را ابن الخیرتین میگفتند یعنی خیرة الله از عرب هاشم و از عجم فارس و این شعر از ابو الاسود
دوئلی است در حق انجناب که و ان غلاما بین کسری و هاشم لاکرم من نیطت علیه التمائم
مولد او در نصف جمادی الاخر سال سی هشت از هجرت عمر شریف پنجاه هفت سال اولاد او محمد باقر
صلوات الله علیه و زید و عمر و عبد الله و حسن حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان و علی و محمد و چهار
دختر مدة خلافة او سی چهار سال نقش خاتم او الصبر العز وفات او بیست دویم ماه محرم سنه نود و
پنج قاتل او عبد الملک بن مروان لعنة الله علیه قبر او در ارض بقیع در مرقد جناب امام حسن صلوات
الله علیهما امام پنجم محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم کنیت او ابو جعفر لقب او باقر مادر او
ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مولد او در روز جمعه غره ماه رجب سال پنجاه

دهن

و هفت عمر شریف او پنجاه و هفت اولاد او جعفر الصادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و علی
و دو دختر مدة خلافة او هجده سال نقش خاتم او القنوع الغنی وفات او در ذی الحجة سال صد و
چهارده قاتل او محمد بن عبد الملک لعنة الله علیه انجناب را زهر داد قبر او در ارض بقیع در مرقد علی بن
الحسین صلوات الله علیهما امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم کنیت او
ابو عبد الله لقب او الصادق مادر او ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر او اسماء بنت
عبد الرحمن بن ابی بکر ایضا مولد او سال هشتاد و سه عمر شریفش شصت و پنج اولاد او موسی کاظم
صلوات الله علیه و اسمعیل و عبد الله و اسحق و عباس و محمد و علی و سه دختر مدة خلافة او سی
چهار سال وفات او در نصف رجب سال صد و چهل هشت قاتل او منصور اول خلفای بنی عباس
لعنة الله علیهم اجمعین قبر او در ارض بقیع در قبر جد و پدر او و الحسن بن علی صلوات علیهم امام
هفتم موسی بن جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهم کنیة او ابو الحسن و ابو ابراهیم لقب او الکاظم
و العبد الصالح مادر او جاریه بود باکره و طیبه و طاهره که ابتیاع فرموده بود جناب امام محمد باقر علیه
السلام بهفتاد دینار و پرسیدند که اسم تو چه چیز است گفت حمیده پس فرمودند حمیدة فی الدنیا محمودة
فی الاخرة و بعد فرمودند که ایا بکری تو یا ثیبه پس گفت بکرم پس فرمودند چگونه بکر هستی و حال انکه
واشی پس گفت که هر وقت که میخواست نزدیکی بمن کند پس جدا میشد بکره سفید سر و سفید ریش
و بر سر و صورت او میزد تا انکه او بر میخواست پس فرمودند بامام جعفر صادق که این را بخود
دار که بهترین اهل زمین است و میزاید مولد او هفتم ربیع الاول سنه صد و بیست هشت عمر شریف او
پنجاه پنج اولاد او علی الرضا صلوات الله علیه ابراهیم و عباس و قاسم و احمد و محمد و حمزه و اسمعیل
و جعفر و هارون و حسن و عبد الله و اسحق و عبد الله و زید و حسین و فضل و سلیمان و نوزده دختر
مدة خلافة او سی و پنج سال نقش خاتم او من کثر سلامته دامت غفلته وفات او در هفتم ماه رجب
سال یکصد و هشتاد و سه در حبس و زندان قاتل او سندی بن شاهک بامر هرون لعنة الله
علیهما قبر او در مقبره قریش در بغداد والحال معروف است امام هشتم علی بن موسی بن جعفر

الصادق صلوات الله علیهم کنیت او ابو الحسن لقب او الرضا مادر او جاریه بود که اسمش ام البنین بود و جناب
موسی بن جعفر صلوات الله علیه او را خریده بودند بمبلغها و از اقصی بلاد مغرب بود و چونکه فروشنده او شنیده
بود از احبار یهود از اهل کتاب که گفته بود این جاریه باید در نزد حبیب اهل الارض باشد و بزاید از او ولدی که
مثل او در شرق و غرب زمین نباشد پس اول الامر که خود آنحضرت تشریف بردند و خواستند که او را بخرند و
جاری بیماری را بهانه میآورد و حضرت میفرمودند حاجت ما باین نیست و از آنکه میخواستند بین
نیاورد و عذر آورد که بیمارست پس حضرت برگشتند و روز دیگر هشام بن احمر را فرستادند و فرمودند
هر مبلغ که میگوید ابتیاع نما پس رفت و خرید و بعد از خریدن آن شخص فروشنده گفت که من میپرسم که
تو همراه آن بودی که بود پس گفت که مردی از بنی هاشم پس گفت از کدام بنی هاشم گفت نمیدانم پس قصه
زن احبار یهود را نقل فرمود مولد آنجناب یازدهم ذی القعدة الحرام در سال صد و چهل و هشت
عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولاد آنجناب غیر از حضرت امام محمد تقی دیگر فرزندی نداشتند مدة خلافته او
بیست سال و نقش خاتم او من رضی هواه کفی شره وفات او در آخر ماه صفر و بروایتی بیست سیم
رمضان سال صد و نود و پنج عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال دویست و سه قاتل او مامون الرشید
لعنة الله علیه قبر او در سناباد طوس و الحال معروف است امام نهم محمد بن علی بن موسی صلوات الله
علیه کنیة او ابو جعفر لقب او التقی الجواد مادر او جاریه سبیکه یا خیزران نام داشت و در روایتی است
که از قوم ماریه قبطیه ام ابراهیم زوجه رسول الله ص بوده است مولد آنجناب شب جمعه سیم ماه مبارک
رمضان سال صد و نود و پنج عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال اولاد او علی النقی علیه السلام است و موسی و
و سه دختر مدة خلافة او نوزده سال نقش خاتم من کثرت شهوته دامت حسرته وفات او در آخر ذی القعدة
سال دویست و بیست قاتل او یکی از خلفای عباسیه لعنة الله علیه قبر او در مقبره قریش در بغداد
نزد قبر جدش موسی ابن جعفر علیهما السلام و الحال معروف است امام دهم علی ابن محمد بن علی بن موسی
الرضا صلوات الله علیهم کنیت او ابو الحسن لقب او النقی الهادی مادر او جاریه اسم او سمانه مولد
او در نصف ذی الحجة سال دویست و دوازده عمر شریفش چهل و یک سال اولاد او الحسن العسکری علیه

السلام

و حسین و محمد و جعفر و یک دختر مدة خلافة او سی سال نقش خاتم او من سقط هواه بلغ نواه
وفات او سال دویست و پنجاه و چهار قاتل او متوکل لعنة الله علیه قبر او در خانه خود در سر من رای
و الحال معروف است امام یازدهم الحسن بن علی بن محمد النقی صلوات الله علیهم کنیت او ابو محمد لقب
او الزکی العسکری مادر او جاریه اسم او سوسن یا حدیث است مولد او در ماه رمضان سال
دویست و سی و دو عمر شریفش بیست و هشت سال اولاد آنجناب منحصر بصاحب العصر و الزمان صلوات
الله علیه و علی اجداده الطاهرین مدة خلافت او شش سال نقش خاتم او من لا تشکلنه و حجت
محبته وفات او هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت قاتل او معتصم یا معتمد لعنة الله علیهما
قبر او در خانه خود در نزد قبر امام علی النقی و الحال معروف است امام دوازدهم سمی و همنام
رسول الله صلی الله علیه و آله و حرام است بر شیعیان تصریح کردن باسم آنجناب چنانکه بعد از این
ذکر خواهد شد و کنیت او ابو القاسم او الحجة القائم مادر او نرجس خاتون بنت قیصر مولد او در نصف
شعبان سال دویست و پنجاه و پنج عمر شریفش ما شاء الله اولاد او بسیار عدد ایشان عند الله مدت خلافت
او ما شاء الله نقش خاتم او العلم عند الله و بروایتی انا حجة الله و مخفی نماند که سر آنکه مادر اکثر ایشان
مبیوعه بوده است آن است که در هر کجا از شرق و غرب عالم که نجیبه و طاهره و مطهره بوده است و اراده
خداوند و اراده ایشان تعلق گرفته است که ارحام آن طاهرات مطهرات مستودعه ایشان باشند
لاجرم باسباب اسیری و بیع و شری بر وفق اراده الله مشرف باین شرفها سعید شده اند و معاذ
الله مبادا که بوهم تو در آید که جواری بودند مثل جاریهای دیگر که از جهت خدمت بودند تا بقیاس
مثل ند حاشا و کلا که حکم و اوضاع و آداب ایشان در امثال این امورها بر خلاف و ما فوق عالم افهام
و عقول است ادب عشق جمله بی ادبی است ها طرق العشق کلها آداب بار الها چنانکه بواسطه
این اسماء عظام کرام این بنده خود را بمرتبه ایمان و رضا و خوشنودی از خود و رسول خود و ائمه
خود صلوات الله علیهم رسانیدی امیدوار است که بکرم خود بواسطه ذوات و مسمیات این اسما بمضمون
آیه کریمه انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودّا بمرتبه و حادث برسانی

ای لطف تو دستگیر هر سودائی وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی بکشای بمانکه اندر همه عمر
جز درگه تو هیچ ندارد جائی   بدانکه هر کس بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلافصل معتقد
و راه یاب بامامت و ولایت جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه شده است او را شیعه نامیده اند
و معنی شیعه در اصل طایفه ایست که متابعت و متابعه کسی نمایند و بعد بخصوص شده است باین طایفه
که معتقد و مقر بامامت آنجناب بعد از رسول الله بلافصل و اینها که برابر و مقابل شیعه اند
اینها را نصاب و اهل سنت میگویند و عامه ایضا میگویند بسبب عموم و بسیاری ایشان
چنانکه شیعه را خاصه میگویند بسبب خصوص و قلت ایشان و ایشان آنانند که امامت را باجماع
دانسته اند و تابع آن امام در مرتبه چهارم شده اند و حال ایشان سابقا معلوم شد و ایضا معلوم
شد که تفاوت نمیکند ما بین آنکه کسی که انکار مطلق امامت ایشان نماید یا انکار مرتبه ایشان
هر دو ضالند و از صراط مستقیم دور و پر قایل شدن ایشان بامامت آنجناب در غیر مرتبه خود کجا
ایشان را نجات دهد زیاده بر اینکه چونکه محقق شد که ائمه در حکم نفس واحده هستند و انکار و ضلالت
از هر یک از اینها لازم دارد انکار و ضلالت از کل و ایشان بعد از آنجناب ایضا امامت را در معویه
بطریق صالحه با جناب امام حسن ع قرار دادند و بعد در بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس
باینجهة ایضا اعتقاد بامامت آنجناب بکار ایشان نمی آید و همچنین طوایف و فرق از شیعه که قایل
بمجموع یازده فرزندان آنجناب نشدند خواه آنکه از این زیاده عدول بغیر ایشان کرده باشند مثل
کیسانیه مثلا یا توقف بیکی از اینها پیش از اتمام عدد اینها نموده باشند مثل واقفیه مثلا پس هر یک
از اینها ایضا تشیع ایشان نفع بایشان نمی بخشد بلی اشخاصی که در زمان یکی از ائمه سابق بعد
وفات یافته اند و درک زمان امامت امام لاحق نکرده اند یا آنکه اگر اخبار کرده معتقد بامامت
امام لاحق هر آینه ایمان و اعتقاد مبدل شدند پس اینها داخل شیعه حقه و از فرقه اثنی عشریه اند
و بدانکه طوایف و فرق غیر اثنی عشریه از آنجمله طایفه کیسانیه اند که قایل بوده اند بامامت جناب
امیر و حسنین صلوات الله علیهم و بعد بامامة محمد بن الحنفیه و او را قائم المنتظر میدانستند

و قایل

و قائل بغیبت او شده اند و بعضی از ایشان فرقه بوده اند که مقدم داشتند او را بر حسنین و بعضی از ایشان فرقه بوده اند
که قایل شدند بامامت فرزندان او ابی هاشم بعد از آن خلاصه فرق متفرقه داشتند و بوده اند و الحال منقطع
شده اند و احدی از اینها باقی نمانده است و از آنجمله طایفه زیدیه اند که قایل بوده اند بعد از حسنین صلوات الله علیهما
بزید بن علی بن الحسین و قایل بامامت حضرت امام زین العابدین نشده اند بجهة آنکه شرط است امامة در
دعوت بسیف را و آنحضرت خالی از این شرط بوده و این شروط در زید فرزند او بوده و جاری است این شرط در خلق
عصر از امام ایضا و امام در حسنین علیهما السلام که این شرط شرط ندانسته اند پس بسبب قول رسول الله ص
بوده که فرموده اند هما امامان قاما او قعدا و بدانکه زید علیه السلام غرض او حیف بود و از جمله صلحا و اولیا بوده و
احادیث بسیار در فضل او وارده است از آنجمله این حدیث فانّ زیدا کان عالما و کان صدوقا و لم یدع
الی نفسه انما دعاکم للرضا من آل محمد و لو ظهر فی ظفر لوفی بما دعاکم الیه انما خرج الی سلطان مجتمع لینقضه
و این طایفه زیدیه شیعه را ملقب برافضه نموده اند چونکه ترک نصرت زید کرده اند و رفض یعنی ترک است و این
اسم در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام بطریق مدح او نسبت بامم رسیده است و ذخیره شده است تا
آنکه طایفه شیعه مسمی باین اسم شدند و طایفه زیدیه ایضا فرق بسیاری دارند و از اینها فرقه صالحیه
و ایشان منکر خلفای ثلثه نبوده اند و گفته اند که جناب امیر علیه السلام راضی بخلافة ایشان بوده است
و از اینها فرقه جارودیه است و سلیمانیه است و غیر اینها و اکثر ایشان در اکثر فروع تابع مذهب و طریقه
ابی حنیفه را و از آنجمله اسمعیلیه اند که قایلند بامامت اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بعد از
آن بامامت فرزند او محمد و بعد قائل بغیبت اینها شده اند و اینها را ملقب بسبعیه کرده اند بجهة وقوف اینها
بهفت امام و باطنیه ایضا نامیده شده اند بجهة آنکه میگویند هر ظاهری باطنی دارد و ملاحده ایضا
نامیده اند بجهة عدول و الحاد ایشان از ظواهر شرع در بعض احوال و الحال ایضا منقطع شده اند و از آنجمله
طایفه فطحیه اند که قایلند بعد از امام جعفر علیه السلام بامامت عبد الله فرزند او و ایشان را فطحیه میگویند
چونکه لقب عبد الله افطح بوده است و معنی افطح آنست که پشت کردن او مسطح بوده است و مثل آنچه
که مستوی الخلقه اند و کردن ایشان میان بوده ۱۲ است و از آنجمله طایفه واقفیه اند و ایشان دو فرقه

یکی آنانند که توقف بموسی بن جعفر علیه السلام کردند و قایل بغیبة او شدند و یکی آنانند که توقف بجناب
امام حسن عسکری علیه السلام نمودند و قایل نشدند بصاحب العصر و الزمان بهمچنین دهر که قایل شده اند
بدوازده امام یعنی بجناب امیر تا صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیهم اجمعین اند شیعه اثنی عشریه میگویند
و طایفه محقه و مرحومه و مفلحه و خلاصه اینها ناجیه میشوند و از هفتاد و سه فرقه از امت خاتم
الانبیا که سیزده فرقه از آن متشیع و منتحل بولایة و مودة و محبة اهل بیت هستند همین یک فرقه
که ناجیه شده اند اثنی عشریه ناجیه و مرحومه و مفلحه است و باقی شصت فرقه و دوازده فرقه دیگر
در آتش خواهند بود و اما آن یک فرقه پس فضیلة ایشان از مقام و مرتبه ائمه ایشان صلوات الله علیهم معلوم است
زیاده بر احادیث و اخباری که در شان و شرافت ایشان رسیده است و از آنجمله اکتفا میشود بذکر
این حدیث که مرویست از ابی عبد الله علیه السلام در روضه کتاب کافی بسند معتبر که فرمودند
که بیرون رفتم با پدر بزرگوار خود تا وقتی که رسیدیم بمیان قبر و منبر رسول الله پس برخوردند
بطایفه از شیعه پس سلام فرمودند بر ایشان بعد از آن فرمودند انی والله لاحب ریاحکم و ارواحکم
فاعینونی علی ذلک بورع و اجتهاد و اعلموا ان ولایتنا لاتنال الا بالورع و الاجتهاد و من ائتم منکم
بعبد فلیعمل بعمله انتم شیعة الله و انتم انصار الله و انتم السابقون الاولون و السابقون الآخرون
و السابقون فی الدنیا و السابقون فی الآخرة الی الجنة مراد از سبقه اولی سبقه ایشانست بقبول
ولایة و تصدیق باو در تکلیف اول و در عالم روحانی صرف و مراد از سبقه اخره ایشان سبقه
ایشانست بقبول ولایة در عالم ذر قد ضمنا لکم الجنة بضمان الله و ضمان رسول الله و الله ما علی
درجة الجنة اکثر ارواحا منکم فتنافسوا فی فضائل الدرجات انتم الطیبون و نساؤکم الطیبات کل
مؤمنة حوراء عیناء و کل مؤمن صدیق و قد قال امیر المؤمنین ع لقنبر یا قنبر ابشر و بشر و استبشر فوالله
لقد مات رسول الله صلی الله علیه و آله و هو علی امته ساخط الا الشیعة الا و ان لکل شیء عزا و عز
الاسلام الشیعة الا و ان لکل شیء دعامة و دعامة الاسلام الشیعة الا و ان لکل شیء ذروة و ذروة
الاسلام الشیعة الا و ان لکل شیء شرفا و شرف الاسلام الشیعة الا و ان لکل شیء سیدا و سید الاسلام

الشیعه

الشیعة الا و ان لکل شیء سیدا و سید المجالس مجالس الشیعة الا و ان لکل شیء اماما و امام الارض ارض
تسکنها الشیعة والله لولا ما فی الارض منکم ما رایت بعین عشبا ابدا والله لولا ما فی الارض منکم ما
انعم الله علی اهل خلافکم و لا اصابوا الطیبات ما لهم فی الدنیا و لا لهم فی الآخرة من نصیب کل ناصب
و ان تعبد و اجتهد منسوب الی هذه الآیة عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة و کل ناصب مجتهد
فعمله هباء شیعتنا ینطقون بنور الله و من خالفهم ینطق بتفلت والله ما من عبد من شیعتنا
ینام الا اصعد الله عز و جل بروحه الی السماء فیبارک علیها فان کان قد اتی علیها اجلها جعلها
فی کنوز من رحمته و فی ریاض جنته و فی ظل عرشه و ان کان اجلها متاخرا بعث بها مع امنته من
الملائکة لیردوها الی الجسد الذی خرجت منه لتسکن فیه و الله ان حاجکم و عمارکم لخاصة
الله تعالی و ان فقراءکم لاهل الغنی و ان اغنیاءکم لاهل القناعة و انکم کلکم لاهل دعوته و
اهل اجابته و در سند دیگر همین حدیث با این زیادتی روایة شده است که الا و ان لکل شیء
جوهرا و جوهر ولد آدم علیه السلام محمد صلی الله علیه و آله و نحن و شیعتنا بعدنا حبذا شیعتنا
ما اقربهم من عرش الله تعالی و احسن صنع الله الیهم یوم القیمة والله لولا ان یتعاظم الناس ذلک
او یدخلهم زهو لسلمت علیهم الملائکة قبلا والله ما من عبد من شیعتنا یتلو القرآن فی صلوته
قائما الا و له بکل حرف مائة حسنة و لا قرأ فی صلوته جالسا الا و له بکل حرف خمسون حسنة و لا
فی غیر صلوته الا و له بکل حرف عشر حسنات و ان للصامت من شیعتنا لاجر من قرأ القرآن ممن خالفه
انتم والله علی فرشکم نیام اجر المجاهدین و انتم والله فی صلوتکم لکم اجر الصافین فی سبیل الله
انتم والله الذین قال الله تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین انما شیعتنا
اصحاب الاربعة الاعین عینان فی الراس و عینان فی القلب الا و ان الخلائق کلهم کذلک
الا و ان الله تعالی فتح ابصارکم و اعمی ابصارهم و همچنین از مقام و مرتبه آنجناب از فضیلة و شرافة
شیعه که علاوه بر تشیع که مناسبت و مواصلت روحانیة از نسل و ذریة ایشان و منسوب
بایشان باشد در عالم جسمانی و ولایة و احادیث بسیار در شرافت رسیده است و علو رتبه

ایشان اظهر من الشمس است از برای کسی که امام شناس و ذریه شناس باشد و خبر خود را بداند
و ایشان را ملقب بسید نمودن کافی و وافی است در دلالة بر علو مرتبه ایشان از برای کسی
که سید شناس باشد لیکن چونکه سادات قدر خود را نمیدانند پس غیر ایشان اولویة دارند
بدانستن قدر ایشان بار الها حمد و شکر تو مینمایم که بنده خود را در هر دو عالم محب و غلام
منسوب و متصل و متوسل بان مقتدایان فرمودی و از فیوضات عالیه ایشان بهره مند گردانیدی
و این قدر را هم عطا فرمودی و مرا عارف بعبد خود فرمودی فلک الحمد رب العالمین کثیرا
کما انت اهله و مستحقه علم علوی و دولتم خوش رضوی کشتم رضوی و مقصدم مرتضوی خود
موسویم و لیکن اینست قرار که مرتضوی کردم و کاهی رضوی بدانکه امام دوازدهم حجة الله
القائم صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الهادین المهدیین از حین تولد غیبة
فرمودند و سبب غیبة آنجناب ابتدا او بلا سبب از جانب خداوند نیست و نبوده است چونکه خداوند
سبحانه عادل و حکیم است و اخفاء امام بلا سبب مخالف عدالة و حکمتی است که موجب اقامه اظهار
او بود و از جانب آن امام ایضا ابتدا او بدون سبب نیست چونکه آنجناب معصوم و منزه از خلاف
عدل و حکمة است پس از جانب مخلوق خداوند و دعیه آنجناب بوده است و آن طغیان و تمرد
بنی عباس است در زمان دولة معتصم و متوکل و اصرار نمودن ایشان بر قتل آنجناب و قطع
نسل سید المرسلین صلوات الله علیهم از باب محاده با خداوند خود مثل طغیان و تمرد فرعون و نمرود و
و اصرار نمودن ایشان در قتل حضرت ابراهیم و حضرت موسی علی نبینا و علیهما السلام که قبل از
تولد آن دو حجة الله بجهة دانستن ایشان که ذهاب دین و ملک ایشان بدست آنجنابان خواهد بود
متوجه و قاصد قتل ایشان شدند و خداوند ایشان را از نظرها پنهان داشت تا وقت رسیدن
امر مجل خود و وقت غلبه ایشان و عباسیان و طاغیان و محادون با خدا و رسول ایضا قبل
از تولد آنجناب همت بر قتل او بسته بودند و میخواستند که اطفاء نور الله را بافواه خود
نمایند و اصرار ایشان بر بیشه و جدی بود که در وقت وفات جناب امام حسن عسکری صلوات الله علیه

بلا فاصله

بلافاصله فرستادند و احاطه بخانه آنجناب کردند و تمام بیوتات مقفل ساختند و دلاله زنانی که معرفة
بحمل زنان داشتند حاضر نمودند و تفحص یک یک از زنان و جواری آنجناب نمودند تا آنکه یکی از انها را
توهم نمودند که حمل دارد و پیش از دفن آنجناب او را در حجره حبس کردند و مردان و زنان بر او موکل ساختند
و بعد از دفن آنجناب از اطراف و خانها و منزلها تفحص میکردند و طالب فرزند آنجناب صاحب العصر
و الزمان صلوات الله علیه بودند و ظفر نیافتند و آن جاریه که توهم حمل در او کرده بودند تا مدتی که محقق شد
عدم حمل او در حبس ایشان بود و بعد که یقین شد نمودند بعدم حمل او میراث آنجناب را میانه مادر
و برادران جعفر که مشهور بکذاب است قسمت نمودند و خداوند شخص آنجناب را پنهان نموده و تصریح
باسم آنجناب را بر شیعیان حرام گردانید بجهة عدم امانة و فاش نمودن و سر نگاه داشتن چنانکه
در احادیث است که انکم لا ترون شخصه و لا یحل لکم ذکره باسمه و در حدیث دیگر صاحب هذا الامر لا
یسمیه باسمه الا کافر و در حدیث دیگر از آنجناب بطریق جواب و سؤال کردن بعضی از اسم و مکان
که نوشته بودند که ان دللتهم علی الاسم اذاعوه و ان عرفوا المکان دلوا علیه یعنی اگر مرا بنام دلالة کنی افشا اسم
فاش خواهند نمود و اگر بشناسند مکان را راه نمائی خواهند کرد و از این جهة است که چونکه اول امکان
آنجناب فی الجملة معلوم بود طاغیان که اراده قتل آنجناب داشتند و بخانه آنجناب که در سر من رای است
آوردند و آنجناب در سردابی که الحال معروف است نشسته بودند و مشغول بعبادت خالق خود
بودند پس خداوند مابین دشمنان و آنجناب آب را حایل نمودند و از دیدن آب متذکر و متحیر
شدند و یکی چون که در آب انداخت و غرق شد و دیگری با اضطراب و علاج تمام بیرون آمد و بعض
طاغی و فرعون زمان رسانیدند و امر باخفاء این قضیه نمود و بعد طایفه دیگر را فرستاد و آنجناب
از آنمکان برخواستند و داخل حجره و مکان اندرونی شدند که الحال در نزد طایفه شیعه معروف است
و او را ادراک نکردند و محافظه مینمایند و زیارت آنجناب را در آن موضع میکنند شاید و دیگر
کسی شخص آنجناب را ندید و علم بمکان و موضع او نداشت مگر خواص از شیعیان که راه بآنجناب
داشتند تا آنکه ظلم ظالمین شدة نمود و راه شیعیان از آنجناب منقطع شد مگر وکلای که تا مدة

نفر بیا شصت سال که مدت غیبت صغرات واحدا بعد واحد راه بانجناب داشتند و توضیحات را بایشان میرسانیدند تا انکه ظلم ظالمین و طغیان طاغیها شدید تر شد و در پی قتل و کلاء بر امدند پس قبل از فوت وکیل چهارم خود انجناب اعلام فرمودند که دیگر نصب وکیل نکنند و غیبت غیبت کبری باشد و دیگر احدی انجناب را ندید نه باشی راشان از ماه و خورشید نه بو مشرا کنند از ابر باران وانین حدیث که فرمودند للقائم غیبتان احدیهما قصیر و الاخری طویلة الغیبة الاولی لا یعلم بمکانه فیها الا خاصة شیعته والاخری لا یعلم بمکانه الا خاصة موالیه معلوم میشود که در غیبت کبری موالی انجناب که انجم دیع نمیشوند در خدمت انحضرت ند و از حدیث دیگر معلوم میشود که ایشان سی نفر ند و در منزلی هستند که او را طیبه میگویند و ظاهر انست که مدینه طیبه باشد و اما بودن ولایات و اولاد و اهل و عیال انحضرت در جزیره خضرا چنانکه از اخبار اشخاص که دیده اند معلوم میشود پس منافات با مضمون این حدیث ندارد چنانکه واضح و معلوم است و از اینجا معلوم شد که سبب اصلی و موجب حقیقی غیبت انجناب انست که اگر ظاهر میبودند پس خالی نبود از اینکه یا تسلیم میفرمودند یا مداهنه و محاربه مینمودند و اگر مداهنه میفرمودند پس دفاع ممکن نبود مگر بمقاتله نمودن و کشتن و چونکه هنوز تمیز مؤمنین از منافقین نشده بود و مع ذالک ذراری مؤمنین ایضا در اصلاب منافقین مستودع بود پس مقاتله نمودن با ایشان موجب عدم مهال و اقامه شدن حجت بر منافقین که بحکم ظلم و باعث تضییع و بر طرف شدن ذراری مؤمنین که نطفه اند در اصلاب مستودعند میبود و اگر مداهنه و مقاتله نمیفرمودند و تسلیم میشدند پس هر اینه انجناب را بقتل میرسانیدند چنانکه پیش از ان کردند و در هر دو صورت نقض غرض خدا از ایجاد و اوردن بدار تکلیف لازم میامد و حجت با تمام نمیرسید و زمین و اسما و ما بینهما بجهت نبودن امام منعدم میشد پس علاجی و راهی نبود مگر اختیار نمودن غیبت و ظهور نخواهند فرمود تا وقتی که منافقین از مؤمنین ممتاز کردند و اصلاب و ارحام انها از ودایع و ذراری مؤمنین پاک شود و بحکم لو تزیلوا سعید و شقی از یکدیگر جدا کردند چنانکه در احادیث است که فرمودند لابد للناس من ان یمحصوا و یمیزوا و یغربلوا و یستخرج فی الغربال خلق کثیر و در حدیث دیگر فرمودند

ازاهل

ان هذا الامر لا یاتیکم الا بعد ایاس و لا و الله حتی تمیزوا و لا و الله حتی تمحصوا و لا و الله حتی یشقی من یشقی و یسعد من یسعد و در حدیث دیگر فرمودند در تفسیر الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون که یفتنون کما یفتن الذهب و یخلصون کما یخلص الذهب و در حدیث دیگر لا بد من ان تکون فتنة فیسقط منها کل بطانة و ولیجة حتی یسقط منها من یشق الشعر بشعرتین حتی لا یبقی منها الا نحن و شیعتنا عشق دایم سرکش و حزین بود تا کرید هر که بر و فی بود و بدا این علت پیش از این ایضا در همه جا جاری بوده است چنانکه در مقاتله نمودن جناب پیغمبر صلوات علیه با اهل مکه در اول الامر و در سال حدیبیه که سال صلح بود و بعد از ظفر یافتن و کرفتن مکه ایضا چنانکه فرموده است و لو لا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و همچنین عزلت و مدت جناب امیر و مقاتله نفرمودن و نکشتن اهل بصره و خوارج را بعد از ظفر یافتن چنانکه بعد از ان ذراری و اشخاصی را که در ان اصلاب بودند نشان دادند و فرمودند که اگر اباء ایشان را میکشتم پس این اولاد از کجا بهم میرسید و همچنین صلح جناب امام حسن علیه السلام و محاربه نمودن جناب امام حسین صلوات الله علیه بطوری که بقتل خود رضا شدند و بوقوع امامت مقاتله نفرمودند و دشمنان را مقطوع الدابر نفرمودند نساختند چنانکه در حدیث است که لو لا صلح الحسن و حرب الحسین لخرب الدین و همچنین عزلت و تقیه سایر حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم و لیکن چونکه در زمان ان انجنابان هنوز امام بعد از امام بود پس با لاخره خود را مقتول طواغیت نمودند و با ایشان مقاتله نکردند و غیبت را ایضا اختیار نفرمودند و اما انجناب چونکه امام اخر بود و باید ظهور کمال و ختم ولایت با انجناب بشود چنانکه ظهور کمال و ختم نبوت بخاتم الانبیاء شد پس خود را بقتل ایشان دادن منافی حکمت می بود این سبب مطلق غیبت است و اما سبب غیبت کبری که غیبت تامه است که هیچ احدی انجناب را نمی بیند انست که در ضمن این حدیث فرمودند که میخواهند وقتی که ظهور بفرمایند عهد و عقد و بیعت هیچکس در گردن انجناب نباشد بجهت انکه انجناب مبعوث است مطور

نقمه با دوشمنان و پیغمبر مبعوث بودند بطور رحمت بر کل پس اگر فی الجمله و در بعض اوقات و در نزد بعضی ظاهر میشدند البته راه اشنائی بلکه عهد و بیعتی بهم میرسید و این موجب و باعث میشد که در وقت ظهور انچه باید بکنند بعمل نتوانند و اختلاط و درهم شدن شقی با سعید ایضا لازم می امد و بعد از ظهور شیعیان شیعتنا حال مردم مثل پیش از ظهور میشد پس از انجهة غیبت تامه فرمودند تا انکه وقت ظهور با هیچکس عهدی و اشنائی نداشته باشند و انچه ارخدا و ندات بعمل اورند چونکه ترک عهد و بیعت و ترک احسان و اشنائی خلاف طریقه معروفه انسانی است خصوصا از امثال انجنابان که انسان العین و عین الانسانند چنانکه چنانکه می بینی که مطبع تمام طبایع و جبلات اینست حتی انکه هر یک از افراد انسانی که ذریه او محاربه و مخالفه با کسی باشد پس اقل الامر خلطه با انکس نمیکند و احسان او را قبول نمیکند و عطا او را نمیخشد و از این جهت است که هر طالبی که در عصران جناب بوده است اصرار زیادی بر گرفتن عهد و بیعت از ایشان داشته است چنانکه شنیدی و اما احادیثی که دلالت دارد بر اینکه علت ظهور انجناب بجهت قلت ناصرین است پس مضمون انها حق و صحیح است و لیکن نه بمعنی انکه انجناب محتاج بیاری کردن و نصرت ایشان است بجهت انکه در وقت ظهور محاربه انجناب بقوت ولایت اللهیه است و بنفسه جهاد میفرمایند و محتاج باعانت کسی نیستند و معدودی که سیصد و چند نفرند و اجتماع مینمایند بر انجناب در وقت ظهور چونکه از اشخاص و ابناء این زمان نیستند بلکه از قوم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام اند چنانکه فرموده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون پس اجتماع ایشان اگر سبب دیگر نبود غیر از قلت ناصرین اول الامر ایضا ممکن بود و حال انکه معلوم است که سیصد نفر کارسازی انجناب نمیشود پس معنی ان احادیث انست که اگر ناصر بسیاری بود هر اینه طواغیت بجهت کثرت انصار جرئت بر قتل نمی نمودند و امر منجر بمقاتله نمیشد پس بجهت قلت انصار کفر و فجار تجری مینمایند و بالاخره امر منجر بمقاتله میشود و از هر یک از طرفین که قتل بشود منافی حکمت است چنانکه دانسته شد پس علت و سبب حقیقی انست که ذکر شد و بعد از رفع این علت و این مانع ظهور

خواهند

خواهند فرمود مکر و ستان و فریب و حیل پر خود بیش علیه زنان و فسونهای جنابش باطل ساکن این لجة ساحل باید با امیدی که رسد موجی از ان بحر بدل و اما انکار نمودن عامه وجود و غیبت انجناب را و استبعاد نمودن مدت عمر او پس مثل انکار نمودن ایشان است سایر امور حقه را چگونه میتوان نمود و حال انکه دانسته شد و بدیهی هم مقرون است که ارض الله بدون وجود امام منشق و غیر از انجناب کسی دیگر هم قابلیت امامت ندارد باعتراف خود ایشان علاوه بر اخبار خداوند در قران که لا یاتیه الباطل و تنزیل من حکیم حمید و اخبار رسول صلی الله و اله و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم واحدا بعد واحد بوجود و بقاء او و اخبار اشخاصی که همه رویت انجناب را نموده اند و تمام این اخبارات بحد تواتری که شک در او نمیرود بلکه از تواتر گذشته است رسیده است و اما استبعاد ایشان پس استبعاد از ایات و قدرت خداوندات و ایات قدرت او همه عجیب است و اختصاص باین ایه و این قدر ندارد علاوه بر انکه خود ایشان قایل ببقاء خضر و الیاس از سعداء و ببقاء سامری و دجال از اشقیاء هستند با ان عمرهای طویل که باضعاف مضاعف انجناب است که الحال که سنه یکهزار و دویست و بیست و هشت است هفصد و سه سال است و غیبت ایضا مختص با انجناب نیست بلکه تمام پیغمبران هر یک را غیبتی بوده است قصیر او طویل چنانکه در صدر مبحث حال ابراهیم و موسی علیهما السلام ذکر شد بلکه غیبت و عزلت نمودن در وقت فتنه و خلاف حکمت مطبع تمام طبایع است حتی حیوانات و جمادات چنانکه می بینی که هر کس شخص خود را و زبان خود را و فعل خود را اکثر اوقات که بروز و ظهور انها موجب فتنه و مخالف حکمت است پنهان و مستور میدارد و حیوانات و نباتات و معادن بمقتضای طبایع ایضا خود را از شر و فتنه دور میدارند پس معلوم شد که انکار و استبعاد ایشان نه از روی عقل است بلکه از عناد و لجاجت است و ذرهم فی غمرتهم حتی حین و کوش با این هذیانات مده و عاقل مباش یکنفس از عروة دوست دوست در غیبت حضور تو پیوسته حاضرات بدانکه وقت ظهور انجناب از امور مکنونه واحد بر او مطلع نساخته اند چنانکه فرمودند ان الله تبارک و تعالی قد کان وقت هذا

خواهند وقد

الامر فی السبعین فلما ان قتل الحسین ع اشتد غضب الله علی اهل الارض فاخره الی اربعین ومائة
فحدثناکم فاذعتم الحدیث فکشفتم قناع الستر ولم یجعل الله بعد ذلک وقتا عندنا ویمحو الله ما یشاء
ویثبت وعنده ام الکتاب و فرموده اند در احادیث که کذب الوقاتون انا اهل البیت لا نوقت
وانما هلک الناس من استعجالهم لهذا الامر ان الله لا یعجل لعجلة العباد ان لهذا الامر غایة ینتهی
الیها فلو قد بلغوها لم یستقدموها ساعة ولا یستأخروا چنانکه فرموده است اتی امر الله
فلا تستعجلوه و فرموده اند علی بن یقطین که الشیعة تربی بالامانی منذ مائتی سنة و چون
یقطین از شیعه بنی عباس بود و خبرها که فرموده بودند بظهور دولة عباسیة بظهور رسید
بود و اخباری که فرموده بودند بظهور دولة ال محمد صلوات الله علیه بتاخیر افتاده بود و گفت
به پسر خود علی بن یقطین که شیعه ال محمد صلی الله علیه واله بود که وما بالنا قیل لنا فکان وقیل
لکم فلم یکن پسر جواب او را بطریقی که استفاده نموده بود از این حدیث اخری که از جناب ابی الحسن
علیه السلام شنیده بود بیان نمود و گفت ان الذی قیل لنا ولکم کان من مخرج واحد غیر ان
امرکم حضر فاعطیتم محضه فکان کما قیل لکم وان امرنا لم یحضر فعللنا بالامانی فلو قیل لنا ان هذا
الامر لا یکون الا الی مائتی سنة او ثلثمائة سنة لقست القلوب ولرجع عامة الناس عن الاسلام ولیکن
قالوا ما اسرعه وما اقربه تالفا لقلوب الناس وتقریبا للفرج ولیکن علاماتی چند فرموده اند
که دلیل است بر قرب ظهور آن جناب از انجملة علاماتی است که در این حدیث است که مروی است از
ابی عبد الله علیه السلام و فرموده اند اولا که هر کس انتظار بکشد امر ما را و صبر نماید بر انچه میرسد باو
از اذیة و خوف پس فردای قیامت در زمرهٔ ما محشور باشد و بعد علامتها را فرموده اند که ان وقتی است که
به بینی که حق و اهل حق بر طرف شود و ظلم و جور تمام بلاد را بگیرد و قران کهنه شود و بگویند در
معانی و تفسیر آن چیزهائی که در آن نبوده است و مقصود خدا و رسول نیست موافق هوای
نفوس و خواهشهای خود و دین سرنگون شود همچنانکه ظرف آب سرنگون میشود و اهل باطل غالب
بر اهل حق آیند و شرور و منکرات آشکارا باشد و کسی نهی از انها نکند و عذر کنندگان و فاعلین

انهارا

انهارا نشوند و فسق و فجور آشکارا باشد شود و مردان اکتفا بمردان بطریق لواطه نمایند
و زنان اکتفا بزنان بطور مساحقه نمایند و مؤمن ساکت و صامت باشد بجهة انکه کسی قبول
کلمه او را نمیکند و دروغ و افترا بسیار شود و کسی رد و منع او نکند و کوچکها بزرگها را
توقیر ننمایند و حقیر شمارند و قطع صلهٔ ارحام بشود و کسی که بفسق و فجور موصوف است
فسق و فجور خود را مدح و خوبی خود بداند و کسی رد و منع او نکند بلکه بر او بخندند و سرها
بر هنه انچه زنها میدهند و ثنا گوئی بسیار شود و مالها در غیر طاعة الله صرف بکنند و کسی منع
نکند و پناه ببرند بخداوند از احوالی که در مؤمنین می بینند از اشتغال انها بانواع طاعات و
مبتلا بودن انها بانواع مصائب و بلاها و فقر و فاقه و همسایه اذیة همسایه خود بکند و کسی منع
و انکار نمی نماید و کافرین خوشحال شوند ببلاء و مصیبة مؤمنین و خوشوقت و تردماغ
بگردند بواقع شدن فتنه و فساد در زمین و فساق اجتماع بر شرب خمور آشکارا نمایند و امر
کننده بمعروف را ذلیل بشمارند و فاسقین و عاصیها را در فسق و معصیة خود قوی و ممدوح شمارند
و انها را که در ایشان علامة دینداری و طاعة نمودن و تقرب بخداوند است و دوستان ایشان را
حقیر شمرده بشوند و استهزا و تمسخر با ایشان بشود و راه خیرات منقطع و مسدود بشود و راه
شرور باز و مسلوک گردد و بیت الله معطل و امر بترک رفتن بسوی او بشود و مردمان بگویند
کارهائی را که نمیکنند و مردها خود را بزن زنها و زنها خود را بمردها بشبیه نمایند و تفاخر نمایند بچیزهای
بیهوده و معیشه و گذران مردان از دبر ایشان و معیشه زنان از فروج ایشان باشد و زنان برای
خود مجالس بگیرند مثل مجالس و محافل مردان و الوتة در زینة و خودسازی از حنا و شانه و زلف
و ناز و غمزه مثل زنان در اولاد عباس ظاهر شود و مالها بمردم بدهند از جهة فروج خود و بعلت
رشک و حسد میبرند مثل رشک بردن هم شوی بر هم شوی خود و مالدار عزیزتر باشد در نزد
مردم از مؤمن و از علم دار و ربا آشکارا بشود و عیب او را نگویند و در حدیث نبوی است که ربا
باسم بیع حلال بدانند و زنا از برابر کردن ایشان مدح مینمایند و زن رشوه برد خود بدهد از جهة

منالحه کردن با غیر شوهر خود و بیشتر مردم کسانی باشند که مساعده و اعانه مینمایند زنان را بر فسق زنا
و مؤمن محزون و حقیر و ذلیل باشد و بدعة و زنا آشکارا گردد و شهادة زور و غیر حق بسیار باشد و
ما بین جهة ظلم و تعدی در میان مردم بسیار شود و حرام را حلال دانند و حلال را حرام پندارند و دین
خدا را برای خواهش خود بگیرند و کتاب الله و احادیث را معطل نمایند و در شبها تجری بر معاصی
بخداوند بسیار باشد و مؤمن را قدرة بر نهی و انکار نباشد مگر بقصه خوردن و در لکبری و مالها
بسیار در مساخط خداوند صرف شود و سلاطین و پادشاهان و حکام اهل کفر و شر و شیطنت را
بخود مقرب سازند و اهل ایمان و خیر و نصیحة را بخود راه ندهند هر که تلاش ترو و زمردم شهر بیشتر
راه بیشتر دارد و صاحبان حکم مثل قاضی و حکام در حکم کردن رشوه بگیرند و سلطنة و بزرگی و ولایة
قبالهٔ بشود برای هر کسی که بیشتر میدهد و ذوات الارحام از قبیل مادر و خواهر و عمه و خاله منالحه
بشود و اکتفا بمیان بنمایند و اتخاص را بتهمة و مظنة بکشند از غیر تحقیق و تفتیش و سرزنش کسی که
نزدیکی با زن میکند و با پسر نمیکند بنمایند و مرد از کسب زن خود نان فسق و فجور گذران و معیشة نماید
و زنان از اطاعة مردان بیرون روند و بکیف خود عمل نمایند و مرد زن و کنیز خود را بکرایه و اجاره دهد
که زنا نمایند و ایمان بخداوند بطریق ورود بلا حقیقة بسیار باشد و قمار بازی و شراب فروشی
آشکار شود و کسی منع نکند و زنان خود را با اهل کفر بخلیه و تسلیم نمایند و ملاهی یعنی لهو و لعب بسیار
شود و مردمان بر او گذر نمایند و منع نکنند و کسی جرات بر منع انها نداشته باشد و شریف از خوف
سلطان ذلیل باشد و اقرب بسلطان کسی باشد که امتداح بشتم ما اهل بیت بنماید و کسی که ما را دوست
دارد قبول شهادة او نکنند و قول زور دنیا در سخی و لغو و مرتبه بدانند و شنیدن قران بر مردمان
گران باشد و شنیدن باطل بر ایشان آسان و خوش باشد و همسایه اکرام همسایه خود را از جهة خوف
از بدی زبان او بکند و حدود خداوند معطل بماند و در حدود عمل بهوای نفس خود بکنند و مساجد را
زخرف و زینة نمایند و دروغ گو را افترا بندد در نزد مردم راست گو باشد و نمیمه و سخن چینی بسیار
شود و حضور در نزد سلاطین و بغی و ظلم بسیار شود و غیبة بطریق بشارة بگیر بکو و ملامة و خوف

کذا فی

کذا فی بسیار شود و حج و جهاد برای غیر خدا شود و سلطان مؤمن را از جهة خاطر کافر ذلیل
کند و خراب بر عمران غالب شود و معیشة و ارزاق مردان از بخس و نادرستی در ترازو و قپانها باشد
و خون ریختن و کشتن مردم سهل دانند و ریاسة و بزرگی با سباب دنیا باشد نه بفهم و علم و ایمان
و بد زبانی و هرزه گی تا انکه مردم از او بترسند و او را بزرگ بدانند بسیار شود و استخفاف نماز بشود
و مردان را به بینی که اموال بسیار دارند و هرگز زکوة او را بیرون نکرده اند و مردم را از قبر خود در آورند
و اذیة باو بنمایند و کفن او را بفروشند و فتنه و هرج و مرج بسیار شود و مردم را به بینی که صبح و شام
در مستی و غفلة خود باشند و اهتمام با مر دین خدا و رسول ننمایند و نکاح بهایم و حیوان با یاران
بکنند و درندها بعضی بعضی را بخورند و به بینی که مرد بمسجد برود و بخانه خود برگردد در حالتی که
او را برهنه کرده باشند و لباس او را برده باشند و دلها را قساوة بگیرد و چشمها از گریه
خشک شده باشد و ذکر خدا بر ایشان گران باشد و سحت یعنی خوردن اموال بطریق باطل و بغیر
حق بسیار شود و ریا کردن در نماز بسیار شود و طلب علم و تفقه هم از جهة غیر رضای خدا
بلکه بجهة تحصیل متاع دنیا و ریاسة در او بسیار شود و مردمان با هر کس باشند که دنیا با او باشد
و غالب باشد و طالب حلال را مذمت و سرزنش نمایند و طالب حرام را مدح و تعظیم نمایند و در حرمین
یعنی حرم مکه و مدینه عملهای خلاف فرمودهٔ خدا و رسول کرده بشود و کسی منع نکند و آلات
لهو و لعب در حرمین ظاهر شود و به بینی که مردی که امر بمعروف و نهی از منکر میکند باو میگویند که
تو را کار باین کارها نباشد و مردمان نظر بعمل و بکار یکدیگر بکنند و بتبعیة یکدیگر مشغول شوند
و اقتدا به پیروی اهل شر بکنند و راه خیر را می بینی که کسی در آن راه نمیرود و بر او عبور میکنند
و متذکر نمیشوند و هر ساله حاصل میشود در آن بدعتها و شرها بیشتر از سال سابق و خلق و مجالس
مباهیة و معاشرة نمایند مگر با اغنیاء و محتاج و فقیر چیزی که میدهند بر وجه ذلة و استخفاف
و استهزا میدهند نه از جهة رضای خدا و آیات و علامات در آسمان و زمین که ظاهر میشود از قبیل
خسوف و کسوف متذکر انها نمیشوند و تضرع بسوی خداوند نمی نمایند و مردمان تساهد بکنند بر یکدیگر

مثل نساند بعباسم و کسی انکار ایشان نکند از جهة خوف از مردمان و معنی نساند جهیدن بر نیت بر بادة و مالهای بسیار و سعیهای بیشمار در غیر راه خدا مصروف شود و مال قلیل و سعی اندک در راه خدا صرف شود و عقوق و استخفاف والدین ظاهر شود و پدر و مادر در نزد فرزندان بد باشند و دوست میدارند که بر ایشان افترا ببندند و زنان غالب شوند بر ملک و بر هر امری و عمل نمی آورند مرادات مکر انچه خواهش زنان باشد و فرزندان بر پدران و مادران نفرین کنند و برای ایشان خوشحال شوند و به چیزی مردی که روز بر او بگذرد و ظفر نیافته و خوری و نادرستی در دست و رانی بال و فروج مردم و حیلهٔ بازی بانواع معاصی نیابد محزون و مغموم است و انور وزرا از عمر خود حساب نکند و چنین میداند که ان روز از عمر ضایع شده است و بیکار بوده است و سلاطین احتکار و حبس طعام بنمایند و باین سبب نرخ را ترقی بنمایند و اموال ذوی القربی که مراد خمس باشد قسمة در غیر موقع ان شود بر وجه زور و باطل و صرف در قمار بازی و شرب الخمور شود و شراب را از برای مرض وصف بکنند و تداوی و استشفا باو بنمایند و همه مردمان در ترک دین داری بمعروف و نهی از منکر همشان و مساوی خواهند بود و نام و نشان اهل کفر و نفاق و فسق و فجور بسیار و بلند است و دایمی است و نام و نشان اهل ایمان و صحیحه و اهل طاعة از میان برداشته شود و کفش اذان و کردن نماز باجرة خواهد بود و مساجد ملو و صفوف ان متصل خواهد بود لیکن از اشخاصی که قلوب ایشان از ایمان و خوف خداوند خالی است و جمع میشوند در مساجد مکر از جهة غیبة اهل حق و غیبة یکدیگر و نقل دنیا و سرگذشت احوال و اشتغال بلهو و لعب و اعراض غرفکر اسد و ادم مست یعنی از شراب هوا و هوس خود و متاع دنیا پیشنماز خواهد کرد و هیچکس او را منع نخواهند کرد نه بلکه اکرام و تعظیم می نمایند او را از جهة خوف از او و کسی تصرف در اموال یتامی میکند و میخورد او را مدح صلاح و خیرخواهی بکنند و اموال یتامی باو بسپارند و قاضیها حکم بغیر ما انزل الله بکنند و سلاطین هر کس را که خیانت و نادرستی او بیشتر است از جهة طمع خود او را امین خود بسازند و اموال از مردمان بگیرند از جهة انکه ایشان را او کم است که هرچه خواهند بکنند و واعظها بر منبرها امر بخیر و تقوی میکنند و خود مشغول بخلاف او

میشوند

میشوند و استخفاف باوقات نماز و صدقات از قبیل دادن خمس و زکوة و نذر و سایر خیرات بی واسطه و شفاعة بدهند و فخر میکنند که از جهة کفتهٔ فلان دادیم و واسطه فخر مینماید که من از برای فلان از فلان چیزی کرفتم و همهٔ فکر و شغل مردم در بطون و فروج ایشان باشد و پروا ندارند که از کجا میخورند و در کجا مناکحة میکنند و می بینی که دنیا بر ایشان رو آورده است و ایشان بر دنیا و اعلام و نشانهای حق مندرس و پامال شده است و بعد از این فرمودند بان شخص مخاطب خود که بر حذر باش و سوال نما از خداوند در چنین زمانی نجات را و بدانکه مردمان کرفتار سخط و غضب خداوند شده اند و انتظار امهلت داده است از جهة امری که در شان ایشان اراده کرده است پس بسیار بر حذر باش و جد و جهد نما تا انکه ببیند خداوند ترا بر خلاف ایشان پس اکر عذاب نازل شود بر همه و تو در میان ایشان باشی و هلاک شوی پس بسوی رحمة خداوند رسیده و اکر تو باقی بمانی پس از ایشان نجاة یافتی و بدانکه اِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ وَاِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ای اخوان حدیث ماست ما اسیران همه مرغان خوش الحان هیم همزبان قفس و همدم بستان هیم جمع کرده بیکجا همچون رشته شمع همه دلسوز هم و سر بکریبان هیم ثمره بختان همه از اتش هم محسوزیم هم اتش نفسان برق نیستان هیم عندلیب و من و پروانه نداریم نزاع اخوان قوم جکر سوخته یاران هیم جان سپردن بمحبتی ز هم اموخته ایم جان بازان همه شاکر دلبستان هیم همه خالانه میخانه بی مسکده ایم همه سرشار زنی بادهٔ مستان هیم لیلی ما همه در عالم معنی است یکی در حقیقت همه مجنون بیابان هیم و بدانکه در احادیث دیکر ایضا علامات دیکر مذکور است که همه از این قبیل است از انجمله جناب امیر صلوات الله علیه فرمودند که می اید بر مردمان زمانی که فاجر در ان زمان ممدوح است و ماجن یعنی کسی که کریه باشد مقرب است و منصف ضعیف است پس پرسیدند که کدام زمان است پس فرمودند زمانی که امانت داری را غنیمة میدانند و زکوة دادن را غرامت میپندارند و بندگی کردن خدا سبب بزرکی خود بر مردمان میدانند و صلهٔ ارحام را احسان و منت میشمارند پس پرسیدند

که این کدام زمان است پس فرمودند در وقتی که زنان و کنیزان تسلط یابند و برای رای ایشان باشد و اطفال بزرکی و پادشاهی بنمایند و از انجمله حدیثی است که فرمودند وقتی که فقر و فاقه بسیار شود و انکار نمایند مردمان بعضی بعضی را یعنی مرد هرکاه سوال نماید حاجت خود را از برادر دینی او پس نظر و مکالمه با او بغیر نظر و مکالمات که پیش از سوال با او بوده است و از انجمله واقع شدن بطشه و حوب و نزاع بین المسجدین یعنی مسجد مکه و مدینه و اختلاف قلوب شیعه و نامیدن بعضی مر او را کذاب و بد کفتن بیکدیکر است و از انجمله سوار شدن زنان است بر زین و از انجمله حدیث نبوی است که فرمودند زمانی بر مردم خواهد که باقی نماند از قران مکر رسم و خط او و باقی نمی ماند از اسلام مکر اسم ان و مساجد ان قوم معمور است از مردمان و خراب است از هدایت و ایمان و فقهای ان زمان شرار فقها میباشند فتنها از ایشان سر میزند و بایشان راجع میشود در مصطبه نیست عنبر بوی نا چند تا رفته ره مهر و وفا کا چند بکرفته زطامات الف لا چند بد نام کنندهٔ نکو نامی چند خلاصه از این مقوله احادیث که اخبار بمفاسد زمان و اهل زمان فرمودند بسیار است لیکن چونکه ان زمان و ان مردمان که فرمودند و نشان دادند بالفعل این زمان و این مردمانند که ما و تو در ایشان هستیم و نصب ما است زبان بر سر زبان دیدن کلی بخیدن دیدار باعیان دیدن پس اکر از اینها بیرون باشی همراهی بنی پس بکو احتیاج بذکر اینها نیست و اکر نه نها پس فایده در ذکر این علامات نخواهد بود چونکه قساوة قلوب بمرتبه ایست که بذکر این احادیث علاج ان نمیشود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ پس اکر از اهل خیر باشی همیشه انتظار فرج و ظهور قائم ال محمد صلوات الله علیه و ظهور دولت حق داشته باش و از خدا مسئلهٔ قرب فرج بنما و این دعا را که روایت از ابی عبد الله علیه السلام و وصف این زمان را چونکه فرمودند پس زراره عرض کرد که اکر ان زمان را درک کنم چه کار کنیم پس فرمودند که اکر درک ان زمان کردی این دعا را بخوان و مراد از ان بطریق ورد و ستمرار ولا اقل هر روزی یکمرتبه و ان دعا اینست اللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَاِنَّكَ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ اعرف

نبیک

نبیک اللّٰهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللّٰهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی و دعای دیکر بهمین مضمون و از جهة همین مطلب هست و در مصباح متهجد و غیر ان مذکور است و در اینجا بجهة طول ان ذکر نکردیم و اکر اهل دعا باشی خواهی یافت مضمون من طلب شیئا و جد وجد و بدانکه علامات دیکر هست که علامت قرب و بسیار نزدیکی ظهور انجناب است از انجمله خروج سفیانی است که مجملا اسمی عثمان ابن عتبه و در صورة او اثار البلا است و از دو را عود مینماید و مدة خروج و ملک او چهار ماه است و انقضاء ملک او بظهور انجناب است که چون ظهور میفرمایند انجناب ملعون عسکر خود را بسوی میفرستد بسوی مدینه و اهل مدینه میکریزند و ملحق بانجناب میشوند تا انکه انجناب عسکر را میفرستد و انها رجوع بمدینه مینمایند و ادام میکیرند و عسکر سفیانی ملعون که فرستاده بود بسوی مدینه در زمین مدینه بحکم خداوند فرو میروند و امر انحدیث خَسَفَ بِالْبَيْدَاءِ که بمعنی فرو رفتن در زمینی است در بیدا و همین خسف و همین زمین است که عسکر سفیانی را انجا فرو میروند و یکی از انها باقی میماند که اخبار بانخساف انها میکند و حدیثی که فرمودند اذا رایت المنوه الاعرابی فی محفل حوار فانتظر فرجک اشاره باین یکی است و محفل بمعنی جیش است و حوار زمینی است در پشت مدینه مشرفه پس خروج ان ملعون چهار ماه پیش از ظهور است و از انجمله منع وحی است و تدف یعنی سنک باران قوم است که ایضا متصل بظهور است چنانکه در تفسیر ایه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فرمودند که ایات افاق خسف است و ایات انفس قذف است و یتبین لهم انه الحق ظهور انجناب است و از انجمله قتل الحسینی است که مراد کشتن اهل مکه است در نزد حجر الاسود نفس زکیه را مسمی بمحمد ابن الحسن از اولاد فاطمه علیها السلام که ما بین قتل او و ظهور پنجروز است و سبب قتل او چنانکه در این حدیث است این است که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه چونکه در زمان غیبة مسکن در مدینه دارند چنانکه مضمون حدیثی است که عن قریب ذکر میشود پس از مدینه بیرون می ایند با شمشیر رسول الله و درع و ذره و عمامه و برد

وقضيب يعني چوب دست وسرج وپيرهن او تا آنكه نزول ميفرمايند بمكه مشرفه پس آن اسباب را
ميپوشند وشمشير بدست ميگيرند واز خداوند اذن ظهور ميطلبند پس يكي از موالي آنجناب
مطلع ميشود وحسني را خبر ميدهد وحسني از شوق مبادرت مينمايد بخروج واهل مكه اورا
ميكشند وسر اورا ميفرستند بسوي شامي كه مراد همان سفياني است واز آنجمله قتل علامات
چونكه خروج او از شام است وظهور شامي كه در احاديث مذكور است مراد همان سفياني است
واز آنجمله قتل علامات است در مدينه بدست عسكري غير عسكر سفياني وظاهرا عسكر بني
عباس است چونكه ملك ايشان هنوز بدرستي باقي مانده است وبايد در مقابل مملكة بني اميه
كه هزار ماه است ملك داشته باشند وملك اول ايشان در مقابل شده است واز آنجمله است
كه يكي ديگر از علامات اختلاف اولاد عباس در ملك خود فرموده‌اند مثل اختلاف وتنازع در ميان
عرب وخروج يماني كه هر دو ايضا از جمله علامات اند وبعد از اختلاف ايشان ملك از دست ايشان
بيرون ميرود ومدة ايشان ميگذرد وظاهر از هلاك ملك ايشان بدست سفياني باشد
چونكه در حديث مخاطبه با منصور دوانقي كه اول ملك ايشان بود فرموده‌اند كه مسلط ميسازد
خداوند بر شما اعدا را وعقيكه خون ما را ريختيد وظاهرا مراد از ريختن اين خون
كشتن همان غلام در مدينه باشد چونكه از ذريه آنجناب است واز آنجمله دو صيحه است يكي
اول روز كه از جانب منادي است كه ندا ميكند كه الا ان فلان بن فلان وشيعته هم الفائزون
ومراد از فلان بن فلان آنجناب است ومنادي جبرئيل است ويكي ديگر در آخر روز ندا ميكند
كه الا ان عثمان وشيعته هم الفائزون ومنادي ابليس است واز حديث ديگر فهميده ميشود
كه منادي هر دو ندا يكي است ومراد از عثمان همان سفياني است واز آنجمله كسوف شمس است در
نصف ماه مبارك رمضان وخسوف قمر است در آخر آن كه بر خلاف عادت است وهرگز چنين
اتفاق از زمان آدم عليه السلام تا آنوقت نيفتاده است وموافق قاعدهٔ احكام نجوم ايضا
نيست واز آنجمله طلوع كردن آفتاب است از مغرب كه متصل بظهور يا عين ظهور آن فلك

مقامست

فلك مقام است وبدانكه قبل از اين در بيان سر تكليف دانسته شد كه مقصود از خلق كردن موجودات
بني آدم واوردن ايشان در اين دار وعوبا رسيدن ايشان است بنهاية ظهور وغاية عينيه
ودانسته شد ايضا كه مقصود اصلي از خلق بني آدم خلق آنجناب است پس چنانكه نبوت در
نهاية كمال رسيد وختم او بخاتم الانبياء شده بود پس ظهور آنحضرت وكمال ولاية لابد منه است
چنانكه فرموده است وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم
مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ
الْفَاسِقُونَ وفرموده است وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا كه مراد
از شمس رسول الله است صلى الله عليه وآله ومراد از قمر جناب امير است عليه السلام ومراد از نهار
اذا جلاها ظهور آن جناب است ومراد از فرموده وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا غشيان ظلمة ظلم بني امية
وبني مروان وبني عباس وفرموده است هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ وبخبر روايت از ابي عبد الله
عليه السلام در تفسير او باين طريق است كه فرموده‌اند يعني يغشاهم القائم عليه السلام بالسيف
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ يعني خاضعة لا تطيق الامتناع عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ يعني عملت بغير ما انزل الله
ونصبت غير ولاة الامر تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً يعني تصلى نار الحرب في الدنيا على عهد القائم عليه السلام
وفي الآخرة نار جهنم وفرموده است فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ لَا تَرْكُضُوا
وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ ودر تفسير او از ابي جعفر است عليه السلام كه
فرموده‌اند اذا قام القائم عليه السلام وبعث الى بني امية بالشام هربوا الى الروم فيقول لهم الروم
لا ندخلكم حتى تنصروا فيعلقون في اعناقهم الصلبان ويدخلونهم فاذا نزل بحضرتهم اصحاب القائم
طلبوا الامان والصلح فيقول اصحاب القائم لا نفعل حتى تدفعوا الينا من قبلكم منا فيدفعونهم
اليهم فذلك قوله لا تركضوا وارجعوا الى ما اترفتم فيه ومساكنكم لعلكم تسئلون فرموده‌اند يسئلهم
الكنوز وهو اعلم بها فيقولون انا كنا ظالمين فما زالت تلك دعواهم حتى جعلناهم حصيدا

خامدين بالسيف وهو سعيد بن عبد الملك الاموي صاحب نهر سعيد بالرحبة وفرموده است
وقضينا الى بني اسرائيل في الكتاب لتفسدن في الارض مرتين از ابي عبد الله ع روايت در تفسير او
كه فرموده‌اند كه مراد از فساد مرتين قتل علي بن ابي طالب وطعن الحسن عليهما السلام است ولتعلن علوا
كبيرا فرموده‌اند مراد قتل حسين عليه السلام است فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا يعني فاذا جاء نصر دم الحسين
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ فرموده‌اند كه اين عباد قومي هستند
كه يبعثهم الله قبل خروج القائم عليه السلام فلا يدعون وترا لآل محمد الا قتلوه وكان وعدا مفعولا
فرموده‌اند مراد از او خروج القائم عليه السلام است ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ فرموده مراد خروج
الحسين است ع في سبعين من اصحابه عليهم البيض المذهب لكل بيضة وجهان المؤدون الى الناس
ان هذا الحسين ع قد خرج حتى لا يشك المؤمنون فيه وانه ليس بدجال ولا شيطان والحجة القائم بين
اظهرهم فاذا استقرت المعرفة في قلوب المؤمنين انه الحسين ع جاء الحجة الموت فيكون الذي
يغسله ويكفنه ويحنطه ويلحده في حفرته الحسين ع ابن علي ع ولا يلي الوصي الا الوصي وفرموده است
واقسموا بالله جهد ايمانهم لا يبعث الله من يموت بلى وعدا عليه حقا ولكن اكثر الناس لا يعلمون
از ابي عبد الله عليه السلام روايت است در تفسير او كه فرموده‌اند كه لو قد قام قائمنا بعث الله اليه
قوما من شيعتنا لم يموتوا يقولون بعث فلان وفلان من قبورهم وهم مع القائم فيبلغ ذلك
قوما من عدونا فيقولون يا معشر الشيعة ما اكذبكم هذه دولتكم فانتم تقولون فيها الكذب لا
والله ما عاش هؤلاء ولا يعيشون الى يوم القيمة فحكى الله قولهم فقال واقسموا بالله وفرموده است
رسول الله صلى الله عليه وآله كه اتاني جبرئيل فاقرأني من ربي السلام وقال يا محمد ان الله عز وجل
اختار من بني هاشم سبعة لم يخلق مثلهم فيمن مضى ولا يخلق مثلهم فيمن بقي انت يا رسول الله سيد
النبيين وعلي بن ابي طالب وصيك سيد الوصيين والحسن والحسين سبطاك سيدا الاسباط وحمزة
عمك سيد الشهداء وجعفر بن عمك الطيار في الجنة يطير مع الملائكة حيث يشاء ومنكم
القائم يصلي عيسى بن مريم خلفه اذا اهبطه الله الى الارض من ذرية علي وفاطمة من ولد الحسين ع

وبدانكه

وبدانكه رجعة نمودن حضرات ائمه اطهار صلوات الله عليهم بعد از انقضاء زمان ظهور وهمچنين
رجعت سعدا وشيعيان واشقيا وائمه ايشان ثابت ومحقق است واز آيات از قبيل ثُمَّ
رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ واخبار از قبيل اين احاديث كه الحال ذكر شد باين مضمون بسيار است
وايمان واعتقاد برجعة ايشان لازم است واما اشخاصي كه اين بين اند بر اعتنا بشان نميشود
واما كيفيه تفاصيل از اين در وقت رجعت خواهي ديد انشاء الله تعالى خرم ابدال كه ديگر باره
بميخانه شوي كار زندان كه از هر بيگانه شوي   وبدانكه از اينجا كه كمال وختم ولايت عبارت است
از ظهور عدل حقيقي كه هيچ شايبه از خلاف عدل وقبايح ومنكرات در آن نباشد پس زمان ظهور
آنجناب كه زمان كمال ونهاية ولايت است اوضاع او غير از اوضاع اين زمان است وگردش افلاك
بر غير اين وضع خواهد بود چنانكه در احاديث است كه قبل از ظهور آنجناب پا نوده باران متوالي
ميبارد وزمين را از ارجاس وانجاس پاك ميكند وتمام روي زمين سبز وخرم ميشود ومصداق
آيه يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ بعمل مي آيد ودر وقت ظهور سيصد وپنج شش
نفر از آنجناب جمع ميشوند در ساعت واحده بمصداق آيه أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا ومصداق
آيه وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ودر مكه كه محل ظهور است متوجه بسوي
بسوي كوفه ميشوند ومنادي آنجناب ندا ميكند كه هيچكس طعام وشرابي با خود بر ندارد وحجر
موسى على نبينا وعليه السلام كه عصا بر آن ميزد ما بر خود او برند كه أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ
مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ با خود بر ميدارند وبار يك شتر است
ودر هر منزلي كه نزول ميفرمايند از آن حجر چشمها سر ميزنند وطعام وشراب عسكر آنجناب تمام
از آن منفجر ميشود تا اينكه وارد ميشوند بنجف اشرف وبدست مبارك خود از شط فرات شق نهري
ميفرمايند واب را جاري ميكنند در زمين نجف اشرف واسيابها بر آن مينشانند و[illegible]
آسيابان ميگردد ومردمان از آن منتفع ميشوند ومسجدي در آنجا بنا ميكنند مشتمل بر هزار در وخود
در آنجا نماز ميفرمايند وبعد از نماز بر منبر بالا ميروند واز گريبان قباي خود كتابچه بيرون مياورند

سرمهوا از طلا و باز میفرمایند و بر مردمان میخوانند پس مردمان از آنجناب متفرق میشوند بجهة آنکه
تبدیل احکام و اوضاع در آن می بینند مگر نقبا و خلص پس تکلم بکلمات میفرمایند و همه بازگشت
میکنند و باسرار مطلع میشوند و از جهة اتمام حجة ایمان را علیحده تا صبحها عرض میکنند پس اگر داخل
در ایمان شدند بطریق حقیقت حقه او و الا انکار اکردن میزنند با آنکه بر وسط انها همیایستند
و انها را از امصار بسوی قری و سواد میفرستند و از جهة اذیت و صدمات جزیه بر ایشان قرار
میدهند و از جوع و کرسنکی فضلا کلب بکو خواهند خورد با آنکه تمام روی زمین خرمی و برکة برتبه
رسیده است که مستحق صدقات از خمس و زکوة و غیر انها وجود ندارد و تمام مساجد مسقفه
که بر خلاف سنة نبویه است از بدعتهای بنی امیه استخراب میکنند و اوضاع دعاوی که با
ایمان و شهادة است برطرف میشود و بعلم خود حکم میفرمایند و سعدا از اشقیا جدا و ممتاز میکنند
و قوای مردمان از عقل و استماع و ابصار ایشان بچهل درجه ترقی میکند که قوة هر مردی بقدر
چهل مرد میشود و هر وقت از هر بلاد هر کس که بخواهد فقط آنجناب را می بیند و بی واسطه و بی
دربان عرض حوایج و سوال مسائل خود مینماید کندم و خوانند تو تجلی بر بیوفی در دو هر مجلس
دو عالم را هم بر هم زنی خلق ندانم تا چه مستیها کنی تو و قلوب مردمان بسبب کمال عقول ایشان از عنا ایمن
میکند و بطاعة الله اشتغال می نماید و زمان زمان قیامت صغری است و زمانی است که مردمان همه
مضمون حدیث فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها محبوب
خداوند و حق شنوا و حق کو و حق بین و حق کردار میشوند و مضمون نعبده و نحن لا نشرک بک فی شیئا
معمول می اید از آن عالم شود پر امن ایمان جاده جا نو ربا بدا از آن جان نماند در جهان یکنفس
کافر شود عدل حقیقی جلد ظاهر بود از سر وحدت واقف حق دوا و پیدا نماید وجه مطلق و زمان
ایام دولت مقتدایان و خوشی و مستی شیعیان است مستی جان از شراب وصل جانان های های
دل درون سینه میرقصد چه بستان های های غنچه میخندد چه کل در صحن کلشن قاه قاه شیشه
میریزد چه ابر نو بهاران های های شیشه با ساقی زند با بر خلت یاران واه واه می زمیخانه برون

شدمی بوستان های های یا رب آید باینی که تبدیل زمین عالم از این اگر و کلستان های های
و بدانکه شیعیانی که در زمان غیبة آنجناب با وجود کثرت فتنه و بلیة ایشان و قلة عدد و غیبت
امام ایشان حفظ دین خود را می نمایند و ایمان و اعتقاد بوجود آنجناب دارند و منتظر قدوم و ظهور
و لا یزال ماب هستند بمراتب اشرف و افضلند از شیعیانی که در زمان حضور امام علیه السلام بوده اند و استعداد
و قابلیت ایشان بیشتر و اتم است از صاحبان حضور بجهة آنکه با وجود ندیدن ایشان امام را
چنانکه در حدیث است که یؤمنون بسواد فی بیاض باخبار و اثار ایشان که در بیاض کاغذها
و ورقهای صحف و نوشته است ایمان آورده اند و ایمان خود را نگاه داشته اند و اگر این اشخاص در زمان
حضور می بودند نمیدانم که کیان بودند و اما آن اشخاص که مذکر در این زمان می بودند
هر اینه مهتدی می شدند بجهة آنکه اگر مهتدی میشدند هر اینه خداوند اینها را در این عصر
اینها را در آن عصر قرار نمیداد و ترجیح دادن بودن هر یک در عصری دون عصری بکرد دلیل تفاوت
مراتب و اختلاف استعداد اینها است و از اینجاست اینکه هر کسی در یک عصری موجود است و
راه رجحان او معلوم میشود و این زیادتی مرتبه ایشان که معلوم شد مضاعف و مؤید باحادیثی
است که مرویه در این باب است از انجمله حدیث مفضل بن عمر از ابی عبد الله علیه السلام که فرموده
اقرب ما یکون العباد من الله جل ذکره و ارضی ما یکون عنهم اذا افتقدوا حجة الله عز و جل و
لم یظهر لهم و لم یعلموا مکانه و هم فی ذلک یعلمون انه لم تبطل حجة الله جل ذکره و لا میثاقه فعندها
فتوقعوا الفرج صباحا و مساء فان اشد ما یکون غضب الله علی اعدائه اذا افتقدوا حجته و لم یظهر
لهم و قد علم ان اولیائه لا یرتابون و لو علم انهم یرتابون ما غیب حجته عنهم طرفة عین و لا یکون
ذلک الا علی راس شرار الناس و در حدیث عمار الساباطی از آنجناب ایضا که فرموده اند والله
عبادتکم فی السر مع امامکم المستتر فی دولة الباطل و تخوفکم من عدوکم فی دولة الباطل و حال
الهدنة افضل ممن یعبد الله جل ذکره فی ظهور الحق مع امام الحق الظاهر فی دولة الحق و اعلموا ان
من صلی منکم الیوم صلوة فریضة فی جماعة مستترا بها من عدوه فی وقتها فاتمها کتب الله عز و جل

بها خمسین صلوة فریضة فی جماعة و کتب الله بصلوة فریضة وحدانیة خمسا و عشرین و بصلوة
نافلة عشر صلوة و بکل حسنة عشرین حسنة و یضاعف الله عز و جل حسنات المؤمنین منکم
اذا احسن اعماله و دان بالتقیة علی دینه و امامه و نفسه و امسک من لسانه اضعافا مضاعفة
و از انجمله فقراتی که در خطبه جناب امیر است صلوات الله علیه که فرموده اند اللهم انی لا علم ان
العلم لا یأرز کله و لا ینقطع مواده و انک لا تخلی ارضک من حجة لک علی خلقک ظاهر لیس
بالمطاع او خائف مغمور کی لا تبطل حجتک و لا یضل اولیائک بعد اذ هدیتهم بل این هم و کم
اولئک الاقلون عددا و الاعظمون عند الله جل ذکره قدرا المتبعون لقادة الدین و الائمة
الهادین الذین یتأدبون بادابهم و ینهجون نهجهم فعند ذلک یهجم بهم العلم علی حقیقة الایمان
و تستجیب ارواحهم لقادة العلم و یستلینون من حدیثهم ما استوعر علی غیرهم و یأنسون
بما استوحش منه المکذبون و اباه المسرفون اولئک اتباع العلماء صحبوا اهل الدنیا بطاعة
الله تبارک و تعالی و لاولیائه و دانوا بالتقیة عن دینهم و الخوف من عدوهم فارواحهم معلقة
بالملاء الاعلی فعلمائهم و اتباعهم خرس صمت فی دولة الباطل منتظرون لدولة الحق و یحق
الله الحق بکلماته و یمحق الباطل ها ها طوبی لهم علی صبرهم علی دینهم فی حال هدنتهم و یا
شوقاه الی رؤیتهم فی حال ظهور دولتهم و سیجمعنا الله و ایاهم فی جنات عدن و من صلح من ابائهم
و ازواجهم و ذریاتهم و بدانکه در زمان غیبة تقیة نمودن در عبادات و سایر رفتار و کردارها
از هر کس که ممکن باشد لازم است و اختصاص باهل سنة و عامة ندارد چنانچه در حدیث
است که فرموده اند ان الله جعل الدین دولتین دولة لادم و دولة لابلیس فدولة ادم هی
دولة الله تعالی فاذا اراد الله ان یعبد الله علانیة اظهر دولة ادم و اذا اراد الله ان یعبد سرا
کانت دولة ابلیس فالمذیع لما اراد الله ستره مارق عن الدین و چنانکه در حدیث است میزان
موقع تقیه است که فرموده اند التقیة فی کل ضرورة و الانسان علی نفسه بصیرة و بدان ایضا
که هر کس مصدق و مؤمن و معترف بوجود و منتظر ظهور آنجناب شد و در ظهور آنجناب نکرد

بجهة موت و فوت پس او در مرتبه مساوی است با آنکس که در رکاب آنجناب و در تحت لوای او است
چنانکه فرموده ابی عبد الله علیه السلام است که فرموده اند اعرف امامک فانک اذا عرفت لم یضرک تقدم هذا
الامر او تاخر و من عرف امامه ثم مات قبل ان یقوم صاحب هذا الامر کان بمنزلة من کان قاعدا
فی عسکره لا بل بمنزلة من قعد تحت لوائه و من مات و هو عارف لامامه کان کمن هو مع القائم فی
فسطاطه بلکه در بعض احادیث اشاره شده است باینکه ترجیح دادن در ک کردن ان زمان از رغبات
دنیا است چنانکه ابو بصیر عرض کرد بجناب ابی عبد الله علیه السلام جعلت فداک متی الفرج پس فرموده اند
که یا ابا بصیر و انت ممن یرید الدنیا باده انکه در وقت ظهور سعدا خالص نده میشوند انتقام
از اشقیا و بکشند پس جهة دادن دین خود و معرفة و توسل بامام خود نکه دار و باک از مردن مدار
یوسف کم کشته باز اید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی کلستان غم مخور علاوه آنکه در
زمان غیبة ایضا شیعیان بفیوضات آنجناب میرسند و از او منتفع میشوند مثل منتفع شدن از
افتاب در زیر ابر که شخص ان مخفی است و لیکن اثار و فیض او باقی است چنانکه در حدیث است هر چند
که اکثر ایشان شاعر باین معنی نیستند و نمی فهمند که هر چیزی و هر فیضی که میبینند از جناب امام
و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء چونکه دانسته شد سابقا که منزلة آن
جناب بالنسبة بما سوای او منزلة روح است بالنسبة بجوارح و اعضا و تملیه از ایشان شاید
برسیدن فیوضات میشوند و اقل از ایشان چنانکه معهود است از بعض علماء معتدین آنجناب
را ایضا می بینند و بخدمت او مشرف میشوند هر چند که در توقیعی که در اواخر ایام غیبة آنجناب بعلی
بن محمد السمری نوشته اند که شیعیان من هر کس ادعای رویة من بنماید پس او را تکذیب نماید
و در این عبارت دقیقه است و آن این است که نفرموده اند که کاذب است و فرموده اند که شما بکوئید که
او کاذب است و در این حکمتی است که بر او لولا الکتاب مخفی نخواهد بود خلاصه اگر کسی دیده است
نتوانست او را اشتم نمود که چرا دیدی رخش کرده فروغ خویشتن مستور میباید شد ولیکن
هیچ خورشید جهان مشهور میباشد جهان خورشید او بکرفت روشن بی نصیب آنکس که چون

حقایق
خود سیلان از خود سیدد بدن کور میباشد بانزده پلۀ نه یکت وازماد و رد و وان خ
که افراط نزدیکی بهایت دور میباشد کتاب جامع فاضل ز فیضش کرده ام حاصل که رطب و یابس
و بیخ ه راو مسطور میباشد در اسراری که میگویم از و دستور میجویم مراد رگفتن اسرار از آن
دستور میباشد جهو خویشتن باید طلب کردن وصال او که مرد وصل او دایم زخود مهجور می باشد
در بیان لزوم معاد و واجب بودن اقامۀ قیامۀ وحشر خلایق وعود و بازگشت ایشان
بدار معاد و بیان لزوم و لابد بودن جنت و نار و بیان لازم بودن وجود عالم برزخ و اثبات
و بیان مقام و مرتبۀ شفاعۀ و لزوم ان و انچه متعلق باینها است و دران چند اجابۀ است
سابقا در بیان سر تکلیف معلوم شد که چونکه ارادۀ خداوند تعلق گرفته است بایجاد فرمودن
خلقی که در علم و قدرۀ در غایۀ تعین و نهایۀ ظهور باشد پس جمع فرمود عالم قدسی روحی را
با عالم اختلاط اخلاط اربعۀ خاکی تا انکه از اجتماع این دو سه عالم عالی که در علم و قدرت
در غایۀ تعین و نهایۀ ظهور است بهم رسید و بجهۀ جنبۀ عالم خاکی منزل و مقام او را در زمین
ساخت و او را بواسطۀ تکالیف اوامر و نواهی مشغول بتربیت کردانید پس الحال بدانکه چون عالم
تربیت عالم تغییر و تبدیل و کون و فساد است پس دران عالم تعین و ظهور بغایۀ و نهایۀ کمالی
که غایۀ الغایات و نهایۀ النهایات باشد که مقصود از خلق است نمیرسد چونکه بناء این عالم بر تغیر
و تبدیل است و بقاء و راحت و دوام و ثبات دران نیست چنانکه فرمودند که مردمان طلب میکنند
چیزی را که خلق نشده است پس پرسیدند که چه چیز است که خلق نشده است فرمودند که راحت
در دار دنیا پس این تعین و ظهور که مقصود است و فوق بغایۀ و نهایه میرسد که تغیرات خواهند
از او زایل شود و باقی ببقاء ابدی که تغییر و تبدیل و زوال و تحویل دران نباشد لابد و ناچار
و لا بد است از دار دیگری که دار مقامۀ و بقا است و غایۀ و نهایۀ ظهوری که مقصود از ایجاد
خلق است دران دار حاصل میشود و ان دار را دار معاد میناممند یعنی عود کردن خلایق
بمحلی و داری که مقصد اصلی خداوند از خلق و بازگشت و بودن ایشان دران دار بوده است

وانجا اگر ان دار سرحد کمال است از ابدار قیمۀ ایضا نامیده اند چونکه قیامۀ یعنی قیام و
استادگی است که بالنسبۀ بقعود غایۀ ظهور و نهایۀ کمال است چنانکه بهمین جهۀ زمان ظهور
جناب صاحب العصر صلوات الله علیه را ایضا بقیمۀ نامیده اند وانجهۀ کمال ان دار است که اهل
ان دار بسبب رسیدن بان کمال مترنم شده اند بقول الحمد لله الذي احلنا دار المقامة من فضله
لا يمسنا فيها نصب ولا يمسنا فيها لغوب پس معلوم شد که بودن دار معاد واجب و لازم است
و انغزوعات کمال و لوازم عدل خداوند است و بدون وجود او نقض غرض و خلاف مقصد و عبث
لازم میاید و خلاف عدل است و از جهۀ انکه مقصد خداوند از خلق کردن خلایق رسیدن است
باقامۀ این دار و بودن این دار لازم است پس تکلیفات بطریق اوامر و نواهی و ترغیبات و تهدیدات
در دار دنیا بهم رسید لازم شد و تمام زبان رسل و بیان کتب مشتمل بر ان تکالیف شد تا انکه بواسطه
ان اعلامها و تکالیف مقصود از خلق کردن ایشان بعمل اید و از انجا است که زوال و فناء دنیا ایضا
لازم و ناچار شد و فناء ایشان ایضا از دنیا لازم امد و جنابۀ تحویل از این دار بمنزلۀ بان دار
کرامت ابتداء رسول خود فرمود که بگوش همه رسانید و فرمود که انك ميت وانهم ميتون
ثم انكم يوم القيمة تبعثون و فرمود كل نفس ذائقة الموت ثم توفون اجوركم يوم القيمة
فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور و ان
الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون و امثال این ایات و فی الحقیقۀ مضمون این ایات از اعظم
بشارات است از برای کسی که معاد شناس باشد و از انجا است تمنا کردن موت را که فرموده است
ان كنتم اولياء الله فتمنوا الموت فهميدي و از انجا معلوم شد که حقیقۀ تکلیف و تهدیدات
و ترغیبات در دار دنیا اخبار نمودن خداوند است از راه لطف و شفقت بندگان را بخبر الا
مال و عاقبت اعمال ایشان چنانکه فرموده است يريد الله ليبين لكم ويهديكم سنن الذين من
قبلكم ويتوب عليكم والله عليم حكيم و معلوم است که اخبار فرمودن لطیف مشفق مهربان بعاقبت
و مالی که خوب یا بد باشد بطریق امر و ترغیب و نهی و تهدید میباشد و خداوند را حاجتی باعمال

ذکر وار بندگان نبوده است چنانکه فرموده است ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله
وان تكفروا فان لله ما في السموات والارض وكان الله غنيا حميدا که حق بکاینات کافر کردن بوجدان من
کبریائش نشیند کرد و بدانکه در حقیقۀ و نفس الامر دلیل بر لازم بودن عالم معاد همین است که ذکر شد و
لیکن چونکه این دلیل دلیلی است که از حقیقۀ پی باثار برده میشود و از علۀ معلول شناخته میشود و از
اصل فرع دانسته میشود چنانکه طریقۀ حکماء است و در کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مضمونش در بیان سر
تکلیف ذکر شد مذکور است و اکثر مردم از احوال این قسم از دلیل و فهمیدن او بعید از احوال او عاجز ند پس همین دلیل را
منعکس باید نمود چنانکه طریقۀ متکلمین است و تقریر چنین باید کرد که چونکه خداوند تکلیفات را بطریق اوامر
و نواهی در دار تکلیف و دار دنیا به بندگان نموده است و در برابر اوامر ترغیبات و وعدها فرموده است
و در برابر نواهی تهدید کرده است و وعیدها قرار داده کرده است و خلف وعد و وعید بر خداوند قبیح و ممتنع
و خداوند از قبیح منزه است چونکه متصف بعدالت و فرموده است که ان الله لا يخلف الميعاد پس باید وجود و بودن
دار معاد که دار وفا کردن خداوند بوعد و وعید است لازم و واجب باشد و این طور از دلیل بفهم مردمان
اقرب است خلاصه علی ای التقدیرین محقق شد که وجود و بودن دار معاد لازم و واجب و مقطوع به
یقینی و بدیهی است و قبول شد و ریب و انکار نمیکند پس معلوم شد که کلام طایفۀ دهریه که گفته اند اعاده
نمودن انسان را بعد از انعدام و فنا و مردن ان ممکن نیست بجهۀ انکه اعادۀ معدوم ممتنع و محال است
بجهۀ شبهۀ که ذکر ان و جواب ان عنقریب خواهد امد کلامی است نامربوط و ناحق بجهۀ انکه چیزی
که اول متصف بامکان شد و خلق او ممکن بود و مع ذلک مخلوق شد پس حکمی نه منقلب و متحول میشود بامتناع
و محال انکه انقلاب و تحویل محال ذاتیۀ هر یک از ممکن و ممتنع که عبارت از امکان ممکن و امتناع ممتنع
بیکدیگر چونکه ذاتیست ممتنع و محال است و امتناع او اظهر و اکشف است از امتناع اعادۀ معدومی که ادعا
نموده اند و از جهۀ اظهریۀ و اکشفیۀ او است که اتفاقی کل شده است و احدی نگفته است که انقلاب
و تحویل حالات ذاتیۀ ممکن است بجهۀ انکه جعل جاعل و قدرۀ قادر تعلق بر ذاتیات نمیگیرد چنانکه سابقا
در مبحث صفات ثبوتیه ذکر شد و اما انچه توهم کرده اند بعضی که این امتناع امتناع وجود بعد از عدم است

و امتناع بالغیر است بعد از تسلیم نمودن نه امتناع وجود مطلق که امتناع است ذاتی و امتناع بالغیر
منافی امکان ذاتی نیست پس لازم نمی اید انقلاب امکان بامتناع پس توهمیست فاسد بجهۀ انکه
امتناع بالغیر بعد از تسلیم نمودن او را چنانکه منافی امکان ذاتی نیست همچنان موجب نمیشود عدم
جواز اعادۀ چیزی که ممتنع بالغیر است بجهۀ انکه هر ممتنع بالغیری ممکن بالذات است و هر ممکن بالذات
هیچیک از وجود و عدم را از نزد خود ندارد بلکه ترجیح یافتن هر یک از وجود و عدم او هر وجود
و عدمی که باشد خواه عدم بعد از وجود و خواه وجود بعد از عدم از نزد جاعل و خالق و فاعل او است
پس چنانکه وجود اول او که وجود مسبوق بالعدم است از جهۀ انکه ممکن بود و قدرۀ خداوند تعلق
بهر ممکن میگرفت لان الله على كل شيء قدير محل تعلق قدرۀ شد و بوجود امد پس همچنین وجود
دویم او که ایضا وجود بعد از عدم است بهمین جهۀ ایضا محل تعلق قدرۀ میشود و وجود می یابد
و هیچ تفاوتی ما بین الوجودین نیست بلکه وجود دویم اقرب است در نظرها از وجود اول بجهۀ
دیدن وجود اول را اگر اهل نظر و دید باشند و از انجا است که ابتدا فرموده است در ایاتی که
متضمن جواب شبهۀ ایشان است بفرموده خود که او لم ير الانسان انا خلقناه من نطفة
فاذا هو خصيم مبين وضرب لنا مثلا ونسي خلقه و بعد از ان حکایۀ مثل و شبهۀ ایشان را فرموده است
که قال من يحيي العظام وهي رميم پس جواب ایشان را فرموده است قل يحييها الذي انشاها
اول مرة یعنی اگر از اهل نظر باشند می فهمند که انشاء و ایجاد خداوند او را اول مرۀ معلوم
که ممکن بالذات و محل تعلق قدرۀ شده است پس انشاء و ایجاد او ایضا ثانیا ممکن است و محل تعلق
قدرۀ میشود و از جهۀ انکه بتوهم در نمی اید که بر فرض امکان اگر ثانیا خلق شود پس هر اینه عین
خلق اول نخواهد بود بسبب تخلل عدم بین الخلقتین پس فرمود وهو بكل خلق عليم و بیان فرمود
که بودن خلق دویم مغایر خلق اول نخواهد بود مگر بجهۀ تبدل و اختلاف اجزاء و مشخصات
خلق اول و تبدل و اختلاف نخواهد بود مگر بجهۀ نسیان و غفلۀ خداوند و جاهل بودن او بحال
و تعالی باجزاء و مشخصات اولیۀ او و حال انکه خداوند بکل خلق علیم است و لا يعزب عنه مثقال

ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ پس وجود دویم که وجود است بعد از عدم عین و مساوی همان وجود است
که پیش از عدم خواهد بود و چونکه با وجود معلوم بودن و مسلم داشتن این مقدمات و این بیانها طریان
وجود بر عدم و خلق نمودن بعد از فنا در نظر ایشان عجیب بود و غرابت داشت و مثل اجتماع متضادین
و متنافیین می نمود و در نفس الامر و در نزد قدرت خدای سبحانه و تعالی چنین نبود پس مثالی از برای
تعلق قدرة بمثل آنکه غریب و عجیب است در عالم حس و وجدان ایشان آورد تا رفع غرابت و تعجب ایشان
بشود پس فرمود که الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ و بیان فرمود که
چنانکه ایجاد نمودن آتش که حار و یابس است در درخت سبز که بارد و رطب است ممکن شده و
قدرة باو تعلق گرفت چنانکه می بینید و از مالیدن برای او عجیب او آتش بیرون می آورید با آنکه
در نزد شما که از متضادین است و غریب و عجیب است پس همچنین ایجاد نمودن بعد از عدم ایضا ممکن
و قدرة باو تعلق میگیرد هر چند که در نزد شما غریب و عجیب باشد بعد از آن فرمودند که أَوَلَيْسَ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ یعنی خلق سموات و ارضین که در نزد شما اعظم و اعجب است
از اعاده نمودن معدوم بخداوند دا استبعد و از جانب قدرة او دیدید پس چگونه اعاده معدوم را
بالنسبة بقدرة او عجز میکنید و عظیم میشمارید که آیا کسی که خلق نموده آسمانها را با وجود آن عظمة
و آن ارتفاع و خلق نموده زمین را با آن وسعت و انبساط قادر نیست بر اینکه خلق نماید امثال و اشخاصی را
که مرده اند و خداوند آنها را معدوم ساخته و چونکه جوابی نبود مگر بلی گفتن پس خود فرمود بلی یعنی بلی
قادر است بر خلق کردن امثال و اشخاصی که مرده اند و معدوم شده اند بعد از آن خود فرمودند بر بیان
اول و میزان تعلق قدرة و بیان فرمودند که [illegible] که مشاهده نمودید که خلق فرمود پس باید بدانید
که مرتبه ثانیه ممکن است ایضا و خداوند قادر است و علیم است و امکان و قدرة و علم که بهم ختم شد
البته خلق میشود و اسبابی بکار نخواهد و با مر کن یکون میشود پس فرمود وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بعد از آن تنزیه فرمودند خود را از اینکه در ایجاد
کردن محتاج باشد باسبابی و آلتی و بیان فرمودند که اسباب و بواطن و مبدا و ملکوت تمام اشیا

اوست

اوات و بید قدرة اوست و رجوع همه موجودات در وجود ایشان باو است و اگر از اهل نظر
باشند میدانند که انا فانا فیوضات و وجودات از جانب او طاری بر عدم میشود و اختصاص بروحی
بعد از مردن ندارد و انا فانا مرحلی و قیامتی در کار است پس فرمودند که فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ سبحان الله ز هی خداوند ودود مستجمع فضل و کرم و رحمت
جود در هر نفسی بر حجابی بعدم وارد دیگری چه آن همانندم بوجود واما شبهه ایشان
که گفته اند اگر اعاده معدوم جایز باشد پس اگر وجود بعد از عدم عین و مساوی وجود پیش
از عدم باشد پس لازم میاید تخلل عدم میان وجود واحد و منجر میشود باینکه یک چیز هم واحد
باشد و هم متعدد و اگر وجود بعد از عدم مغایر وجود پیش از عدم باشد پس لازم می آید رسیدن
ثواب و عقاب بغیر عامل و مستحق او پس جواب از آن است که اختیار میکنیم شق اول را و وجود بعد
از عدم را عین و مساوی وجود پیش از عدم میدانیم و چیز واحد واحد است و سر واحد بودن
او عن قریب بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و متعدد نیست بجهة آنکه محض تخلل حالة عدمیه در وجود
شیئی شیئی را متعدد نمی سازد بجهة آنکه حصول تعدد بتخالف و لو فی الجملة میشود و تخالف حاصل
نمیشود مگر بتخالف ما به الامتیاز و فرض اینست که وجود بعد از عدم با وجود پیش از عدم در
هیچ چیز تخالف و امتیاز ندارند سوای تخلل عدم و عدم قابل اینکه ما به الامتیاز بشود و شیئی را
متعدد و مختلف نماید نیست والا لازم میاید که شخص از جهة عارض شدن حالة خواب او را
که امری است عدمی متخلل بین الیقظة و بیداری شده است متعدد و مختلف بشود و حال آنکه
این کلام بالبداهة نامربوط و مرفوع است و احدی نگفته است و توهم ننموده است که شخص بعد از خواب
غیر از شخص پیش از خواب است پس همچنین شخص بعد از مردن نمیتوان گفت که غیر از شخص پیش از مردن
است و خواب برادر مرگ و اخ الموت است بدانکه این شبهه در میان اهل نظر و اهل کلام مشهور
و سرایت بطوایف دیگر غیر از دهریه ایضا کرده است و لکن از رکاکه این شبهه و ناصوابی این کلام
معلوم میشود که طایفه مسلمین که اتفاق نموده اند بر معاد جسمانی و فرقه از ایشان از جهة این شبهه

قایل شده اند که مراد از انعدام و فنای انسان تفرق اجزای اوست نه فنای بالکلیه و تاویل نموده اند
آیه کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ را و امثال آن از آیات و اخبار بتفرق اجزا از روی تحقیق
دور نمودند و حال آنکه این تاویل در مرکبات که ذات اجزاء است جاری میشود نه در مجردات بسیطه
و حال آنکه فرموده است کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ و هلاک و فنا را نسبت بهمه چیز داده است و مخصوص
بمرکبات ذات الاجزاء نکرده است هر چند که این کلام بعد از مردن الناس حق است و چنین است
و تفرق اجزاء ترکیبیه البته میشود و بالکلیه معدوم نمیشود و ارواح و نفوس تعلق بقوالب
اشباحیه در عالم برزخ میگیرد لکن آخر الامر بعد از انقضاء عالم تکلیف مجموع موجودات و ما سوی
الله فانی خواهند شد و بعد از فنا مرة ثانیه موجود خواهند گردید چنانکه عن قریب بیان
مجموع خواهد شد با وجود آنکه قایل شدن باین تاویل دفع محذوری که از او فرار میکردند
نمیکند بجهة آنکه تفرق اجزاء ایضا عدمی است که متخلل شده است میان القیام اول و القیام دویم
و بدانکه این مسلک فی الحقیقه رجوع مینماید بمسلک و مذهب حکما و فلاسفه که از جهة همین
شبهه قایل شده اند بابدیت نفس و امتناع فنای او و قدمای ایشان یعنی افلاطون و تابعین او
از ابدیت لازم دانسته اند ازلیت و قدم آنها را و ارسطو و تابعین او حادث دانسته اند آنها را
بحدوث ابدان و هیاکل و هر دو فرقه قایل بمعاد نفسانی محض شده اند و انکار معاد جسمانی
نموده اند و بیانی که عنقریب در کیفیت معاد خواهد شد ناصوابی این مسلک را خواهی دانست
و خواهی فهمید که اگر خواهی که در این زمانه مردی کردی یاد رده دل صاحب دردی کردی
این نیز بجز از خدمت مردان نبود مرد کردی که کرد مردی کردی و بدانکه جمعی که توهم نموده اند
از حکما و متصوفه آنکه معاد عبارت است از رجوع کردن الناس بحالة مبدئیة او بی زیاده و نقصان
توهم ایشان ایضا از همین شبهه ناشی شده است و مسلک همین مسلک است و از این توهم بحیرت
افتاده اند که آیا حکمة و فایدة و خاصیت آوردن انسان را بدار تکلیف و او را تکلیف نمودن چه بوده است
حتی اینکه ابو علی سینا در اول قصیده مشهوره خود که اول او این است که هبطت الیک من المحل

الارفع

الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع تصریح باین حیرت کرده است و گفته است که فلای شیء اهبطت من شامخ
عال الی قعر الحضیض الاوضع فکانها برق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع مضمون این است که اگر
آمدن نفس بعالم تکلیف از جهة کسب نمودن کمال بود پس می بینیم که اکثر نفوس کمالی کسب نکرده و مرده اند
و اگر بجهة چیز دیگر بود پس هر کسی که عاقل و لبیب است بیان کند که چه چیز است و هر کس را جوابی
باشد بگوید و بهمین مضمون قصیده را ختم نموده است و حقیر در جواب آن بالبدیهة این چند را نوشته ام
که قد اهبطت حتی یبین قدرها فی ظلمة و تمنّع و تضجع یعنی لیستبین نورها فی ظلمتها و غناها فی
فاقتها و علوها فی خضوعها لان الاعتراف بالظلمة والفاقة والخضوع الذاتیة لها کمالها و فضلها کما ان
اضدادها الذاتیة لبارئها کماله و فضله و لکن اکثری که این مسلک را دارند طایفه ملعونه متصوفه اند
که از آیات کتاب الله و احادیث ابواب الله و از نور عقل و تور [illegible] سر بنقل در افتاده اند و اعتقادات
فاسده را عقیده خود کرده اند و از صراط الله الحاد نموده اند و ملحد شده اند و حال آنکه راه یافتن
و مهتدی شدن باین مطالب چونکه از مطالب و اموری که بحواس درآید و مشاهده بشود نیست
و از عالم غیب است غیر از تمسک بکتاب الله و عترة طاهره صلوات الله علیهم دیگر چاره و راهی
ندارد و عقول و افهام را در اختراع آن مدخلی نیست غیر از ضلالت و گمراهی مرکب این بادیه
بی چاره این کار همین است و بس طریقه دین داری و راه پیمانی این بادیه با اقدام ائمه
سلیمه و عقول مستقیمه آن طریقه و مسلکی است که از آیات و اخبار و علامات و آثار فهمیده شده
و لبرحقه یقین رسیده است و آن اینست که حالات مبدئیه انسان بمنزله بذر و حبات است و عالم اجمال
و قوه و سر و خفای اوست ثمرات نبات عقاید و اخلاق و اعمالی که در دار تکلیف او بروز
مینماید و بظهور میرسد و بالفعل میشود و تفاصیل می یابد و آنچه بارز و ظاهر شده است
و فعلیه و تفصیل بهم رسانیده است در دار تکلیف و ایضا بمنزله بذر و تخم و عالم اجمال میشود
از برای ثمرات و تفاصیلی که در دار معاد او بروز مینماید و بالفعل میشود پس دار تکلیف
دار بروز و ظهور آنچیزها نیست که در عالم تکلیف در سر و قوه و استعداد آنچیزهائی که از

هر یک بروز کرده است بوده است و انها را بذر و تخم نموده اند و در نفوس و ابدان خود زرع
کرده اند و از اینجا است که در شان دنیا ولَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ
وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا و الدنیا دار بلا
و امتحان و الدنیا مزرعة الاخرة و الدنیا دار التجارة و دار العمل و دار السفر فرموده اند و در شان
اخرة يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ و الاخرة خير و ابقى و دار الحصاد و دار الربح و دار الجزاء فرموده اند و
چنانکه انچه در سریره عالم مبدء او بود در دار تکلیف بانقدر و حدی که لایق و مناسب این دار
بود بروز کرد و تشخص بهم رسانید و بصورة نیات و اخلاق و اعمال مصور شد و ممتاز از یکدیگر
کردید پس همچنان انچه در سریره اعمال و اخلاق و نیات و عقاید عالم تکلیفی او است در دار
معاد بانقدر و حدی که لایق و مناسب ان دار است و اخذ نهایة ظهور و غایة بروز است بروز
خواهد نمود و تشخص و تعین و امتیاز بهم خواهد رسانید بوجهی اتم و اکمل که دیگر ما فوق
او ممکن نباشد و متصور نشود چونکه دار نهایة بروز و ظهور است و از این جهة او را بطامة
کبری نامیده اند و فرموده اند يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ وَإِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ
وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ   ای دل ز غبار نفس اکر پاک شوی تا روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی و عجب دارا از انکه نیات و اخلاق
و اعمالی که در این عالم بسبب مصاحبة با ابدان خاکیه و قوای عنصریه بطور عوارض و کیفیات
بر امدند در عالم معاد اعیان و جواهر و اشخاص شوند بجهة انکه تعجب تو از قلة فکر و تامل است
و اکر فکر و تامل نمائی در همین عالم می بینی که هر لطیفی و حقیقی بالنسبة بهم کسبی عوارض و کیفیات
و در عالم استقلال خود جواهر و اعیانست مثل عناصر اربعة مثلا یعنی اب و باد و خاک و اتش
که هر یک در عالم استقلال و انفراد خود جواهر و قایم بخود بند و در عالم مصاحبة با کثیف از خود
عوارض و کیفیات شده اند و مسمی برطوبة و برودة و یبوست و حرارت شده اند و از انجا است
که در تمام طبایع می بینی که هر وقت که بخودی خود بند و منفرد بند پس در تمام احوال و اوضاع خود

مستقل

مستقلند و هر وقت که با اقوی از خود مصاحب میشوند پس در احوال و اوضاع خود تابع میشوند و استقلال
از انها زایل و برطرف میشود پس هر چیزی که در یک عالمی مستقل و قایم بنفس شد لازم نخواهد که در همه
عوالم چنین باشد و همچنین هر چیزی که در یک عالمی تابع و طفیل و عارض غیر شد لازم ندارد که در جمیع عالم
چنین باشد بلکه هر عالمی را بمقتضا و مناسبتها و اشیا و احوالی است خواص که در عالم دیکر او را نخواهد بود
پس نیات و اعمال و اخلاق انسان که در این عالم عوارض کیفیات اند بسبب مصاحبة ایشان است با اکثف از خود
و در عالم معاد مستقل و قایم بخود خواهند بود و ایضا در این عالم می بینی که تمام جواهرات و اشخاص و اعلام عالم
کون و فساد متجوهر و متشخص و متعین نشده اند مکر از تکرار و اجتماع اعراض یا از جنس واحدی یا از انواع
متعددهٔ مختلفه مثلا اب را می بینی که از تکرار و اجتماع رطوبات که عرضی است اب شده است و جوهریة
و تشخص و تعینیة بهم رسانیده است و از این سبب است که از ازالهٔ کثافات میکند و خود کثیف نمیشود
مادام که کثیف بر او غالب نشود و الا رجوع بعرضیة خود خواهد کرد و از این جهة است که تا تحلل طاری
نشده است وزن و ثقل او است و وقتی که تحلل طاری و عرض شد وزن وزن خلیط او است و مثل دو عرض
مثلا که از تکرار و اجتماع دسومة متشخص و متعین شده است و اکر فی مرده خورده از ان بعارض چیزی و
دیکر عارض سازی نه وزن دارد و نه بقا بلکه معدوم میشود و حالة او بعینه حالة اب است و مثل دو سومة
با حرارت اتش مثلا که دو عرض مختلفند و از اجتماع انها و تکرار انها دو شی بهم میرسد که مرئی و متشخص
محسوس است بنفسه و تو او را چراغ و اتش مینامی و از این جهة است که مقدار و اندازهٔ که دارد و زیاد میشود
بعرضیة خود شیئا فشیئا بر میکردد و معدوم میشود و الا اکر جوهر بینی داشت که از اجتماع اعراض نبود
و اصلیه بود هر اینه یک چراغ در یک عالم باید جا بر اعلا از اتش نماید و تمام عالم کون و فساد کر قوای اعمال
و نیات تو بکشی تشخیص از ان هست از این مقولات و بتکرار و اجتماع و خورده خورده جوهریة و تشخص
بهم رسانیده است بواسطهٔ تربیت رب الارباب و جوهر حقیقی که مرکب از اجتماع اعراض نباشد در این
عالم وجود ندارد و از اینجا است انکه عالم بالتمام متغیرات و هر متغیر حادث است و همچنین سر ارتباط
حادث بقدیم خواهی فهمید ان شاء الله لکن به پیش عقل مکو قصهای عشق که ان را قبول نمی کند

عشق باز نباشد ثانیا تدبری تامل در تخصیص خود نما که خداوند فرموده است که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ که اول حرارت افتاب و یبوسة زمین و رطوبة اب و برودة هوا با هم اجتماع
یافت و مبدء طبیعة مرکبة شد و طبیعة مبدء مزاج اربعة کردید و از این چهار مزاج که کیف صرف و عرض
محض اند شیئا فشیئا بتربیت رب الارباب معدنیت در کل بهم رسید و مزاج خامی حاصل شد و او را
طین نامیده اند و نسبة خلق انسان را باو داده اند بعد از ان فرموده اند ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
و چونکه از حالة معدنیة طین تا انکه نطفه بشود چند عالم دیکر را باید طی نماید و در هر کدام تربیت
خاصی بباید از این جهة بلفظ ثم که مفید تراخی و مهلة است ادا فرموده بلی مدتی بایست تا خون
شیر شد و بیان ان عوالم انست که بعد از انکه طین شد ایضا بتکرار و تربیة از چهار اربعه یوما فیوما
مستعد میشود از برای اشراق و تصرف نفس در او نبات میشود و حیوان میکردد و بعد از
حیوان شدن غذای انسان میشود و از ان غذا مزاجی حاصل میشود که بانواع تربیة و تصفیها
منجعل منی و نطفه میشود و در قرار مکین صلب قرار میکیرد و از اینجا است که می بینی که هر حیوانی
که شارع کوشت او را حلال فرموده است نبات و کیاه خوار است و هر حیوانی که درنده و کوشت خوار است
او را حرام فرموده است و از اینجا است ایضا که شارع مستحب دانسته است کوشت خوردن را
و ترک او را مرجح ندانسته است خصوصا بعد از چهل روز چونکه تاثیر هر چیز در مزاج انسان تا چهل
تا چهل روز باقیست بعد از چهل روز بالکلیة زوال می یابد و وقتی که اثر کوشت از مزاج انسانی
زایل شد جز حیوانیتی که مقدمه و مقوم نفس و مزاج انسانیت زایل میشود و از انسانیت دور
میشود و انجامی که در بعضی از بعض حیوانی نمیخورند راه خیال ایشان اینست که خود را از حیوانیت دور
نمایند شاید که راه یاب بعالم ملکوت ملکی شوند و نفهمیده اند که از عالم انسانیة دور میشوند و ملکوتی
و خواصیة انسانیة از ایشان زایل میشود هر چند که خاصیتی می بخشد و بعالم ملکوت فی الجملة
راه می یابند لکن کمال انست که در عالم انسانیة زامیل کوثر بیابند تا انکه مقرب درکاه او باشند
و الا حیوانات عجم و بکم الصنارا ملکیت دارند و مع ذلک مقرب درکاه نیستند و از این جهة است

کر متادیین

که متادیین با داب شریعة این قسم ریاضات را منع کرده اند و این ریاضات معالجات حکمی و طبی است و مقصود
نفس بعمل می اید نه رضا و مقصود خداوند مثل سایر عملهای بحر و نیرنج و طلسم که خاجتی بعینه دارد
لکن مطابق هوا و مقصود نفس است نه مقصود خداوند مثل انکه کیمیا بیبیت و صورت غلامی و رابد
و از خاجکی خود را دور نماید تا انکه عمل غلامی را بتواند بکند و حال انکه کیمیا تمامت که تمامی کند
باخاجکی کار غلامی خلاصه بعد از ان فرموده است ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً و از وقتی که نطفه است
تا وقتی که علقهٔ بکردد چونکه ایضا اسبابها و مقدمات دارد هر چند که مدة او چهل روز است و از این
جهة ایضا بلفظ ثم ادا فرموده است و از علقه تا مضغه شدن چونکه اسباب چندانی ندارد غیر از تربیت
دو بیته او در مدة چهل روز و از این جهة بلفظ فا ادا فرموده است و فرموده است فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ
مُضْغَةً و همچنین در فرموده فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا و چونکه بعد از این مقدمات
احتیاج بتصرف و اشراق نفس انسانی دارد که با این عالم در اصل مناسبة نداشته است و غریب است
ایضا بلفظ ثم ادا کرده است و فرموده است ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
و چونکه همین خلقة او دلیل و مثال بود بر کیفیة تجسم اعمال و نیات او در عالم معادی پس ذکر این ایه
را که متضمن کیفیة خلقة او است بلا فاصله بعد از ایاتی که فرموده است قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و اعمال صالحات
را شمرده است و بعد بهمین جهة ایضا فرموده است ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
تُبْعَثُونَ و بعد بیان تکون طین که اول عالم جوهریة او بوده است کرده است و فرموده است بطریق
اجمال که خلق طین از حرارت افتابی است که نسبة بفلکیت که ان فلک نسبه با فلاک است و فرموده است
وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ خلاصه معلوم شد که نیات و اعمال و اخلاق
انسان بواسطهٔ تکرار یوما فیوما و اجتماع تاثیرات انها و تربیت یافتن از ربوبیة رب الارباب که در بوبیة
او عام است و در همهٔ عوالم در کار است و در دیوان و صحف اعمال او ثبت میشود و مجسم و متشخص جواهر
کردید و معلوم شد که حالة معادیة انسان هیچ مشابهتی و مناسبتی با عالم معیشة و مبدء ندارد مکر بنسبة

بفعل و قوة و تفصیل و اجمال و ظهور و خفاء معلوم شد که دار معاد او بالنسبة بدار معیشة او مثل
دار معیشة او است بالنسبة بعالم رحم او و دار معیشة او بالنسبة بمبدء او مثل عالم رحم او است
بالنسبة بعالم صلب او و معلوم شد که با وجود عدم مشابهة و مناسبة دار مبدء با معیشة و دار
معیشة با معاد هیچگونه اختلافی که موجب مغایرت با یکدیگر بشود در اینها نیست و عین یکدیگرند
و انچه تاملی و فکری اینجا تعجب میکرد و چیزی که با هم هیچ مشابهة ندارد چگونه عین یکدیگر توانند بود
و مختلف نیستند بلکه تامل نماید در عالم طفولیة انسان با عالم رجولیة و کهولیة او مثلا که هیچگونه
مشابهة و مناسبة فیما بین نیست نه در قوی و نه در مدارک و نه در کردار و نه در گفتار و مع ذلک
اختلافی که موجب غیریة و دوئیة وجود او بشود اصلا ندارد و کسی نه گفته است که این مرد غیر ان طفل است
و همچنین عالم شجریة شجر با عالم بذریة و حبة بودن او که هیچ مشابهة فیما بین نیست نه در قوی و نه در
مدارک و مع ذلک مخالفة و مغایرت در وجود اصلا ندارد و دقیقه و سر این این است که انچه بوده فیما
بفعل امده است عین قوة و استعداد او بوده است و قوة و استعداد عالم خفاء و سریرة او است و فعل
و تفاصیل عالم ظهور و جهیرة او است و از اینجا سر حدیثی که پیش از این مذکور شد که بیان میشود معلوم
و دفع شبهه که فساد او سرایة بهمه جا کرده بود شد و معلوم شد اینکه ایجاد نمودن و خلق نمودن
دار معاد یعنی که از برای او شد یعنی داری که وجود اشیا و در ان دار در نهایة کمال ظهور و عینیة
باشد بدون مقدمة و سبب امدن اینها بعالم خاکی و عالم تکلیف ممکن نیست و حکمة و فائدة امدن
ایشان بدار تکلیف فرموده قلنا اهبطوا منها جمیعا و تکلیف فرمود اورا بمضمون فاما یاتینکم
منی رسل لمن اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی معلوم شد جوابی که ابو علی سینا خواسته بود
بروز کرد و از جهة عدم امکان رسیدن بانهایت مگر بواسطه عالم تکلیف و عالم خاکی که مکلفین
چونکه در قیامت مطلع میشوند بر عالم تکلیف و یقین میکنند که رسیدن و ظفر یافتن ایشان
بچنین داری و چنین عالمی بدون امدن ایشان بدار دنیا و عمل او و دون تکالیف و هدایات
و ارشادات خداوند ممکن نبوده است پس مترنم میشوند بگفتن الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا

لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق و خداوند شربت نداء و نودوا ان تلکم
الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون در جام و کاس لطف و عنایة نموده بذوق کوثر و هوش ایشان
میرساند و ایشان را بلذات اعلام فرمودن بسر دار تکلیف مینوازد و تهنیة و مبارک باد ایشان
برسیدن و مشرف شدن بشوق این سلک و مفتخر شدن بعزت این دولة و فراغة از تکالیف
بی نهایه و شربة زهی لذت زهی ذوق زهی دولة زهی عز زهی شوق خوشا انان که ما بیخویش باشیم
غنی و مطلق با خویش باشیم نه دین نه عقل و نه تقوی نه ادراک فتاده مست و حیران بر خاک
هشت و حور و خلد اینجا چه سنجد که بیگانه دران خلوة نگنجد چو رویت چشم خوردم ازان می نداند
تا چه خواهد شد پس از وی بی هر سبی باشد خماری در این اندیشه دل چون گشت باری
سابقا ذکر شد در بیان سر تکلیف معلوم شد که خلاصه و خلاصه موجودات نوع انسانست و خلق
ماسوای او بتبعیة خلقة و بطفیل معیشة انست خواه پیش از او خلق شده باشند یا بعد از او یا
با او و بواسطه این تبعیة و طفیلیة در تمام عوالم مبدئی ارواحی و برزخی اشباحی و معاش
اجسامی متصل و لاینفک او بند چنانچه بیان این تبعیة و این اتصال را نموده است و فرموده است
که الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و خلقناکم ازواجا و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا
اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و بنینا فوقکم سبعا شدادا و جعلنا سراجا وهاجا
و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا لنخرج به حبا و نباتا و جنات الفافا و فرموده است و اتاکم
من کل ما سالتموه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس حقیقة انسان با انکه عالم صغیر است مجموعه ایست
که در او مجتمع و منطوی است تمام عالم اکبر و ماسوای او و از هر یک از موجودات رکنی و دقیقه در
در او هست و از این سبب است که تمام مسخر او بند چنانکه فرموده است و سخر لکم ما فی الارض و سخر لکم
اللیل و النهار و سخر لکم الشمس و القمر و از اینجا بر تو ظاهر گردید و هویدا شد که اختلافی که کرده اند
در حقیقة انسان و هر کسی او را چیزی فهمیده است مثل اختلاف نمودن کوران در حقیقة فیل
مثل اختلاف کوران فیل ازان اختلاف بیرون است بلکه مجموعه ایست ازان اقوال همه عضوی ازان

نموده خیال و بیان اختلاف ایشان انست که جمهور حکما و جماعة از متکلمین مثل شیخ مفید رضوان الله علیه
و اولاد نوبخت از امامیة و غزالی گفته اند که حقیقة انسان عبارتست از جوهری مجرد و عاقل بالقوة
که نه جسم است و نه جسمانی و تعلق دارد باین بدن تعلقی تدبیری مثل تعلق عاشق بمعشوق و اکثر معتزله
گفته اند که عبارتست از مجموع همین هیکل محسوس مشاهد و محققون از متکلمین گفته اند که عبارت است
از اجزاء اصلیة که در این هیکل است و باقی است از اول عمر تا اخر عمر بدون تبدل و تغیر و زیاده و نقصان
و نظام گفته است که عبارتست از جسم لطیف که در داخل این هیکل است و ساریست در تمام اعضا
و ابن راوندی گفته است که عبارتست از جزء لایتجزی در دل و بعضی از اطبا گفته اند که عبارتست
از خون و بعضی دیگر گفته اند که عبارتست از اخلاط اربعة و بعضی دیگر گفته اند که عبارتست از
روحی که ان روح عبارتست از جوهری که مرکب است از لطیف و بخاریة اخلاط و محل او در
اعضائیست که رئیس اند یعنی قلب و دماغ و کبد و از این اعضا سرایة بباقی اعضا مینماید و اینها اقوال
کسانیست که او را جوهر جسمانی دانسته اند و اما انهائی که او را عرض پنداشته اند پس بعضی گفته اند
که عبارتست از مزاج معتدل انسانی و بعضی گفته اند که عبارتست از تخاطیط اعضا و تشکل ان
که متغیر نمیشود از اول عمر تا اخر عمر و بعضی گفته اند که عبارتست از حیوة و چونکه دانسته شد
که حقیقة انسان هیچیک از اینها بخصوصه نیست بلکه مجموعه ایست که مجتمع از اینها و هزار چیز
دیگر است پس متعرض شدن بر تحقیق و نقادی حصر افی این اقوال و ذکر ادله ایشان و رد و قبول
اینها لایق باین مقام نیست هر چند که مذهب شیخ رحمه الله و مذهب متکلمین و مذهب نظام بسیار دور
از ثواب نیست خصوصا مذهب شیخ رحمه الله خلاصه باید رجوع بمقصد نمود و ان اینست که چنانکه ماسوای
انسان از موجودات در عالم روحی و برزخی و جسمانی به تبعیة او خلق شده اند و بطفیل او بوده اند
همچنان باید به تبعیة و طفیل او باشند در عالم معادی بجهة انکه دانسته شد که عالم معاد عالم مستقل
و براسه نیست بلکه عالم تفاصیل و ظهور حقایق و کمالات ان عوالم است پس جمیع موجودات را معاد
میباشد و منحصر بانسان نیست بلکه چونکه انسان معلوم شد که مجموعه ایست که تمام ماسوای او در او

مجتمع است و با او بسته است و وجود و معاد انسان بدون تمام اینها متحقق نمیشود پس در هر وقت که
انسان را معاد باشد باید تمام ماسوای او را ایضا بیستگی او معاد باشد و لکن چونکه مقصود اصلی
از معاد معاد انسان است و معاد ماسوای او بتبعیة او است چنانکه در عوالم دیگر چنین بوده است
پس در اکثر ایات و اخبار تصریح بمعاد او شده است و اما ماسوای او پس بجهة تبعیة و لاینفک بودن تابع
تصریح و ذکر تصریح باینها نشده است و از این جهة ایضا اوامر و نواهی توجه باو یافته است و خطابات
در شان او رسیده است و ماسوای او از این تکلیفات و تشریفات بهره ندارند چنانکه فرموده است
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
پس باید رسیدن بثواب و عقاب مخصوص بانسان باشد و ماسوای او را بهره نباشد پس عود نمودن
ماسوای او در عالم معاد باید بجهة اسباب بودن انها باشد از برای رسیدن ثواب و عقاب بانسان
چنانکه در عالم مبدئی اسباب خلق او و در عالم تکلیف اسباب معیشت او بوده اند پس تمام موجودات در
عالم معاد بطوری که وضع ان عالم است و ان نهایة ظهور و غایة کمال و باقی بودن ببقاء ابدی است
اسباب و الات عیشات و لذات و رحمت و نعم از برای سعدا و مطیعین از نوع انسان و اسباب جهنم
و الام و غضب و نقم از برای اشقیا و مطیعین او خواهند بود پس انچه را که بمقتضای سعادة
و حسن نیة استعمال کرده اند و الات قرار داده اند از برای طاعة و فرمان برداری اوامر خداوند
از زمین و اسمان و عناصر و موالید ثلثه از معدنیات و حیوانات و نباتات و اشخاص بنی نوع خود را
بالنسبة بدیگری همان چیزها اسباب لذت و راحة و رحمة اینها خواهد شد و انچه را که
بمقتضای شقاوة و بدی نیة استعمال کرده اند و الة قرار داده اند از برای معصیة و مخالفة نواهی
خداوند همان چیزها الة و اسباب و موجبات جهنم و عذاب و تعب و غضب و نقمة او خواهند بود هر
کدام بنوعی و وضعی و صورتی که مشابه و موافق اعمال اینها است در ان عالم غیبی که مناسب است که فلان
صورت فلان عمل است چنانکه فرموده است که کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا
من قبل و اتوا به متشابها مثلا خداوند تبارک و تعالی که سعدا و مطیعین از بندگان بواسطه

نيز تقرب در عبادات و معاملات و سایر حرکات و سکنات در دار دنیا مربوط بجنات بوده اند
پس این نوع ارتباط در ان دار بعضی از رضی الله عنهم و رضوا عنه موجب رضا و خوشنودی ایشان
میشود و بنات ایشان صورت رضا و خوشنودی میکردد و با حسن صور مصور میشود و ملائکه و رسل
و کتب و انبیا و ائمه که در دار دنیا واسطه هدایه و معرفه و طاعات و بندکی کردن ایشان بوده اند
و باین وساطة ایشان با جنات مربوط و متعلق شده اند پس بعضی یوم ندعوا کل اناس بامامهم
در ان دار نیز در کن واسطه رسیدن فیوضات و باعث امنیة و موجبه اعزة و اطمینان و سکون
و استیناس ایشان خواهند بود و هر یک از جوارح از چشم و کوش و زبان و دست و پا و شکم بصورتی
که موافق و مناسب حرکات و سکنات انها است مستلذ میشوند و اخلاق حسنه ایشان ایضا
بصورتی که مناسب و مشابه او است موجب و سبب لذات نفس انسانیه او خواهد بود و کمالات
عقلانیه ایشان از معارف و علوم هر کدام بوضعی موجب کمال و لذت و رضا و خوشنودی ایشان
خواهند بود و چنانکه در دار دنیا در مراتب و درجات معارف و اعمال و اخلاق و عقول متفاوت و
مختلف بودند همچنین در ان دار درجات جنات و لذات ایشان متفاوت خواهد بود پس اهل اعمال
جوارحیه را که نصیب از اخلاق و معارف نداشتند جنات و لذات جسمانیه میباشد از ملابس
و منظورات و مسموعات و مذوقات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و اهل اعمال جوارحیه با اخلاق
نفسانیه را دو نوع از جنات و لذات می باشد چنانکه فرموده است کلتا الجنتین اتت اکلها
و اهل اعمال و اخلاق و علوم و معارف را سه نوع از جنات و لذات میباشد و هر یک از اهل
این جنات ایضا درجات و مراتب لذات مختلف میباشند یکی در شان لذت او یشربون من کاس
کان مزاجها کافورا است و اکبر لذات او است و یکی در شان لذت او و یسقون کاسا کان مزاجها
زنجبیلا است و یکی اکثر لذات او در عالم حور و قصور و لحم طیر مما یشتهون است و یکی در عالم
ثیاب سندس خضر و استبرق و حلوا اساور من فضة و سقیهم ربهم شرابا طهورا است
و یکی در عالم و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم است نبوه جنة او باب حقیقة

جنة

جنة اهل حقیقة بحقیقة انست مرد کوته نظر از بهر بهشت است بکار از قصورات که او ناظر حور العین است
و همچنین اضداد این صورت بسبب اضداد این بنات و این ارتباطات و اعمال و اخلاق در جهنم از برای اهل شقاوة
و معصیات است و تمام این تفاصیل و اوضاع مجسم و مصور شدن اعمال و اخلاق در تمام ایات قرانیه و احادیث
امنائیه تصریحا یا تعریضا مذکور است و علامات و ایات افاقیه و انفسیه بر تمام انها علامات و ایات است چنانکه
فرموده است سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس وقت که تمسک بانها
بزنی و بهرة از انها نمائی و تامل و تفکر در افاق و انفس نمائی و استخراج هر چیز که خواهی بکنی ای
در طلب کره کشائی مرده در وصل بزاده و انجدائی مرده ای در لب بحر تشنه در خواب شده وی بر
سر کنج از کدائی مرده حیف انکه صراط مستقیم و راه راستی که در تمام اعمال و اخلاق و علوم و معارف
است در این دار پس در ان دار مجسم و مصور خواهد شد بجسمی و صورتی و وضعی که موافق و مناسب
تمام جهات و اوضاع دنیویه او است پس از جهة انکه در این دار صراط مستقیم طریقة وصول بحق
و ظفر یافتن بطاعة است در ان دار صورت طریق وصول بجنة و راحة خواهد بود و بدون عبور بر
بر او اهل جنة بجنة نخواهند رسید و از جهة انکه در این دار طریق مستقیم در میان افراط و تفریط است
که هیچکدام حق و طاعة نیست در ان دار صورت او بر روی جهنم کشیده است و هیچیک از طرفین او جنة
نمیباشد و از انجهة که در این دار حقی و دقیق است و هر کس پا او بر نخورد در ان دار در باریکی بصورتی
که باریکتر از شعر و موی است خواهد بود و از جهة انکه رفتن در ان در این دار مخالف هوای نفس
و بر مردم تلخ و ناکوار و کران است در ان دار تلخی و ناکواری او بصورتی که از شمشیر تیزتر است خواهد
و اقسام و انواع عبور مردم بر ان در ان دار مثل اقسام و انواع عبور و اطلاع ایشانست بر ان در این دار
بی تفاوت و بی زیاده و کم پس از کیفیات اعمال و اخلاق و عقاید و معارف و کرفتن معبود و رسول
و امام و کتاب و دین داری خود در این دار حالات و نصیب خود را در ان دار بی توانی فهمید چنانکه اکثر
صحابه و مقدسین در این دار تمیز اهل جنة را از اهل جهنم میدادند تا در طلب جوهر جانی کانی تا
زنده بری وصل جانی جانی فی الجملة حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن انی انی و حال

وجود هر یک از اسباب جنات و لذات او در اهل جنة و اسباب جهنم و الام او در اهل جهنم در این دار مثل
احوال سقم و صحة طفل است در رحم که سقم و صحة او معلوم او و دیکران نیست تا انکه تولد نماید در عالم
معیشة دنیا قرار کیرد پس در ان وقت انچه در او است از مرض و صحة و عافیة بروز خواهد کرد و معلوم
خواهد شد چنانکه فرموده است فاتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة و فرموده است الذین
یاکلون اموال الیتمی انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا مکر در همین دار ایضا جهنم و
عذاب او و جنة و لذات او در اخلاق و اعمال در نهایه ظهور است مثلا حسد حسود در همین دار
اتش افروخته دل او است و نصیحة ناصح در همین عالم موجب لذات و خوشنودی و فرح و سرور او است
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره کر ز تخم بر و مندانکشته تو است
و رجامه پرنیان است رشته تو است ور زانکه تورا بپای خود رفت بکل از کس تو مدان که از تکل عشته
تو است چونکه عالم ارواح عالم تجرد و بساطة و لطافة است و عالم اجسام عالم ترکیب و کثافة است
و میانه این دو عالم غایة دوری و نهایة مهجوریست و حال انکه خلق انسان و من تبع او است مکر
بواسطه ارتباط و اجتماع این دو عالم پس لاجرم لازم امد بودن عالمی دیکر که از یکجهة مناسبة و مشابهة
بعالم ارواح داشته باشد و از جهة دیکر بعالم اجسام ارتباط و تعلق بهم رساند و چنین عالمی نیست مکر
عالم صورة صرفة که از جهة بری بودن او از مادة مشابهة و تناسب بعالم ارواح دارد و از جهة
هندسه و مقدار داشتن شباهة و تناسب بعالم اجسام دارد و بواسطه تشابه و تناسب از دو طرف
وساطة او بین العالمین محقق و در بین برزخ شده است و از این جهة است که در ایات و احادیث
او را العالم برزخ نامیده اند چونکه برزخ بمعنی واسطه و حجاب است چنانکه فرموده است مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و بعالم اشباح و عالم ظلال ایضا نامیده شده است چونکه شبح
بمعنی مثال و ظل بمعنی سایه است و موجودات صوریة العالم از جهة بری بودن از مادة مثل ظلال و سایه
مادیات اجسامیه اند که صوری هستند که موجود و قایم با جسام مادیه خود نیستند و استقلال و قوام
بخود ندارند چونکه عالم مادی نیست و از انجهة صور و ظلالی که در ان است بطور عوارض و تبعیة مر اجسام

بلد

بر امده و امداد عالم برزخی اشباحی خود چونکه مفروض انست که عالم مثل عالمی است که بری است از مادة
پس لا محالة موجودات صوریه و ظلالیة العالم باید قائم بنفس خود و جوهر باشند و دانسته شد
که منافاتی نیست ما بین انکه شیء واحد در دو عالم که مختلف الاوضاع عند جوهر و عرض هر دو باشند
و بعالم مثال ایضا نامیده شده است چونکه صورتها و مثالهای تمام موجودات عالم اجسام از اعیان
و اوصاف و افعال و اثار با التمام از طرف تنزل و ارادات و صادرات عالم ارواح بعالم اجسام و از طرف
ترقی و عود و صادرات عالم اجسام بعالم ارواح در ان عالم بطور جوهریة و قوام بنفس خود موجود و ذات
حملات صورت قالب انسان که از او قالب مثالی هم نامند و حکما این عالم را بعالم مقداری نامیده اند
چونکه شکل و اندازه و مقدار دارد و منزلة او بالنسبة بعالم کبیر بتمام موجودات منزلة عالم خیالی انسان
و عالم صغیر است که قوة ایست که در ان موجود و خلق میشود تمام اشیائی که از عالم غیب و قلب این بعالم
حس و شهادة اوی اید در قوس و طرف نزولی و از عالم حس و شهادة او بعالم قلب و غیب او میرود
در قوس و طرف عروجی و از انجهة بعالم خیال که بمعنی شبح و مثال است ایضا نامیده شده است و چونکه
وجود صور است پس لا محالة صورة هر چیزی که در این عالم صورت دارد در ان عالم بهمان طور بدون
تفاوت و بدون زیادة و نقصان میباشد پس صورت و مثال انسان چنانکه در این عالم مشتمل است
بر الاحواس ظاهرة و باطنه که از لوازم صورت و شکل است همچنان در ان عالم ایضا حاوی و مشتمل
همین الات است و هر الاتی حاوی و مشغول بعمل همین الات است و هر یک از انها مستلذ اکی
از اهل لذت است و متالم اکر از اهل الم است میشود بلذات و الامی که بمراتب اقوی و اشد است
از لذات و الام عالم اجسامی عنصری چونکه قوام بنفس خود دارند و از جهة مادة نداشتن از تغیرات و
زوالات عالم مادی عنصری دور تر است و لکن فی الجملة بجهة بودن او از اجزاء عالم دنیا و عالم کون و فساد
تغیر و زوال دارد و عالم بی تغییر و بی زوال عالم معاد است و بدانکه در ایات و اخبار تصریحا و تعریضا
بذکر وجود این عالم از حد کذشته است و وضع انتقاش صور در این عالم در اینجا و امثال ان در وضع
عالم خواب رفتن انسان و خواب دیدن او در این عالم ایضا دلیل است و جدانی و حسی که دیکر محتاج

شده وریب وران نیست و مخصوص دلیل بودن او بر وجود این عالم خلق او شده است چنانکه مرویست
از جناب ابی الحسن الرضا علیه الرضا علیه السلام که فرمودند ان الاحلام لم تکن فیما مضی فی الاول
فی الخلق وانما احدثت لان الله تعالی بعث رسولا الی اهل زمانه فدعاهم الی عبادة الله وطاعته فقالوا ان فعلنا ذلک
فما لنا فوالله ما انت باکثرنا مالا ولا باعزنا عشیرة فقال ان اطعتمونی ادخلکم الله الجنة وان عصیتم
ادخلکم الله النار فقالوا وما الجنة وما النار فوصف لهم ذلک فقالوا متی نصیر الی ذلک فقال
اذا متم فقالوا لقد رأینا امواتنا صاروا عظاما ورفاتا فازدادوا له تکذیبا وبه استخفافا فاحدث
الله فیهم الاحلام فاتوه فاخبروه بما راوا وما انکروا من ذلک فقال ان الله اراد ان یحتج علیکم بهذا هکذا
تکون ارواحکم اذا متم وان بلیت ابدانکم تصیر الارواح الی عقاب حتی تبعث الابدان ودر حدیث دیگر
رای المؤمن ورؤیاه فی اخر الزمان علی سبعین جزء من اجزاء النبوة ودر حدیث دیگر فرمودند که رسول
الله صلی الله علیه واله در هر روز از اصحاب میپرسیدند که هل من مبشرات یعنی اما کسی از شما خوابی
کرده که موجب شادی او و بشارتی باشد دیده است ودر حدیث دیگر فرمودند در تفسیر آیه لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا که هی الرؤیا الحسنة یری المؤمن فیبشر بها فی دنیاه پس انکار کردن یا توقف کردن بعضی در وجود
این عالم هیچ وجهی ندارد ومحل شک وریب نیست وانچه توهم میشود که اگر وجود این عالم حقیقة
داشت پس می باید در وقت بیدار شدن ایضا از ان چیزهائی که میدیده است دیده شود و حال
انکه دیده نمیشود پس رفع این توهم بانست که وضع اجساد العالم چونکه بر خلاف وضع اجساد عالم
اجسام عنصریست پس با لات عنصریه عالم بیداری در ان نمیتوان نمود و بسبب بدن در وقت
بیداری زایل شدن این کمال است از ان عالم نه زایل شدن العالم بلکه العالم در جای خود برقرارست
مثل قرار و بقاء این عالم در وقت خواب رفتن اینکس وحال انکه هیچگونه اطلاعی بر این عالم ندارد
ومع ذلک اگر تصفیه و تزکیه نفس از برای کسی حاصل شود هر اینه مطلع شدن بر ان عالم در حال
بیداری ایضا ممکن است و واقع شده است و تمام انچه حضرات انبیا و اولیاء صلوات الله
علیهم بر مردمان می نمایندند و اخبار میکردند و امثال اینها از قبیل بودن شخص و لحد در ان وا...

درامکنه

درامکنهٔ متعدده مثلا در این عالم بوده است وطی الارض واجراء معجزات ایشان بواسطه ارتباط با این عالم
عالم بوده است خلاصه این عالم اخر عالم غیب واخر منازل عالم ملکوتی است که سابقا ذکر شد که اوضاع
واحوال ان بگفتن وشنیدن نخواهی فهمید هر چند که از اسباب واجزاء وجود تواست و تو در الجی
وبهشت ومنزل اول وبهشت ومنزل اخر وماوای تواست وانعالم که میبینی که در انی نه جای تو است
واز تسکیه الف وانس باینعالم عاریه و دار سفر و دار غربه گرفته منزل و ماوای خود را فراموش
نمودی تا انکه در تذکر و یاداوری ان محتاج باوردن دلیل شدی وحال انکه باید غریبی و حبس
خود را در این قفس خانه بفهمی و بوسیله دلداری و احوال پرسی باید بتو بگویند که ای بلبل جان چونی
اندر قفس تنها تا چند چنین تنها مانی تو تن تنها تو طایر افلاکی در دام تن خاکی از بهر چه
مانده وامانده زخم منها شکن قفس تن را پس تن تن گویان وازمز بله گلخن بخرام بگلشنها
مرغان خوش اوازند مجموع از این گلخن پریده در ان گلشن بگرفته نشیمنها ای بلبل خوش الحان را
گلشن زان بستان چون بود که افتادی ناگاه بگلخنها گوئی که فراموش کردند در این گلخن
زان روضه وزان گلشن زان سنبل و سوسنها بارید همی باری بیرون شو از این قالب
بر منظره اش بنشین بگشا در روزنها بل انکه دلیل دیگری لمیه غیر از دلیل لزوم و واسطه
بین العالمین تنزلا و ترقیا بر لازم بودن وجود این عالم هست وان اینست که دانسته شد که دار
معاد در هیچ وضع هیچگونه مشابهتی ومناسبتی با دار مبدء و دار معاش ندارد و چونکه دار معاد
دار بقاء وظهور وغایت تفصیل و دار بقاء است و دار مبدء و معاد دار اجمال و تغیر و فنا است و در
دار معاش و مبدء باقی بواسطه فانی نمودار شده است ودر دار معاد برعکس اینست فانی بواسطه
باقی اشکار شده است ودانسته شد ایضا در باب توحید که موجوداتی که خداوند خلق فرموده است
چنین نیست که از یکدیگر منفصل ومستقل باشند بلکه باهم امیخته ومربوطند و منزله مجموع منزله
موجود واحدی است چونکه موجد جمیع اینها واحد و یکی است و از موجد واحد موجوداتی که
هر یک مستقل باشند و باهم مربوط نباشند سر نمیزند وایجاد نمیشود پس از جهة عدم مناسبة

ومشابهة دار معاد با دار مبدء ومعاش مخلوق شدن وبودن او با اینها بطور ارتباط وامیختگی ممکن نیست
واز جهة عدم جواز استقلال و بنفسها ایضا مخلوق شدن و بودن او بطریق انفکاک از اینها
جایز نیست پس دیگر شقی و قسمی نیست مگر انکه ایجاد و خلق دار معاد بعد از فنا و دارین باشد و بعد
از ظهور انچه در بواطن استعدادات از سعادة و شقاوة و بروز نمودن اقدام سعدا بر تکالیف
و تمرد اشقیا از انها و ممتاز شدن مستحقین ثواب از مستحقین عقاب و چنانکه وجود تمام موجودات
مبدئیه و معاشیه باهم بسته است همچنان فنا اینها ایضا باهم بسته است و فنا بعضی دون از بعضی
ایضا ممکن نیست پس اشخاصی که پیش از قیام قیامة و خلق نمودن دار معاد از تکالیف فارغ میشوند
و دیگر بودن ایشان در دار معاش عبث و بی فایده است و فنا ایشان بالکلیه یا تحویل ایشان
بدار معاد ممکن نیست باید عالمی و داری داشته باشد که در انجا مکث نمایند تا وقت فنا موجودات
و قیام قیامة و مخلوق شدن دار معاد و ان عالم برزخ است چنانکه فرموده است وَمِن وَرَائِهِم
بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ پس هر کس که پیش از قیام قیامة و پیش از خلق شدن دار معاد بحکم کُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربت مرگ میچشد و او را موت میرسد و از این دار فانیه ارتحال می نماید باید
در عالم برزخی اقامة نماید و در جنت و لذات او اگر از اهل لذت و سعادة است یا در جهنم و الام
او اگر از اهل عذاب و شقاوة است مشغول باشد تا انکه عالم تکلیف بالکلیه تمام شود و فنا و کل
موجودات حاصل اید و بعد از ان قیامة قیام شود چنانکه مرویست در کتاب کافی از امام جعفر
صادق علیه السلام که فرمودند یموت اهل الارض حتی لا یبقی احد ثم یموت اهل السماء حتی لا یبقی احد
الا ملک الموت وحملة العرش وجبرئیل ومیکائیل فیجیء ملک الموت حتی یقوم بین یدی الله فیقول له
من بقی وهو اعلم فیقول یا رب لم یبق الا ملک الموت وحملة العرش وجبرئیل ومیکائیل فیقال له قل
لجبرئیل ومیکائیل فلیموتا فیقول الملائکة عند ذلک یا رب رسولاک وامیناک فیقول انی قد قضیت
علی کل نفس فیها الروح الموت ثم یجیء ملک الموت حتی یقف بین یدی الله فیقال له من بقی وهو
اعلم فیقول یا رب لم یبق الا ملک الموت وحملة العرش فیقول قل لحملة العرش فلیموتوا ثم یجیء

کئیبا

کئیبا حزینا لا یرفع طرفه فیقال له من بقی وهو اعلم فیقول یا رب لم یبق الا ملک الموت فیقال له مت یا ملک
الموت فیموت ثم یاخذ الارض بیمینه والسموات بیمینه ویقول این الذین کانوا یدعون معی شریکا این
الذین کانوا یجعلون معی الها اخر و بدانکه او چیزی و صورتی که می بینند و ملاقات می نمایند از صور
واوضاع ان عالم صورت منکر و نکیر است و ایشان دو صورت و دو ملکند که می ایند و تفحص و
سؤال می نمایند از اعتقادات که اینکس بر ان اعتقادات زندگی کرده است و بر ان اعتقادات مرده است
و فهمیدن تو اینکه صورت منکر و نکیر صورت کدام یک از اعمال و عقاید است موقوف است بر اینکه یا
در این دار از اهل علم و تاویل شوی یا انکه ببری و ببالی و در وقت تفحص و سؤال نمودن منکر و نکیر
از برای روح یکنوع اتصالی بقالب عنصری خاکی حاصل میشود و بعد از ان انفصال می یابد و
بقالب مثالی خود تعلق میگیرد و در ان قالب بالهامات و جوارح از نخایر اعمال و عقاید خود در لذت
یا در الم خواهد بود و قالب خاکی عنصری مضمحل و پوسیده خواهد شد تا وقتی که عالم تکلیف تمام مکلفین
باتمام رسد و بمضمون مَا يَنظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ صور اول دمیده شود و تمام موجودات
عالم مبدئی و معاشی و برزخی بدمیدن ان صور بحکم يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ
وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ فانی شوند و احدی بجز خداوند
مالک الملک و وارث الکل باقی نماند و نداء لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بروز نماید و
بعد از ان مرة ثانیه بمضمون إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ و يَوْمَ يُنفَخُ
فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا صور دمیده شود و بمضمون يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ
وكَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ وكَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ طرح عالم حشر و معاد
ریخته شود بر وفق نهجی و عالمی که هیچگونه مشابهة و مناسبة در هیچ وضعی از اوضاع ان با فیض
اول و اوضاع عالم اول نداشته باشد و حشر و جمع تمام موجودات بحکم وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ
خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ بشود و قالبهای خاکی انسان عود نماید و بمصداق مَالِ هَٰذَا
الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا نشر و اوین و نامهای

اعمال شود و مضمون وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا موازین اعمال نصب شوند
و مصداق إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ حساب خلایق کرده شود و پل صراط را مضمون وَإِنْ
مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا بر روی جهنم بکشند و کافر خالص مخلد در جهنم و در عذاب
والا بحکم لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ است بماند و مؤمن خالص در جنات و لذات و عیشه راضیه و حیوة
طیبه که لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا مخلد کردد و همچنین سایر اوضاع و احوالی که در صریح آیات و اخبار
اخبار بانها فرموده اند واقع خواهد شد و خواهی دید ان شاء الله و خواهی کفت که هذا ما وعد الرحمن
وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ و مخفی نماناد که از تضاعیف کلام معلوم کردید که از عالم مبدء تا عالم معاد پنج
عالم مختلف الاوضاع و الاحوال متمیز میباشد عالم مبدئی ارواحی و عالم برزخی ظلالی که پیش از عالم
معاش اجسامی است و عالم اجسامی و عالم برزخی که بعد از انست و عالم معاد و تمام موجودات را
در این عوالم پنجکانه وجودی میباشد بر وفق وجود هر یک از انها و از جمله موجودات جنة و نار
است که مبدء و منتهای تمام موجودات اند پس هر یک از وجود جنة و نار را در هر یک از این عوالم
وجودی می باشد بر وفق وجود هر یک از انها اما وجود انها در عالم مبدئی پس بطریق اجمال علمی عینی
و عینی است که خلقت مؤمن و کافر که اهل انها هستند از انها شده است چنانکه روایت از
ابی جعفر علیه السلام که فرمودند ان الله خلق الخلق فخلق ما احب مما احب و کان ما احب ان خلقه
من طینة الجنة و خلق ما ابغض مما ابغض و کان ما ابغض ان خلقه من طینة النار ثم بعثهم في
الظلال فقلت و ای شیء الظلال قال الم تر الی ظلک فی الشمس شیء و لیس بشیء ثم بعث الله فیهم
النبیین یدعوهم الی الاقرار بالله و هو قوله و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله ثم دعاهم الی الاقرار
بالنبیین فاقر بعضهم و انکر بعض ثم دعاهم الی ولایتنا فاقر بها والله من احب و انکرها من ابغض
و هو قوله و ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل و بعد فرمودند کان التکذیب ثم و اما وجود انها
در عالم ظلالی که پیش از عالم اجسام است چنانکه در همین حدیث ذکر او شد پس بطریق ظهور و
تفصیل یافتن عالم مبدء اجمالی است در عالم صوری و مقداری جوهری و بهشتی که حضرت ادم

بحضرت

با حضرت حوا علی نبینا و علیه السلام در ان بودند بهشتی است که از موجودات اینعالم بود و هر ایه
و حدیثی که دلالت دارد بر اینکه جنة و نار مخلوقند پیش از عالم اجسام و بعض از معاد مراد ان انها وجود
انها در این دو عالم است و اما وجود انها در عالم اجسامی پس بطریق ظهور و تفاصیل یافتن ان دو
عالم است در عالم مادی کون و فسادی و بتبعیة ان لذات و الام انها ایضا در تغیر و زوال است
و دوام ندارد و از اینجا است که فرموده اند انچه در بهشت و در جهنم است نظیر انها در این دنیا میباشد
و اما وجود انها در عالم برزخی که بعد از عالم اجسام است پس بطریق ظاهر شدن و تفاصیل یافتن
احوال و اوضاع عالم اجسامی است و بهشت و دوزخی که بعد از مردن بلافاصله اهل انها منتقل
بانها میشوند در اینعالم است چنانکه فرموده است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و فرموده است وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ
فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا و فرموده است النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا چنانکه بقرینه
وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ معلوم میشود و چنانکه در حدیث
مشهور است که من مات فقد قامت قیامته و اما وجود انها در عالم معادی پس بطریق ظاهر
شدن و تفاصیل یافتن احوال و اوضاع مجموع این عوالم است در عالم صور مادیة خالیه از کون و
فساد و مشتمله بر بقا و استمرار و خلود و عینیة و ظهور در نهایت کمال و تمام که بیکر ما فوق ان
ممکن نباشد و متصور نشود و ایات و احادیثی که دلالت دارد بر اینکه بهشت قاع صفصف است
و با عمال بندکان معمور میشود مراد از قاع صفصف بهشت عالم مبدئیست و مراد از معمور شدن ان
وجود تفاصیل ان و بهشت این عالم است پس هیچ اختلافی ما بین ایات و احادیث نیست مدلول
هر کدام اشاره بعالمی می باشد و موقعی دارد و مرتبه فهم همین نیست که تو بان رسیده و در ان معطل
مانده و عالم بلند همین نیست که تو دیده این نیست جهان جان که پیدا شده این نیست ره فهم کرا
زان چشمه که خضر اب حیوان میخورد در کشور تو است لیکن انباشته بدانکه مخلد و همیشه
بودن مؤمن در بهشت و مخلد و دایم بودن کافر در جهنم با انکه ظاهر اعمالی که از هر یک از مؤمن

و کافر صادر شده است و بواسطه ان اعمال استحقاق جنة و نار دایم رسانیده اند نهایت داشته است
و دایمی نبوده است اما او لا پس انست که دانسته شد که دار معاد دار بقاء و خلود است و زوال
و فناء از برای او ممتنع و محال است و اما ثانیا پس انست که انچه سبب استحقاق مؤمن شده
مر خلود او در جنة ایمان او است و اعمال الصالحه جوارحیه که از او سر میزند و حد و نهایت دارد مجموع
کواشف و لوازم و فروع ایمان او است و همچنین انچه سبب استحقاق کافر شده است مر خلود او در
جهنم کفر او است و معاصی جوارحیه که از او صادر میشود و حد و نهایت دارد کواشف و لوازم و
فروع کفر او است و هر یک از ایمان و کفر معنا نهایت و محدود بنهایتی نمیباشد بجهة انکه ایمان یعنی
شناختن خداوند و کفر یعنی نشناختن او است و شناختن و نشناختن امری است که منتهی بنهایت
نمیشود پس چونکه سبب دخول جنة و نار در عالم اعمال تکلیفی نهایت ندارد باید دخول ایشان در عالم
تفصیل جزائی جنتی و ناری که مسبب است ایضا نهایت نداشته باشد و هر یک بعد در مال و ماوای
عقیدة خود مخلد و دایمی باشند و این تحقیق معنی حدیثی است که فرمودند که خلود در جنة و در
نار جزاء نیات مؤمن و کافر است و نیة مؤمن طاعة کردن و بندکی نمودن بوده است همیشه و نیة
کافر مخالفة کردن و معصیة نمودن است همیشه و بدانکه در اینمقام دو شبهه میباشد یکی انست
که چونکه محقق است که هیچ چیز از جنس خود متاذی و متالم نمیشود بلکه ملتذ میشود و ایضا محقق است
مضمون خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ انکه خلقة شیطان از اتش شده است پس باید شیطان
در جهنم معذب نباشد و حال انکه این شبهه اکر شبهه باشد و حق باشد اختصاص بشیطان
ندارد بلکه تمام اهل جهنم چنین خواهند بود بجهة انکه خلقت سوای شیطان از هر کس که اهل جهنم
است با انکه از نار شده است و از طین شده است ایضا طین طین ناری و سجینی است و
سجین عالم مبدء نار جهنم است پس باید مطلقا اهل جهنم معذب بنار جهنم نباشد و اختصاص
بشیطان ندارد و جواب این شبهه انست که هر یک از نار و سجین که شیطان و اشقیاء
از ان خلق شده اند طینة ایشانست و معذب و متالم شدن ایشان از لوازم و مقتضیات

فطرت

فطرت است نه طینت و فطرة باطنیه مقابل طینه است و همچنین ملتذ شدن اهل جنة بمقتضای فطرة ایشانست
ایضا نه طینت بجهة انکه هر یک از لذات و الم عبارتست از ادراک ملایم و ادراک ناملایم و ادراک
از لوازم عالم فطرت است نه طینت و ملایمیة و ناملایمیة هر چند که مصدر انها طینت است لکن ظهور
و تحقق انها چونکه نسبة با دراک است بلکه عین ادراک است از لوازم فطرت است ایضا و بدانکه
فطرة انسان و شیطان بسبب مکلف و مختار بودن انها غیر از فطرة و خلقت سایر موجوداتی است
که مکرم بتکریم اختیار وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نشده اند از ملایک و غیر انها و عروض این شبهه از جهة
نشناختن معنی انسان و فطرة او است و اکر میفهمید که انسان مفطر و مخلوق شده است بر اینکه
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ باشد پس حال او را مثل حال مالک نار و خزنه جنة و سایر حیواناتی که در عالم حس
و مشاهده می بیند که خلقة ایشان از انچه شده است متافر و با ان خیر ندارند نمیدانست و از این
تشبیه باین شبهه نمی افتاد ای مسکین از معدن خویش اکر جدا افتادی اخر بنکر تا بکجا افتادی
در خانه خود مثل حدث کم کردی زان در ره این مهلکها افتادی پس الحال که از عالم فهم و معرفة
نیستی و کیفیت عالم غیب را نمی فهمی رجوع بعالم حس و شهادة و کیفیت او نما و ببین که هر وقت که شخصی
که تولد و نشو و نمای او در میان اکراد و اهل جبالی که غالبا عالم ایشان عالم طبیعة است و لذت
ایشان در چیزیست که از ان و با ان شد شده باشد و مع ذلک اکر فطرة انسانیه که حقیقة انسان
بر ان فطرة مفطر شده است از ادراک نماید چکونه متوحش و متنفر از اهل و اقربا و مسقط الراس
و مولد خود میشود و از صحبت ایشان متعذب و متالم میشود و اخر الامر هجرت و فرار را اختیار مینماید
با انکه همه انها هم جنس و هم طبیعة او بند و اکر فطرة انسانیه او را ادراک نکند و با سفل سافلین جاه
طبیعة بماند هیچگونه تنافر و وحشة و تعذب و تالمی ندارد بلکه با انها در عین لذة خواهد بود پس معلوم
شد که لذة و الم در عالم فطرة انسانیه منوط بفطرة او است نه بر طینة و طبیعة او و در ماعدای او
نسبة بطینة و طبیعة او است شبهه دویم انست که بر فرض متعذب و متالم شدن اهل جهنم تا ابد
و ابد الابد بر ورود اوقات و حصول عادة الف و انس باوضاع جهنم از برای انها بهم میرسد یوما فیوما عهو

الفت تخفیف در عذاب والم ایشان حاصل میشود تا آنکه آخر الامر هیچ گونه عذابی والمی نخواهند فهمید مثل عذابی
والمهائی که در این دنیا اهل الام رشد میباشد و بعادت وحصول الفت یوما فیوما تخفیف میابد و آخر الامر
دفع عذاب والم میشود جواب سؤال آنست که انس و عادتی که در این دار دنیا میشود که بهم میرسد و موجب
رفع شدة عذاب والم میشود بجهة اینست که دار دار غلبه وظهور طبیعت است و عالم طبیعت عالم کون و
فسادات وانقضای او تغیر و زوال و فراموشی حالات سابقه است واما عالم دار معاد دار غلبه وظهور
فطرت است نه طبیعت و عالم فطرت عالم بقاء و دوام و عدم تغیر است وخود فطرت ایضا قابل تغیر نیست چنانکه
سابقا در مقدمه کتاب ذکر شد وازاینجاست که در همین دار دنیا که دار ظهور و غلبه طبیعت است هر کس که فطرت
او لبه او ظهور یافته باشد و بغلبه طبیعت مغلوب نشده باشد ایضا از عادة و کثرت مصاحبه او با نا ملایمات
این دار نا ملایم از برای او ملایم نمیشود چنانکه می بینی که طول کشیدن مصاحبه او موجب زیادتی الم او
میشود نه تخفیف یافتن او وازاینجاست که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر شده است والآخرة جنة المؤمن
وسجن الکافر شده است چونکه مؤمن در هر یک از دار دنیا وآخرة فطرت او غالب بر طبیعت و بر قرار است و فطرت
را ازدست نداده است و با فطرت است و کافر در آخرة بسبب ظهور فطرت و غلبه او در عذاب است و در دنیا
بسبب خفاء فطرت وظهور طبیعت در راحت است خلاصه شبهه اول از نشناختن معنی انسان ناشی شده است
وشبهه دویم از نشناختن معنی معاد ناشی شده است و هر کس که مبدء و معاد را نداند و نشناخت و معرفت الله
از تبعیت شارع که عارف بهر دو است دور افتاد سزاوار با فتادن در این مهالک و این شبهات هست و به همین
خواطر هجی و اغواء و فریب شیطانی مانده است تا آنکه برسد بجهنمی که فرموده است در حق اهل او کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و بدانکه جهنم جائی است که اهل آن لا یموت فیها
ولا یحیی است و دیگر این شبهات را انکر و اگر تبعیت شارع ننماید لا اقل اگر حق را منع نماید بوی باطل ایضا
نخواهد رفت بلی مردی باید ز شهر خود تاخته بنیاد وجود خود برانداخته زاین نادره سوخته ساخته
واندر ره بندگی هر دو جهان باخته اینست حال عاقبت و مال قیامت مؤمن خالص و کافر مطلق واما اشخاصی
که بین الکفر والایمانند و خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا و کواشف و علامات و آثار هر یک از ایمان و کفر هر دو

در ایشان ظاهر است پس اگر کفر ایشان مستقر است و ایمان عاریه و مستودع در ایشان پس اعمال حسنات
ایشان چونکه ناشی از ایمان حقیقی نشده است محدود و انقطاع دارد بمضمون اولئک حبطت اعمالهم
فاصبحوا خاسرین حبط اعمال ایشان بجزاهای منقطع ایضا در دار دنیا میشود از قبیل صحة بدن
و وسعت رزق وامنیت و فراغت خاطر و خفة سکرات الموت و بعض تخفیفات دیگر در عالم برزخ
وملحق بکافر مطلق میشوند و مخلد در جهنم خواهند بود چنانکه مضمون آیات واخبار است
و مضمون این حدیث قدسی است که خداوند فرموده است بنده را که نخواهم او را رحم کنم از دنیا او را
نخواهم برد مگر اینکه تمام اعمال صالحة او را پامال نمایم و طریق پامال نمودن اعمال او بدادن صحت
در بدن و وسعت در رزق او و امنیت در دل او و اگر هنوز از عمل او چیزی مانده باشد
سهل میکردانم بر او سکرات مرگ را و اگر ایمان ایشان مستقر است و کفر عاریه و مستودع
در ایشان است پس سیئات ایشان چونکه ناشی از کفر حقیقی نشده است ولا آثار او نیست و حد
وانقطاع دارد بمضمون فاولئک عسى الله ان یعفو عنهم و نکفر عنکم سیئاتکم عفو از ایشان
وتکفیر سیئاتشان میشود بجزاها و عقابهای منقطع در دار دنیا ایضا از قبیل سقم و مرض در
بدن و تنگی در معیشت و خوف و تشویش در دل و سختی سکرة الموت و بعض عذابهای دیگر در عالم
برزخ و اگر سیئات ایشان اکبره باشد بشفاعة در دار معاد و آخر الامر ملحق بمؤمن خالص میشوند و بمضمون
وندخلکم مدخلا کریما مدخل در جنة خواهند بود چنانکه ایضا مضمون آیات واخبار و مضمون
فقره دیگر همان حدیث قدسی است که خداوند فرموده است بنده را که خواسته باشم او را رحم نمایم
او را از دنیا نخواهم برد مگر اینکه تمام سیئات او را پامال نمایم و طریق پامال نمودن سیئات او را
بدادن سقم و بیماری است در بدن او و تنگی در رزق او و خوف و تشویش از سلطان در دل او و اگر
از سیئات او هنوز چیزی باقی مانده باشد سخت میکنم بر او سکرات موت را وازاینجا معلوم شد
که مطلق سکرات مرگ و همچنین سایر مصیبتها و بلاها دلیل بر بدی و شقاوت اینکس نمیشود و
همچنین مطلق سهل و آسان شدن سکرات مرگ و سایر نعمتها و راحتها دلیل بر خوبی و سعادت

اینکس نمیشود وازاینجا ایضا معلوم شد که خلافی که علما مابین طائفه وعیدیه و تفضیلیه است
خلافی بی موقع و هر یک از وعد و وعید معلق با حباط و تکفیر هست و وفا بهر دو بطریق
تعلیق لازم است و خلف در هیچکدام نیست واما اشخاصی که انکار شفاعة کرده اند پس جواب
وجزای ایشان همانست که صاحب مقام و مرتبه شفاعة فرموده اند که من لم یؤمن بشفاعتی
فلا اناله الله شفاعتی   چونکه محقق شد که دار معاد دار اینست که حقایق تمام موجودات
عالم ارواحی و اشباحی و اجسامی از اعیان و اوصاف و احوال و اعمال در آن دار ظهور میرسد یا بد
بظهوری اتم و اکمل که ما فوق و نهایت جمیع مراتب ظهورات و بالاتر از آن دیگر امکان ندارد
وسابقا ایضا محقق شد که افاضه فرمودن خداوند و رسیدن فیض او به بندگان بدون اسباب
و وسایط ممکن نیست و معلوم شد که سبب الاسباب و واسطة الوسایط و سبیل تمام مقامات
و باب جمیع خیرات در تمام عوالم ذات منبع البرکات حضرت خاتم الانبیاء و صفوة المرسلین صلوات
الله علیه وعلیهم اجمعین است پس مرتبه وساطة آنجناب در دار معاد که دار ظهور حقایق موجودات
که خاصه و خلاصه تمام و مقصد اصلی از ایجاد کل موجودات وجود ذات فایض الخیرات آنجناب است باید
بظهور برسد و بمرتبه شهادة در آید و بحواس ظاهره دیده شود و مثل عوالم دیگر خفائی در آن نباشد
واین ظهور مرتبه وساطة آنجناب باین حدی که ذکر شد بمرتبه شفاعة کبری نامیده شده است چونکه شفاعة
یعنی اعانة و نصرة نمودن کسی است بزبان کسی را در نزد هر مالک و سلطانی و وساطة آنجناب در عالم
معاد که مصور و مشهود میشود بصورة قول و گفتگو نمودن در نزد خداوند مالک الملک از برای
عفو از بندگان در میآید و چونکه این وساطة در سایر عوالم دیگر خفائی داشت و در عالم معاد بعنوان
جلوه و ظهور دارد او را اکبر نامیدند و تمام صاحبان فیض از انبیاء و اولیاء و مؤمنین تا آخر دایرة ایمان
بواسطه آنجناب بفیض رسیدند و میرسند پس این مرتبه را بمقام محمود نام نهادند و فرموده که عسى
ان یبعثک ربک مقاما محمودا و چون علو همة آنجناب طالب و مقتضی مقامی است که دیگر
ما فوقی نداشته باشد و مقام محمود دیگر ما فوق ندارد و رسیدن بآن مقام موجب سکوت و رضای

آنجناب است فرموده اند ولسوف یعطیک ربک فترضى و چونکه اصل فیضی که آنجناب منبع و واسطه
آن بودند در عالم بدایة ایجاد فرمودن ارواح علیین است و در عالم اشباح و معیشة ظهور کمالی است
که عبارة است از مرتبه عبودیة و معرفة و ایمان و در عالم معاد ظهور این مرتبه است بصورة دخول در
جنة وازاین جهة منطوق آیات واخبار باین طریق است که شفاعة می نماید آنجناب از برای داخل
شدن مؤمنین در جنة و چونکه مؤمن صاحب کبیرة احتیاج او بشفاعة شدید تر است و اولی تر
باستحقاق شفاعة است چونکه پایین تر است از مرتبه اندکی مرتبه کفر است و کافر را بهره از این
وساطة نمیباشد از این جهة در اکثر اخبار رسیده است که شفاعة آنجناب از برای صاحبان
کبیره است والا تمام مخلوقین سوای آنجناب از انبیاء و اولیاء و صلحاء و مؤمنین تا آخر دایره
ایمان بوساطة شفاعة آنجناب میباید داخل بهشت بشوند همچنانکه مجموع ایضا بواسطه آنجناب
داخل دایره ایمان و دار معیشة شدند و بوساطة آنجناب داخل دایره علیین در عالم بدایة گردیدند
و چونکه عبودیة و ایمانی که بهر کس رسیده است بمقتضای علم خداوند بقابلیة و استعداد او بوده است
و علم خداوند بقابلیات در عالم معاد بصورة اذن و رخصة در میآید از این سبب فرموده اند که من
ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ولا تنفع الشفاعة الا لمن اذن له الرحمن و رضی له قولا
یعنی شفاعة تعلق نمیگیرد مگر بهر کسی که ایمان ولو بقدر حبة داشته باشد و علم تعلق با ایمان او در دنیا
گرفته باشد وازاین سبب است که در هر دو آیه در عقب ذکر شفاعة فرموده است یعلم ما بین ایدیهم و
ما خلفهم و چونکه رسیدن و داخل شدن در دایره ایمان و عبودیة مرضی خداوند است چونکه کمال
و نجات بندگان منحصر در آنست پس در آیه دیگر فرموده است که ولا یشفعون الا لمن ارتضى یعنی شفاعة
ایشان از برای کسی است که مرضی الطریقة باشد و طریقه مرضیة طریقه عبودیة و ایمان داری است
چونکه بعد از آنجناب ایضا هر کس که داخل دایره ایمان است از انبیاء و اولیاء و مؤمنین و صلحاء
هر من فوقی بالنسبة بمن دون خود واسطه رسیدن فیض است و شفاعة می نماید هر چند که شفاعة
او بالاستقلال نیست وازاینجاست آنجناب منبع الشفاعة است و شفاعة تمام شافعین منتهی بشفاعت

ان جناب است از اینجهة شفاعت را نسبت بجمع داده اند و فرموده اند کر و لا یشفعون الا لمن ارتضی پس
هرکس که شفاعت انجناب باو میرسد از انبیا و اولیا و مومنین شفاعت ایشان با متهٔ خود و من دون خود
ایضا میرسد و از اینجا معلوم شد که شفاعت انجناب از برای سایر امم بواسطهٔ پیغمبران ایشان است
چونکه بدون واسطه قابل نیستند و از برای امت خود بنفسه و بدون واسطهٔ انبیا است مکر وساطت
ائمهٔ هدی صلوات الله علیه و علیهم و وساطت ایشان منحصر با امت انحضرت نیست بلکه و سیدن شفاعت
انجناب بانبیا و پیغمبران حتی اولو العزم ایضا بوساطت عترت و ائمهٔ هدی است چنانکه وساطت
ایشان بعد از انجناب بلکه معیت ایشان با انجناب در جمیع فضایل و مناقب سابقا معلوم شد
و حال وقت کشیدن علامت بر ختم نمودن مقالهٔ اولی از کتاب اجابة المضطرین که در مباحث
عادیه کس نیذیرفته ام انچه دلم گفت بگو گفته ام که هر کس هست بخود نوش باید و در بزن باید تو فرا موش باد
بار الها چنانکه خاتمهٔ مقالهٔ ما را بگفتگوی در شفاعت انجناب کردانیدی امید انست که خاتمهٔ
مرتبهٔ ما را برسیدن بمقام استحقاق شفاعت انجناب بکردانی خداوندا کر فضل کنی نه ادم از عالم
باک و در قهر کنی شوم بیکبار هلاک روزی صد بار کویم ای صانع پاک مشتی خاکم چه اید از
مشتی خاک و چنانکه اراده فرموده و مقالهٔ اولی باتمام رسید امید انست که اراده فرمایی و
مقالهٔ دویم ایضا بانجام رسد تاریخ اختتام در غرهٔ شهر ربیع الاول در سنه هزار و دو صد
و بیست هشت در قریه از قرای دار العباد یزد مشهور بیغداد اباد پس اگر خواهی دران
بوده باشد هر ایند از خوشی فیوضات نسایم الالطاف فضول فردوس و بهشت را دیدی
بهشت یزد باد یاست و بد بهای ان از بیدی دید بهمنی و من در شتی
بغداد اباد یاست و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی
محمد و اله الطاهرین تمت